بانور فاطمه (س) هدایت شدم

عبدالمنعم حسن سودانی

بسم الله الرحمن الرحیم

با نور فاطمه سلام الله علیها هدایت شدم

نویسنده:

عبدالمنعم حسن سودانی

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

با نور فاطمه (س) هدایت شدم

مشخصات کتاب

سرشناسه : حسن عبدالمنعم عنوان و نام پدیدآور : با نور فاطمه (س) هدایت شدم تالیف عبدالمنعم حسن سودانی ترجمه حسین محفوظی

مشخصات نشر : قم بنیاد معارف اسلامی ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری : ۳۸۴ ص.

فروست : بنیاد معارف اسلامی ۱۲۸.

شابک : ۹۶۴-۶۲۸۹-۸۸-۶ ؛ ۱۵۰۰۰ ریال چاپ دوم ؛ ۲۰۰۰۰ ریال چاپ سوم

یادداشت : چاپ دوم ۱۳۸۳.

یادداشت : چاپ سوم: ۱۳۸۵ (فیپا).

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق

موضوع : حسن عبدالمنعم -- سرگذشتنامه

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها.

شناسه افزوده : محفوظی موسوی حسین ۱۳۲۷ - ، مترجم شناسه افزوده : بنیاد معارف اسلامی رده بندی کنگره : PB۲۱۲/۵ /ح ۶۴ب ۲ ۰۸۳۱

رده بندی دیویی : ۷۱۴/۷۹۲

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۱۱۵۶۲

سخن ناشر

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

امام صادق علیه السلام فرمود: پس از اینکه فاطمه دختر پیامبر اسلام صلی اللَّه علیه و آله و سلم از مادر متولد شد و بر روی

زمین قرار گرفت. نوری از آن بزرگوار ساطع شد که وارد خانه های مکه گردید. در شرق و غرب زمین محلی باقی نماند مگر اینکه نور حضرت به آن سرایت کرده باشد. این روایت بر عظمت این مولود مبارک در نزد خداوند دلالت می کند. از برکات این مولود همین بس که به گلستان رسالت نور و نشاط بخشید و بر خلاف رسم ناپسند جاهلیت که دختر زادن ننگی عظیم به شمار می آمد، کانون وحی غرق در نور و نشاط گشت و در مقابل دشمنان خانه وحی دچار یأس و افسردگی شدند، پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم نیز

ابتـداء سـعی داشت فضائل معنوی را به فرزند دلبندشان منتقل سازد و از این طریق با برترین دروس توحیدی و زیباترین حقایق اسـلام آشـنا شـد. ام سـلمه می گویـد: پیامبر مراقبت فاطمه را به من سپرد و من نیز مراقب پرورش او بودم ولی به خدا سوگند، فاطمه ۸ ساله بهتر از من به امر تربیت وارد بود و حقایق را بهتر می شـناخت. در شأن و جایگاه ملکوتی حضـرت صدیقه طاهره علیهماالسـلام همین بس که خـدای جهـان ملـک مقربش روح الامین را بر رسول خود فرومی فرسـتد و با نسـیم وحی باغ روح پیـامبر را نوازش می دهـد و مژده نور حضـرت صـدیقه طـاهره علیهاالسـلام به او می رسانـد. که: (انـا اعطینـاک الکوثر) اگر ما پسـرانت را از تو گرفتیم، کوثر رحمت و کرامت و خیر کثیر به تو عنایت کردیم فاطمه علیهاالسلام به تو دادیم که نسل تو را تا قیامت امتداد بخشد و زمین را از فرزندان مبارک تو مشحون سازد. عایشه می گوید: من کسی را شبیه تر از فاطمه علیهاالسلام به رسول خدا صـلی اللّٰه علیه و آله و سـلم در سـکوت و رسـتگاری و وقار و سخن ندیدم، زهرا علیهاالسلام او بسان زنانی نبود که در خانه بنشـید و از مسائل پیرامونش بی خبر باشـد. بلکه با هوشـمندی و آگاهی به تحلیل و تبیین مسائل جاری عصـر خود می پرداخت تا بدین وسیله و در تحت تعلیمات پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم

[صفحه ۶]

الگوی زن مسـلمان را به تمام عصـرها ارائه کند. حضـرت فاطمه از همان دوران کودکی در کنار پدر گرامیش در صحنه های مختلف زندگی ظاهر شد و نقش

خود را ایفا کرد. او با دست کوچک و نازنین خود، وقتی که هنوز به ده سالگی نرسیده بود بر زخمهای پیامبر مرهم می نهاد و در حد توان خود به آن حضرت در پیشبرد اهدافش کمک می کرد، و زهرا علیهاالسلام در خندق به پدر بزرگوارش غذا می رساند و مجروحین را یاری می کرد. در دوران پس از پیامبر نیز این نقش را در قالب حمایت از امام علی علیه السلام امام بر حقش ادامه داد.

فاطمه علیهاالسلام فریاد مخالفت بلند کرده و مشعل حقیقت را به دست گرفت تا برای توده های مردم که امر بر آنها مشتبه شده بود، موضوع را بیان کند و بدینگونه برای همه تاریخ، ثابت نمود خلیفه ای که در اولین اقداماتش، بر املاک رسول خدا تعدی کرده، نه تنها پیرو آن حضرت نیست بلکه کودتایی علیه آن حضرت همانند همه کوتاهایی که در عالم به وقوع می پیوندد. فاطمه زهرا علیهاالسلام همچون دیگر افراد بشر، حق خود را مطالبه می کرد، خواه این حق بخشش یا عطیه ای از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله و سلم باشد. یا میراث یا حقوقی شرعی هم چون خمس، حضرت صدیقه طاهره علیهماالسلام مطالبه فدك را فرصت خوبی برای اظهارنظر خود درباره خلافت یافت زیرا لازم بود که نظریات خود را در برابر توده های مردم بیان کند.

کتاب حاضر مجموعه ای است ارزشمند در شأن و شخصیت بزرگ بانوی هر دو سرا، که حاصل تلاش و عشق و علاقه حقوقدان آگاه جناب آقای عبدالمنعم حسن سودانی که پس از آشنایی با زندگی حضرت صدیقه ی طاهره به مذهب حقه اثنی عشری هدایت پیدا کرده که با قلم شیوا و جذاب استاد

سید حسین محفوظی اهوازی به فارسی ترجمه گردیده است.

جا دارد که ابتداء از مؤلف آگاه و همینطور مترجم بزرگوار و تمامی کسانیکه به نحوی در به تکمیل رسانیدن این کتاب ارزشمند و نفیس تلاش نموده اند تشکر و قدردانی به عمل آید، باشد که بپاس ترسیم نمودن فضائل و کرامات و تاریخ نورانی زندگی اشرف زنان دو جهان فردای قیامت مورد شفاعت آن بانوی بزرگوار قرار گرفته و برگ سبزی باشد در پرونده اعمال این عزیزان انشاءاللّه.

[صفحه ۷]

مقدمه مترجم

بسم اللّه الرحمن الرحیم

این اثر را به دوستداران با وفای حضرت زهرا (س) و آرمانخواهانی که در انتظار طلوع خورشید امامت یعنی حضرت حجه ابن الحسن عسکری (عج) به سر می برند، تقدیم می نماییم.

کتاب حاضر که داستان دل انگیز هدایت یافتن دانشمندی حقوقدان از اهالی سودان به مذهب جعفری را به تصویر می کشد، توسط دوستی ارجمند (که توفیق خدمت به خاندان عصمت و طهارت دارد. و همواره او و خانواده اش با استواری ویژه ای جهاد فکری در روشن نمودن حقایق قرآن و حقوق عترت را پیشه ی خود ساخته اند) به ما هدیه گردید تا با قلم نارسای خویش به ترجمه ی این اثر شورانگیز بنشینیم. نام آن عزیز بزرگوار حاج عبدالامیر حویزاوی است.

اکنون که توفیق رفیق راهمان بود. و دست عنایت باری تعالی بر سر من کشیده شد. بر خود فرض می دانیم که از این دوست گرامی و کلیه ی برادران و بزرگوارانی که در ترجمه ی این کتاب و آثار دیگر، مشوق و سبب دلگرمی بوده اند نهایت تقدیر و تشکر نمایم. و از خداوند مهربان خواستاریم که این عزیزان را در خدمت اسلام توفیق

روزافزون عنایت فرماید. و لیاقتی به همه ی ما عنایت کند تا شایسته ی شفاعت اهل بیت عصمت و طهارت (س) گردیم.

در خاتمه از خوانندگان التماس دعای خیر داریم باشد که در پرتو دعای خیر شما در امر ترجمه و تحقیق موفق و منصور به نصرت حضرت حق گردیم.

۱- سید حسین محفوظی موسوی

۲- جهانگیر محمودی

[صفحه ۸]

تقدیم

- به جگر گوشه و روشنی بخش چشم پیامبر...

- به آنکه در خانه وحی تولد یافت و در دامان برترین پیامبر پرورده شد...

- به صدیقه ی طاهره ی مطهره ی معصومه...

- آنکه موضع گیری هایش سرنوشت ساز بود...

- آنکه ظلم دید و ستم کشید و حقش غصب گردید...

- به آن شمعی که مرا به جایگاه هدایت رهنمون گشت...

- وافق های نور ولایت را به رویم گشود...

- به سرور و بانوی بزرگوارم حضرت فاطمه ی زهرا (س)...

- و به فرزندش، امید چشم براهان و زایل کننده ی تاریکی ها...

- عدل منتظر، حضرت حجه ابن الحسن المهدی عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریفه، امام دوازدهم، خاتم الاولیاء، که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد...

[صفحه ۹]

پیشگفتار

هیجان عجیبی بود! در آن روز گرم و طاقت فرسای تابستانی که سوزندگی آفتاب سودان در آن شهرت خاصی دارد، خنکی

مرموزی را بر صورتم احساس کردم، چنانکه اندامم در سرمایی که به گمان من به زیر صفر رسیده بود، می لرزید.

مـدتی در این حـال و هوا بودم. تـا اینکه حقیقت به وجودم گرمای خاص خود را بخشـید... و نوری را دیـدم که فروزان، بسان هاله ای مقـدس مرا احاطه نموده، و موجب شـد تا پرده های سـتبری که سـنگینی آن شانه هایم را آزار می داد به ناگاه از برابر دیدگانم به کنار بروند.

در این هنگـامه بود که جلوه ی دل آرای حقیقت را بـا درخشـش ویژه اش مشاهـده نمودم. و گام های خویش را دیـدم که به سوی رستگاری هدایتم می نمایند.

اما باید گفت که دشوارترین لحظات زندگی من، زمانی بود که به عمق و ژرفای فاجعه ای که در آن

گرفتار بودیم، آگاه شدم. وضعیتی که به سبب جهل مرکب، بر اندیشه های ما سلطه یافته بود... بخصوص اینکه جهل مزبور عقیده و دین ما را هدف قرار داده بود.

در واقع انسان خطاها و لغزش های خویش در اداره ی امور عادی زندگی مانند: آگاهیها و دانش های ضروری که باید آن را به دست آورد. یا ابزاری که وسیله ی نقل و انتقال او باشد را سبب چندانی برای اندوه و پشتیبانی خود نمی داند.

اما اگر در راه خود به سوی خدا دچار لغزش گردد و به سبب این خطا مسیر نادرستی در رسیدن به فردوس برین برگزیند، راهی خطرناك را پیموده و به دام

[صفحه ۱۰]

بی باکی جنون آوری گرفتار آمده است.

مع الاسف چنین حالتی بیانگر وضعیت بیشتر مسلمانان جهان است. این حقیقت به سبب تجربه ی خاصی برایم مکشوف گردید. تجربه ای که البته هیچ امتیاز یا موقعیتی چون اولین یا آخرین بار بودن، برای آن قائل نیستم.

در حقیقت یافته ی من به سبب مطالعه و تحقیق در زوایای گوناگون میراث دینی و تاریخ اسلامی به دست آمده است. بنابراین کاری عادی و معمولی انجام داده ام.

من تجربه و یافته خویش را برای آگاهی آیندگان به ثبت می رسانم. و در این رسالت، در انتظار هیچ مزد و منفعتی بسر نمی برم. جز اینکه خوشنودی خداوند بزرگ را خواستار باشم. و امکان این را بیابم که در احقاق حقی دارای نقش و سهم مؤثری باشم. تا بدین واسطه من نیز گامی تازه بر گامهای پیروزمند طریقه ی حق اهل بیت (سلام اللّٰه علیهم اجمعین) و پیروان آنان یعنی (شیعیان) بیافزایم.

البته بایستی تأکید نمایم که مقصود از طرح

این مباحث، هرگز اهانت به فردی معین، یا ایجاد فتنه و تفرقه در میان مسلمانان نیست. چنین پیرایه مرا هرگز خوش نیاید. گرچه نادانان را خوش آمده تا چنین نامی بر تحقیق و تجربه ی من بگذارند!

می توان رویکرد اصلی این تحقیق را، ورود در یک مناقشه ی عقیدتی با روشی علمی جهت شناخت حقیقت دانست. همچنین کوشش این تجربه بر آن است تا به خوانندگان واقعیت، نگران کننده ای را که امت اسلام به سبب انحراف و رویگردانی از صراط مستقیم و ادبار به تعالیم کتاب خداوند بزرگ و سنت پیامبر به آن گرفتار آمده و دچار خواری و تلخکامی گردیده است، به تصویر بکشد...

با این انگیزه که این اثر گامی برای تحقق وحدت امت اسلام، در زیر

[صفحه ۱۱]

پرچم حق و حول محور اصیل و ریشه داری باشد که جلوه ی آن در تعالیم و روش اهل بیت علیهم السلام نمایان گردیده است، اثر خود را نوشته ام.

و من خود را در این طریق هیچ نمی دانم، جز بنده ای از بندگان نیازمند خداوند که توفیق شناخت حقیقت رفیق راهش بود، به گونه ای که نیرنگ و تحمیقی را که به عنوان فردی از امت اسلامی آن را بازشناخته، به تلخی احساس می نماید.

یادآوری می کنم که من در محیطی زندگی کرده و رشد یافته ام که عقیده ی آنان تسنن و پای بندی به مذهب مالکی است. که البته این ویژگی در بیشتر مردم سودان است.

زمانی بزرگترین آرزوی من، از طریق ازدواج پرورش فرزندانی بود که به شیوه ی مرسوم آباء و اجدادم، دیانت را آموخته باشند. اما در حقیقت من در جستجوی راهی بودم که فرزندانم به شیوه ی رایج

در کشورهای اسلامی تربیت نشوند. زیرا آنان منفی گرایی تمدن پوچ مادی را در جان فرزندان خویش می کاشتند.

در این رؤیای آرمانی، خواهان فرزندانی که خویش را خادم شریعت و دین خدا بدانند، بوده ام- اما حقیقت این است که آرزوی من بر پایه ی تصوری بود که از تعالیم مدارس رسمی دریافته بودم- و البته پدران خویش را بر آن روش در جامعه می شناختم.

اما این نوع از دینداری، از مطالعه و تحقیق درباره ی انطباق و اطمینان از باورهایمان با فرامین الهی برخوردار نبوده، و توجهی به اخبار و دانش هایی که از ما پنهان گردیده ندارد. بنابراین نیاز به تحقیق و مطالعه امری بسیار ضروری به شمار می آمد.

درباره ی سودان باید بگوییم که کشوری دارای روحیه ی دینی و طبیعت برجسته و ممتاز اخلاقی است. و در کلیه ی جوانب و ابعاد زندگی با نیرو و انگیزه ی

[صفحه ۱۲]

دینی به فعالیت می پردازد. افزون بر آن دارای عشقی بارز به اهل بیت علیهم السلام است.

این ویژگیها به صورت فرهنگ در جامعه ی کشورم تجلی یافته است. البته به این نکات در خلال مباحث آتیه نیز اشاراتی خواهم نمود.

در این رابطه یادآوری این نکته لازم است که اسلام به کوشش اهل تصوف به سودان وارد گردید که البته این حقیقت را وهابیون از روی کینه و حسد انکار می نمایند- دولت فاطمی که خود دارای مذهب تصوف بود، کوشش های گسترده ای در جهت نشر اسلام از خود بروز داد- باید گفت که پایه و اساس صوفی گری بر محبت اهل بیت علیهم السلام و وفاداری به آنان استوار است.

به همین سبب چنین خصوصیتی در فرهنگ و دیانت ملت سودان تجلی نموده،

چنـانکه ویژگی مزبور بسان نشانه ای بارز با سـیمایی دل انگیز برای مسـلمانان جلوه یافته است. این کشور دروازه ی مسـلمانان آفریقا می باشد [۱] .

اما درباره ی زادگاهم باید بگویم که من در روسـتایی در شـرق سودان به نام مسـمارزاده شدم و سالهای نخستین زندگی ام را در آنجا که صحرای بزرگی بود سپری نمودم.

خـانواده ی من فقیر بود! لـذا از روسـتایی به نام الکربه در منطقه ی رباطاب، واقع در شـمال سودان، که مجتمعی از روسـتاهای پراکنده در اطراف نیل بود- به این روستا مهاجرت کردند.

روسـتای «مسـمار» در حقیقت خانه های پیرامون ایستگاهی است که در کنار خط آهن کشیده شده از خارطوم پایتخت کشور، به سوی شرق- یعنی جایی که مهمترین بندر به نام پورت سودان قرار دارد، واقع شده است...

[صفحه ۱۳]

با اینکه صـحرای شـرق کشور بیشتر از قبایل البجا و هدندوه تشکیل می گردد. لیکن روستای مسمار دارای خصوصیت دیگری است. زیرا ساکنـان آن از شـمالی هـا بویژه اهالی رباطاب می باشـند. این اهالی به علل و انگیزه های گوناگون از شـمال به این روستا کوچ کرده بودند. و پدر من نیز یکی از این کوچ کنندگان بود.

دوره ی خردسالی ام در روستای مسمار سپری گردید. در آن سالها پدرم که الگوی ممتاز و شایسته ی من بود، توجه و عنایت خویش را به من معطوف کرد... او امـام مسـجد و شـیخ روسـتا بود... و مقـامش در نزد ساکنان مسـمار بسـیار محترم و عالی به حساب می آمـد. موقعیت بزرگ و احترام پـدر، در من یک نوع احساس امنیت و شادی خاصـی بوجود می آورد. این شادی و خوشبختی هنگامی به اوج خود می رسید که همراه او برای خواندن نمازهای

یومیه یا نماز جمعه به مسجد فقیرانه ی روستا می رفتم. یا اینکه برای انجام مراسم نماز عید به محلی بیرون از روستای مسمار عزیمت می نمودیم.

احساس خوشبختی بی پایان هنگامی وجود مرا احاطه می کرد که پدرم به کار مقدمات رفتن جهت اجرای مراسم نماز عید می پرداخت... در آن حال قبای سفیدش را می پوشید و عبای خویش را بر دوش می افکند- عبایی که نشانه ی بزرگی و شرافت در ملت سودان است. سپس با عطر مخصوص خویش لباس و بدنش را معطر می ساخت و مرا نیز با آن رایحه ی دل انگیز خوشبو می نمود. هنگامیکه پای از خانه بیرون می نهادیم با گروه بزرگی از اهالی روستا روبرو می شدیم که در انتظار ما به سر می بردند. در این وقت با تشکیل کاروانی از مردم نمازگزار با غریو تهلیل و تکبیر به سوی محل برگزاری نماز می رفتیم. در آنجا، پدرم در جایگاه امام جماعت مستقر می گردید و نماز عید را به جا می آورد. نماز که خوانده می شد، مردم جهت شنیدن خطبه ها به دور پدر حلقه می زدند. و من در این حالت کوشش می کردم تا هر چه بیشتر خود را به او بچسبانم. پس از

[صفحه ۱۴]

پایان خطبه ها، کلیه ی نمازگزاران برای گفتن تبریک به پدر از یکدیگر سبقت می جستند. و من در این حالت در اوج شادکامی سیر می نمودم. شاید علت این شادکامی در حالیکه در کنار برادر کوچکم کوشش می نمودم تا خود را به پدر بچسبانم، احترام و عنایتی بود که مردم به من نیز می نمودند.

این لحظات مانند یک اثر هنری در حافظه ام حکاکی گردیده است، زیرا در سایه تکریم پدر، خود را نیز بهره مند می یافتم... آری

شاید چنین بهره ای باعث شد، که من آن خاطرات شیرین را فراموش ننمایم.

باید بگویم که خاطره دل انگیز پدر و توجه ویژه ی مردم به او آنچنان در ذهنم جا گرفته که حتی در هنگام سخن گفتن با دیگران تمایلی برای فراموش کردن آن خاطرات ندارم.

اما من علت تکریم و تقدیس پدر را نمی فهمیدم. به همین سبب برای من یک راز بود. و هنگامی آن را کشف کردم که حقایق متنوعی را به تدریج دریافتم.

آنچه را که کشف کردم این بود که پدر از نسل عباس، عم نبی اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بود. در کشور من کسانی را که منتسب به عموی پیامبر بودند، «عبابسه» می نامیدند. اعتبار این گروه از آنجا ناشی می گردد که «عباس» در نزد پیامبر مقام ویژه ای داشت. چنانکه از رسول بارها شنیده شد که فرمود:

«تمامی فضایل به من و عمویم عباس تعلق دارد».

پدر و برادرانش، در میان عبابسه به مقام «خلافت» نائل گشتند. رسالت اصلی این خلفا رسیدگی به مسائل و امور دینی می باشد. افرون بر آن، پدر از امتیاز دیگری نیز بهره می برد، که ناشی از ارتباط خاص او با فرقه ی پیروان ختمیه می باشد. این امتیاز سبب منزلت ویژه ای برای وی گردید. به گونه ای که مردم پدر مرا با جان و دل دوست داشتند.

زیرا فرقه ی ختمیه از گروه های بزرگ متصوفه به شمار می آید. پدرم در میان

[صفحه ۱۵]

این گروه یار و یاور بسیار نزدیک مرشد منطقه بود. در حالیکه علاوه بر آن از شرافت نسب به پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم نیز بهره می برد.

مردم شرق سودان، مانند بخش های دیگر کشور، از دوستداران اهل بیت پیامبر به شمار می آیند. آنان هر فردی را که به جهتی از جهات منتسب به رسول اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بود، گرامی شمرده، به انگیزه ی تکریم پیامبر اسلام صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را در جایگاه والای عزت و بزرگی می نشانند.

احترام و عزتی که مردم شرق سودان برای متصوفه قائل هستند، نیز ناشی از ارادتی است که فرقه مزبور به اهل بیت علیهم السلام دارد.

پدر این موقعیت ویژه را بیشتر با اتکا بر توانایی های شخصی و دینداری و پایمردی در عهد و پیمانش کسب نمود. این ویژگیها آنچنان برجسته و آشکار بود که من در ایام خردسالی و ضعف ادراک به خوبی هیبت و عظمت او را حس می نمودم.

شخصیت جذاب و پر منزلت پدر، بر دلم نقش بست. و اثر بسیار نیرومندی بر من گذاشت. آنچنانکه در هر چیزی از او تقلید می کردم.

وی اوراقی که دعاها و آیات قرآنی بر آنها نوشته شده، و به آنها محایه (پاک و تزکیه کننده) گفته می شد، در اختیار مردم می گذاشت تا پس از حل کردن در آب، آن را نوشیده یا بخور نمایند.

من در این کار از پدر تقلید می نمودم، لذا هنگامیکه فرد بیماری نزد ما می آمد، نوشته ای نامفهوم به دست برادرانم می دادم تا به او داده و دستور استعمال نماید.

زمانی که در روستای زادگاههم جهت تحصیل به مدرسه رفتم، همیشه در کسب رتبه ی اول توفیقاتی به دست می آوردم.

باید بگویم خوشحالی والدینم برای من مایه ی شادی بود، لذا هنگامی که این خوشحالی در سیمای آنان پدیدار می گشت

به اوج مسرت و شادمانی می رسیدم. بنابراین کوشش من بر این پایه استوار بود که با کسب موفقیت های

[صفحه ۱۶]

عالی در تحصیل به آنان مژده ی موفقیت خویش را بدهم تا بدین وسیله سیمای شاد آنان را مشاهده کنم. اما پدر در این حال هم در آموختن اخلاق کوتاهی نمی کرد. و به من یادآور می شد تا مراقب باشم که این موفقیت ها مرا اسیر دام غرور نگرداند.

همچنین به من از وجود حسودان و چشم زخم آنان آگهی و هشدار می داد.

نه ساله بودم که پدر را گرفتار بیماری صعب العلاجی یافتم. او برای معالجه همراه با مادر به شهر پورت سودان رفت.

در آن ایام که ما از حضور پدر محروم بودیم، خلاء را با تمام وجود خویش احساس می نمودم... بزرگی این خلاء را علاوه بر من، خانه و برادرانم و کلیه ی مردم روستا احساس می کردند. آنان از همان شب نخست فقدان نور و مهربانی و لطافت او را با تمام وجود دریافتند. لذا از همان شب در انتظار بازگشت او بودند... و این انتظار همچنان در شب ها و روزهای دیگر به قوت خود وجود داشت... بعد از مدتها انتظار... عمویم، یعنی برادر تنی پدرم، از فاجعه ای که رخ داده بود ما را با خبر کرد... آری!

دیگر چراغ پر تلألو زندگی پدر خاموش گردیده بود و خانه ی با صفا و روشن ما، به ما تمکده ای پر از غم و اندوه بدل گشته بود، و هر دم ناله ی زار و گریانی از آن به گوش می رسید.

مردم روستا دسته، دسته، برای تسلیت گویی در جلوی خانه ی ما ازدحام کردند و به

این جمعیت با سرعت شگفت انگیزی افزوده می گردید.

در آن روزها مردم با مشاهده ی برادرم و من (که سرگشته و متحیر بودم) احساساتی شده در حالیکه شدیدا متأثر و گریان بودند ما را در آغوش خویش می گرفتند...

[صفحه ۱۷]

با فوت پدر، پس از اقامت کوتاهی که در مسمار داشتیم، مجددا به منطقه، اصلی خویش یعنی «الکربه» مراجعت نمودیم. در آنجا تحصیلات دوره ی ابتدایی خود را به پایان رساندم. اما پس از مدتی به علت ضرورتهای تحصیل و زندگی به شهر پورت سودان مهاجرت کردیم. از جمله ی این ضرورتها اشتغال به کار و همچنین تدریس در مدارس توسط برادرانم بود، این ضرورتها ما را ناچار به هجرت به شهری نمود که تأمین کننده ی نیازهای مزبور بود.

در پورت سودان مرحله ی تازه ای را تجربه ی نمودم. و بدین وسیله با زندگی خشن شهری که با زندگی روستایی متفاوت بود، آشنا شدم.

در آنجا دوره دبیرستان را در حالی تحصیل می نمودم که آرزوی من رفتن به دانشگاه و فارغ التحصیل شدن در آن مقطع بود، تا بدین وسیله امکان مشارکت با برادرانم در تأمین معاش خانواده خویش را بیابم.

سالها به سرعت سپری شد و من در آستانه ی فارغ التحصیلی دبیرستان، در آزمون نهایی شرکت نمودم. ثمره ی این آزمون، موفقیت در امتحان ورودی به دانشگاه خارطوم بود. نام این دانشگاه بعدها به النیلین تغییر یافت.

به دانشکده ی حقوق راه یافتم، در آن زمان عمده ی وقت من بیش از تحصیل در دانشگاه به فعالیت اجتماعی اختصاص داشت. در آنجا بود که با دوستان بسیاری آشنا گردیدم و موفق شدم که از تجربه ی آنان به خوبی سود ببرم.

پس از انـدکی، بـه مقـام ریـاست اتحـادیه ی دانشـجویان در اسـتان شـمالی نایـل شـدم و از اینکـه می توانسـتم بـا خـدمت به دانشجویان، ذخیره ای برای آخرت خویش فراهم آورم، بسیار شادمان بودم.

(این توفیق در خـدمت هنگـامی قابـل ارزیـابی است که بـدانیم قیـامت روز نزدیکی است و مـا از سـرعت مرگ خویش آگـاه نیستیم. در آن وقت خواهیم یافت که تقوا و پرهیزگاری پـدرانمان، موجب نجات ما نخواهـد گردیـد، مگر آنکه از نصـیحت و ارشاد آنان بهره مند شده باشیم. با این وصف چه بسیار مردمانی

[صفحه ۱۸]

هستند که در غفلت به سر می برند!)

محل زندگی خویش را برای تحصیل در دانشگاه، به خارطوم منتقل نمودیم... و در محله ای که پسر عمویم به تنهایی زندگی می کرد همراه با بستگانم سکنی گزیدیم. او علاوه بر تحصیل برای امرار معاش خویش کار می کرد... این پسر عمو، انسان با ایمانی بود، لـذا در حالی که از وسایل مادی زنـدگی بهره ی چنـدانی نـداشت، و در حالی که گاه تنها یک وعده خوارک در شبانه روز نصیب او می گردید. اما خوشبخت و سعادتمند بود.

ما همیشه برای دیـدن، به خانه ی او می رفتیم- زیرا اخلاق زاهدانه اش مجذوبمان ساخته بود- نزد او می نشستیم، و درباره ی دین، آخرت و مرگ بـا او به بحث و گفتگـو می پرداختیم. به راسـتی که سرچشـمه ی دانش بود، و سـخنانش، روان مـا را از ایمان و انگیزه ی معنوی به گونه ای مالامال می ساخت که در برخورد با دنیا رویه ی زاهدانه ای را پیشه ساختیم...

بـا شـگفتی، دینـداری همراه بـا اخلاـص پسـر عمو را نظـاره گر بودیم. بویژه در این زمـانه که گرایش های مادی بر مردم غلبه کرده، و دین

تنها در لقلقه [۲] زبان و جلوه ی ظاهری خویش بر رفتار مردم احاطه داشت. به صورتی که اگر در تنگنای آزمون و بلایای الهی فشرده شوند دینداران واقعی بسیار اندک می شوند. با این توصیف است که چنین ایمان و اخلاصی بسیار کم نظیر جلوه می نماید...

او در هنگام سخن گفتن بمانند یکی از یاران مجاهد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم در بدر و احد و حنین، جلوه می نمود، لذا سخنان از دل برآمده اش بر دل ما

[صفحه ۱۹]

نیز می نشست.

این پسر عمر بسیار روزه می گرفت و پیوسته در حال عبادت خدا بود... گاه چند شب نزدش می ماندیم، و نظاره گر نمازها و عبادت شبانه و تلاوت قرآن توسط او بودیم. در مناجات سحرگاهیش خدا را به گونه ای می خواند که برای ما تازه گی داشت گویی پیش از آن به گوش ما نرسیده بود. او چنان می نمود که انگار واژه های مناجاتش با خداوند عزوجل، واژه های یک بشر عادی نیست. حتم می دادم که این گونه ارتباط با خدا را از آموزه های رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم فراگرفته بود. اما شگفت که نمایش و جلوه ی تازه ای داشتند، به گونه ای که پیش از آن چنین مناجاتی را نشنیده، یا در آموزشهای اسلامی و در کتب درسی نخوانده بودیم...

با حیرت از این احوال از پسر عمو می پرسیدیم برای ما بگو آنچه را که در مناجات می خوانی چه چیز است؟ به ما پاسخ می گفت: این مناجات، دعای صباح از امیرمؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام است. و ما خاموش از این پاسخ حیرت زده در شگفتی خاص خویش می ماندیم. پسر عموی ما فراوان

از اهمیت دین و دینداری و جستجو برای کشف راههای نجات، پیش از آنکه گرفتار مرگ شویم، سخن می راند. سخنان او در ما اثر می گذارد، آن چنان که با احساسی مسؤلانه، بی آنکه با او حرفی بزنیم، تا پاسی از شب در اندیشه و تفکر درباره آن سخنان بیدار می ماندیم.

بالاخره یک روز پسر عمو سر صحبت را باز کرد و حقایقی را بر ما آشکار ساخت- و درباره اعتقادات خویش سخن گفت. او خویش را شیعه ی دوازده امامی! معرفی نمود- البته پیش از آن چیزهایی در این باره دستگیرمان شده بود.

ناراحت از این وضع، با پسر عمو جر و بحث کردیم، با این امید که به مذهب پدرانمان یعنی مذهب اهل سنت و جماعت بازگردد.

این جر و بحث ها گاه ساعت ها طول می کشید، اما او با استدلال مستند به

[صفحه ۲۰]

ادله و براهین عقلی و نقلی نیرومندی ما را روبرو می ساخت.

روش بحث پسر عمو به این صورت بود که برای ارائه دلایل نقلی به کتب و منابع شیعی استناد نمی کرد، بلکه برای اثبات درستی ادعای خویش از منابع اهل سنت و جماعت بهره می جست.

با این همه و با اینکه سخنان او و کتابهایی که خواندیم در اندرون ما تحولاتی بوجود آورده بود، اما همچنان این حقایق را کتمان کرده و چیزی را بروز نمی دادیم...

در آن زمان گاه دور از چشم پسر عمو گردهم می آمدیم، و برای وضع اعتقادی او تأسف می خوردیم. و در حالیکه از ایمان و اخلاقش خبر داشتیم، به علت شیعه شدنش او را در معرض دیوانگی می خواندیم... اما او توانست در مدت دو

سـال بـا بحث و گفتگوی منطقی ثابت نمایـد که این ما هستیم که بر اثر بی خبری لایق عنوان دیوانگی می باشـیم، او به خوبی درستی عقاید خویش را با دلیل و برهان کافی اثبات نمود. ما نیز بالاخره، پس از مطالعه و پژوهش و روشن شدن حقایق، چاره ای جز تسلیم شدن به سخنان وی نداشتیم.

وضعیت ما مصداق آیه ی شریفه ی ذیل بود که می فرماید:

(فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما) [۳] .

(یعنی: نه، به خدای تو سوگند که آنان ایمان نمی آورند مگر اینکه تو را در آنچه میانشان اختلاف افتد به داوری بپذیرند و از آنچه حکم کنی در دل احساس تنگی نکنند و کاملا تسلیم گردند).

[صفحه ۲۳]

نگارش این کتاب برای چیست؟

روزی از روزهـا، به دیـدن یکی از دوسـتان خود رفتم، در آنجـا سـخن از مـذهب تشـیع به میان آمـد، و ساعاتی در اطراف آن بحث نمودیم.

در این حال جوانی بر ما وارد شد... سلام کرد، نشست و به گفتگوی ما گوش فراداد.

گرم گفتگو بودیم که ناگهان آثار شـگفتی و حیرت را در سیمای آن جوان دیدم. به حلقه ی گفتگوی ما پیوست و خطاب به من گفت: برادر، به نظر می آید که برخی از فرقه های ضاله بر تو اثر گذارده اند! سپس با مهارت خاصی کلیه ی فرق اسلامی به جز وهابیت را متهم به کفر و زنـدقه نمود، برای من با آن طرز لباس و پوشاکش از همان اول روشن بود که او دارای مذهب وهابی است. زیرا لباسش به قدری کوتاه بود که تقریبا به

زیر زانوی او می رسید...

در میانه ی سخنان آن جوان صدای اذان مغرب را شنیدیم لذا از مناقشات خویش به قصد قرائت نماز دست کشیدیم تا پس از خواندن آن به بحث خود ادامه دهیم.

نماز که تمام شد آن جوان روی به من نمود و از مذهبم پرسید؟ سپس ادامه داد و گفت: به نظر می رسد که تو از شیعیان باشی! در جوابش گفتم: منکر این نسبت نمی شوم و البته خود را نیز لایق این شرف و بزرگی نمی دانم.

او با شنیدن این سخن خشمگینانه برآشفت و حالت ناآرامی به خود گرفت! در این حال که بستگان دوستم نیز حضور داشتند از او خواستم که اگر

[صفحه ۲۴]

اشکالی دارد، آن را به نحو مؤدبانه ای بیان کند. تا بدین وسیله مناظره و گفتگوی مفیدی بوجود آید.

البته وهابیون گمان می کنند که دارای توان استدلال و منطق نیرومندی هستند، لذا معمولا طرف خویش را به مناظره دعوت می کنند. و من در اینجا از همین سلاح یا روش استفاده نمودم.

او که چاره ای جز این نداشت پیشنهاد مرا پذیرفت، من برای آغاز بحث از او خواستم تا اگر مایل باشد مناظره ی را در مورد توحید متمرکز نماییم. زیرا آنان با برداشت نادرستی که از توحید ارائه می دهند همه ی مردم مسلمان را مشرک می خوانند. او پذیرفت و مناظره آغاز گردید، در حالی که همه ی حاضرین سراپا گوش بودند.

از او پرسیدم: نظر شما درباره ی خداوند آفریدگار جهان و صفات او چیست؟

گفت: ما می گوییم (لا اله الا اللّه وحده لا شریک له)، پروردگاری جز خداوند یکتا نیست، لذا پرستش غیر او جایز نمی باشد، گفتم:

آیا حداقل شده که دو مسلمان را یافته باشی که در این امر با یکدیگر اختلاف داشته باشند؟

گفت: همه این ادعا را دارند، اما عملشان بر خلاف گفتارشان است. سپس ادامه داد و گفت: به نظر ما مردم به این علت مشرک هستند که به مردگان توسل جسته و برای غیر خدا خضوع می نمایند و در طلب حاجات برای پروردگار شریک قایل می شوند. خضوع برای غیر خدا و کارهایی از این قبیل که گفتم همه چیزی جز پرستش غیر خداوند نیست.

گفتم: خوب! اما اصل این است تا زمانی که مردم به یکتایی خداوند اعتقاد داشته و پرستش غیر او را جایز ندانند، از دایره شرک بیرون بوده، مگر با دلیل

[صفحه ۲۵]

قاطع خلاف آن بر ما ثابت شده و معلوم گردد که آنان غیر خدا را پرستیده یا برای او در عبادت شریکی قائل می باشند.

سخن خویش را ادامه داده و گفتم: اما درباره ی کارهایی مانند توسل و بزرگ شمردن اولیاء و احترام به آنان نیز نباید کسی را مشرک به شمار آورد. زیرا اگر در معنای عبادت بیاندیشیم، در واقع آن را عبادت از خضوع و اظهار کوچکی در برابر کسی خواهیم دانست که معتقدیم او پروردگار مستقل در کار خویش بوده و نیازی به غیر خود ندارد.

بنابراین مجرد خضوع و کوچکی و احترام کردن را نمی توان عبادت به شمار آورد. در حالیکه قرآن نیز این گونه احترام کردن و بزرگ شمردن را از ما خواسته و فرموده که در برابر والدین و مومنین لازم است که خضوع و احترام داشته باشیم. اما فراتر از آن موردی

است که خداوند فرشتگان را فرمان داد تا بر آدم سجده کنند.

با این وصف روشن است که احترام و زیارت قبول و توسل و تعظیم نسبت به اولیاء را نمی توان شرک خواند. برای اینکه این دسته اعتقاد به خدایی اولیاء ندارند. در چشم این گروه، اولیاء بندگان خاصی بوده که خداوند به فضل خویش آنان را کرامت بخشیده است، لذا اگر بخشش و عطایی دارند از توان مستقل و ذاتی آنان نیست، بلکه از فضل و عنایت الهی است.

گفت: چرا خواسته ی خویش را مستقیما از خداوند نمی خواهند؟ چه مانعی در این کار وجود دارد، در حالی که خود فرموده است:

(ادعونی استجب لکم) [۳۴] یعنی (مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم)؟

[صفحه ۲۶]

گفتم: این را هم باید به یاد آوریم که خداوند فرموده است: (وابتغوا الیه الوسیله) [۳۵] یعنی: (به سوی او وسیله ای بجویید) از این گذشته آیا می توانی بگویی که چرا و به چه علت وقتی بیمار می شوی به پزشک مراجعه می کنی؟

مگر خداوند متعال در قرآن نفرموده است که: (و اذا مرضت فهو یشفین) [۳۶] آیا شافی از نام های خداوند نیست؟

گفت: این کار (یعنی مراجعه به پزشک) ضرورتی در زندگی است.

در جواب گفتم: آن نیز سنت و وسیله ای است که توسط آن حاجت ها درخواست می شوند...

سپس به حاضرین روی کرده، گفتم: آیا در این گفته ی من اشتباه و خطائی مشاهده می کنیم؟

حاضرین گفته ی مرا تصدیق نموده و یکی از آنها که بر مرام صوفیان بود در تأیید سخنان من گفت: اینها چیزی است که در زمان پیامبر صلی اللّه علیه و آله

و سلم مرسوم بوده، و صحابه و تابعین و همه ی مسلمانان در ادوار مختلف تاریخ آن را ادامه دادند، تا اینکه کسانی چون ابن تیمیه و شاگردش محمد ابن عبدالوهاب، چنین بدعت هایی (یعنی مذهب وهابیون) [۳۴] را بوجود آوردند.

آن جوان وهابی در پاسخ گفت: شما بدون علم و اطلاع سخن می گویید، الان وقت کم است. لذا مقداری از بحث را اکنون ادامه می دهیم، و بخش دیگر آن را به وقت دیگر موکول می کنیم تا من با آمادگی بیشتری با شما به بحث بپردازم.

[صفحه ۲۷]

به او گفتم: سوال دیگری از توحید دارم. عقیده ی شما درباره ی صفات خداوند چیست؟

پاسخ داد: ما چیزی نداریم که از جانب خود بگوییم لذا به جز آنچه که خداوند در قرآن خود را به آن توصیف نموده، عقیده ی دیگری نداریم.

به او گفتم: چگونه خود را توصیف نموده، آیا او خود را به عنوان جسمی متحرک یا واجد دست و پا و چشم توصیف نموده است؟

گفت: ما آنچه را در قرآن آمده است می گوییم. چنانکه خدای متعالی فرموده است: (ید اللّه فوق ایدیهم) [۳۵] . همچنین بسیاری از آیات دیگر که خداوند را وصف نموده نیز مبنای اعتقاد ما می باشند.

پس بر اساس آیه ی فوق می گوییم که خداوند دارای دست است اما کیفیت این دست را نمی دانیم لذا اظهار نظری درباره ی آن نمی کنیم.

گفتم: این حرف به معنای این است که خداوند را جسم بدانیم، در حالیکه خداوند جسم نیست و هیچ شباهتی به آفریده های خود ندارد.

وانگهی با این حرف چه تفاوتی میان شما و مشرکان مکه می توان در نظر گرفت؟ زیرا آنان

بت هـای دست تراشـیده ی خود را می پرسـتند، در حالی که شـما نیز بتهایی را می پرستیـد که با عقلتان تراشـیده و در ذهنتان وجود دارد! شـما برای خـدا قائل به دست و پا و چشم هستیـد، و حتما مکان و جایی برای رفت و آمد او نیز در نظر دارید. این بی احترامی به خداونـد است در حالی که قرآن می فرمایـد: (ما لکم لا ترجون لله وقارا) [۳۶] یعنی: (چرا خدای را محترم نمی شمارید). لذا شما در حالی که خداوند معنای مجازی این الفاظ را در آیاتی که خواندی اراده نموده،

[صفحه ۲۸]

معنای حقیقی آنها را در نظر گرفتی!

پاسخ داد: ما به معانی مجازی و تأویل در قرآن اعتقاد نداریم.

گفتم: نظر شما درباره ی کسی که در دنیا کور است، چیست؟ آیا چنین کسی در آخرت نیز نابینا برانگیحته می شود؟

پاسخ داد: خیر!

گفتم: با توجه به اینکه شما اعتقادی به معانی مجازی در قرآن ندارید، چگونه پاسخی می دهید؟ در حالی که خدای متعال می فرمایـد: (و من کـان فی هـذه اعمی فهو فی الاخره اعمی) [۳۴] یعنی (کسـی که در دنیـا نابینا باشـد در آخرت نیز نابینا محشور خواهد شد.)

همچنین بنـار اعتقاد شـما (که معانی مجازی در قرآن را نمی پذیریـد) [۳۵] خداونـدی که دارای دست و پـا است- العیاذ بالله- بایـد به جز صورت تمـامی اجزاء جسـمش از بین برونـد. زیرا خداونـد جـل و علاـ در قرآن می فرمایـد: (کل شـی ء هالک الا وجهه) [۳۶] یعنی (همـه چیز بـه جز صـورت خـدا نـابود شـدنی است). یـا می فرمایـد: (کـل من علیهـا فـان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام) [۳۴] یعنی (هر کس که

بر روی زمین است فانی و نابود شدنی است و تنها صورت پروردگارت که باشکوه و گرانقدر است، باقی می ماند).

گفت: این دلایل ارتباطی با ادعاهای تو ندارند.

گفتم: کلام خدا دارای وحدتی یگانه و تجزیه ناپذیر است. بنابراین

[صفحه ۲۹]

چنانکه به آن برای درستی و صحت گفتار خویش استناد نمایی؟ من نیز حق خواهم داشت که برای اثبات درستی عقایدم از آن بهره بگیرم. (سپس در ادامه سخنان خویش گفتم:) [۳۵] استنباط شما از آیات قرآن این است که خداوند در روز قیامت در صفی واحد به همراه فرشتگان حضور می یابد!

گفت: این همان سخن خداوند در قرآن است.

به او گفتم: مشکل اصلی در فهم شما از قرآن است. زیرا قرآن دارای آیات محکم و آیات متشابه می باشد. بنابراین (چنانکه قرآن تأکید نموده است) [۳۶] .

نبایستی از متشابهات پیروی نمایی، زیرا موجب انحراف و گمراهی تو خواهند شد، وگرنه، خداوند کجا قرار داشته است که اکنون بخواهد بیاید. (یعنی خداوند در همه جا هست، جایی نیست که نباشد) [۳۴] .

او در پاسخ به من گفت: اینگونه امور را نباید مورد سؤال قرار داد زیرا تحقیق و پرسش درباره ی این امور جایز نیست.

گفتم: از این بحث بگذریم. آیا شما نمی گویید که خداوند در ثلث آخر شب، پایین می آید تا دعا را اجابت کند؟

پاسخ داد: آری! این چیزی است که در احادیث از طریق صحابه و تابعین، به ما رسیده است.

پرسیدم: در این صورت، آیا می توانی بگویی که هم اکنون خداوند در کجا قرار دارد؟

گفت: بالای آسمانها است!

[صفحه ۳۰]

گفتم:

چگونه خدا از ما با خبر می شود در حالی که ما در زمین هستیم (و او در بالای آسمانها از ما فاصله ی بسیاری دارد)؟ [۳۵] .

گفت: با علم خودش.

در پاسخ گفتم: در این صورت، باید بگوییم که ذات الهی یک چیز است و علم و دانش او چیز دیگری است.

پرسید: مقصود تو را نمی فهمم!

گفتم: تو گفتی که خداوند در آسمان قرار دارد و با علم خویش از ما با خبر است، در حالی که ما در زمین هستیم (و از او فاصله ی زیادی داریم) در این صورت باید گفت که خداوند یک چیز است و علم و دانش او چیز دیگری است.

در این حال آن جوان وهابی در حالیکه حیرت زده بود، خاموش به سخنان من گوش فراداد.

من به سخن خویش ادامه داده و خطاب به او گفتم: آیا می دانی که معانی چنین تصوری چیست؟ در واقع این همان شرکی است که شما دیگران را به آن متهم می نمایید. (سپس گفتم:) [۳۶] زیرا نتیجه جدا ساختن ذات الهی از علم و دانش او، یکی از این دو خواهد بود. یا اینکه دانش خداوند صفتی حادث است و او پس از آنکه مدتی جاهل بوده، به آن موصوف گشته است. یا اینکه این دانش صفتی قدیم است که بنابر تصوری که شما از خداوند دارید این صفت با ذات نمی تواند یکی باشد. در واقع این همان شرک است. زیرا شما همراه خداوند موجودی قدیمی که غیر اوست قرار داده اید، این اعتقاد، شما را به آنجا

[صفحه ۳۱]

می رساند که قائل به مرکب بودن خداوند بشوید. و مرکب

بودن نیز، خود نشانه ی نقص است. در حالیکه خداوند بی نیاز و کامل است. و ساخت او منزه و دور از توصیفاتی است که نادانان جاهل از او می نمایند.

در این هنگام یکی از حاضرین گفت: اگر وهابیون چنین می گویند، خداوند و پیامبرش از آنان بیزارند. سپس همان فرد روی به من کرده و پرسید: این سخنان را از کجا آورده ای؟

من گفتم: آنچه را که بیان می کنم، در واقع سخنان اهل بیت علیهم السلام است و می بینید که آن سخنان دارای آنچنان روشنی و وضوحی هستند که فطرت و طبیعت هر انسانی به سادگی آن را می پذیرد و هر صاحب عقل سلیم آن را رد نمی کند. و قرآن نیز آن گفته ها را مورد تأیید و تأکید قرار می دهد. سپس به برخی از خطبه های امامان درباره ی توحید اشاره نمودم، که در میان آنها خطبه ی امام علی علیه السلام بود که می فرماید: «آغاز دین معرفت اوست، و کمال معرفت او تصدیقش می باشد، و کمال تصدیقش، یگانه دانستن اوست، و کمال یگانه دانستنش، اخلاص برای اوست، و کمال اخلاص برای او نفی صفات از او می باشد. بدین جهت که هر صفتی خود غیر از موصوف است و هر موصوفی غیر از صفت می باشد. پس هر کس خدای را توصیف کند، او را قرین چیزی قرار داده است و هر کس او را قرین چیزی قرار دهد. او را دوگانه دانسته است و هر کس او را دوگانه بداند، او را تجزیه کرده است و هر کس برای او اجزاء قائل باشد، نسبت به او جاهل شده است و هر کس نسبت به او جاهل باشد، به وی اشاره کرده است و

هر کس به وی اشاره کنـد، او را محدود کرده است و هر کس او را محدود کند، او را شـمارش کرده است. و هر کس بگوید که خدا در چیزی قرار دارد، وی را بخشی از آن چیز قرار داده است. و هر کس بگوید که خدا بر روی

[صفحه ۳۲]

چه چیزی می باشد، جایی را خالی از او قرار داده است...».

سپس معانی و مقاصد خطبه را برای آنها توضیح دادم.

(با شـنیدن این مطالب) [۳۴] یکی از حاضـرین در جلسه گفت: به خـدا قسم که این سـخنی شـیوا، روان و محکم است. سـپس همگی به اتفاق نادرستی عقاید آن وهابی را مورد اذعان و تأکید قرار داده و تأکید نمودند که باید برای اینکه آن جوان به دام آتش جهنم گرفتار نشود به بازبینی و بررسی مجدد عقاید و باورهای خویش بپردازد.

من گفتم: در واقع کسانی که مدعی هستند که نزدیکترین و بهترین افراد به پیامبر و دین او می باشند، خود به حقیقت دورترین مردم نسبت به رسول اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم هستند.

پس از این گفته جوان وهابی که چیز دیگری برای گفتن نداشت، در وضـعیت مورد تمسـخر و نگاه های ریشـخندانه حاضرین قرار گرفته بود.

اما او در پایان این مناظره، (برای غلبه بر این وضعیت) [۳۵] سوال تحریک آمیزی را مطرح کرد.

پرسید ای شیخ: می توانید نظرتان را درباره ی صحابه ی پیامبر که ما آنان را از اولیاء اللّٰه به شمار می آوریم، بیان کنید [۳۶] .

به او گفتم: یا شیخ... آغاز دین معرفت و شناخت نسبت به پروردگار است و تو خدا

را نمی شناسی، پس چگونه می توانی اولیاء او را بشناسی؟! در همان

[صفحه ۳۳]

حال (برای گریز از وضعیت تحریک آمیز) [۳۴] با او وعده گذاشتیم که روز دیگری، گفتگو را پی بگیریم. روز دیگر نیز در رسید، و او در حالی که به نظر می آمد که از آموزگارانش معجون نیروبخشی گرفته باشد، بحث خویش را با دشنام و ناسزا آغاز نمود. و از حاضران در جلسه خواست تا از همنشینی با من خودداری ورزند. بدون مبالغه، تقریبا دو ساعت به ناسزاگویی و دشنام دادن مشغول بود.

او مدام فریاد می زد و دستهای خویش را به حالت تهدیدآمیزی تکان می داد و به من وعده می داد که به عنوان «جهاد» مرا خواهد گشت. نمی دانم این حرفها را از کجا یاد گرفته بود زیرا جهاد در مذهب و مرام آنان حتی اگر بر ضد طاغوت باشد حرام است. اما او غافل از این بود که همیشه خون امام حسین علیه السلام در رگهای شیعیان می جوشد... با وجود این، خدا شاهد است که (خود را کنترل کردم) [۳۵] و پاسخی به او ندادم زیرا با آگاهی خاصی که از دین داشتم و آموخته بودم که چگونه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم در برابر آزار کفار با صبر و حوصله برخورد می کرد.

آن چنانکه آزار کودکان را که به تحریک کفار تعقیب و اذیتش می کردند، یا اینکه مردم را وادار می نمودند تا به سخنان پیامبر گوش ندهند، تحمل می کرد. و اکنون نیز مشاهده می کردم که تاریخ تکرار می گردد.

در واقع به دلیل همین مظلومیت ها است که من کتاب خویش را به خواننده عزیز آن تقدیم

می نمایم. تا این بانگ حق فریاد رس خود را بیابد. و این فلسفه و هدف من از نگارش این کتاب است.

زیرا چشـمان مشـتاق حق آنچنان که در حاضـرین معلوم بود، در میان کلمه ی آزادگانی که مظلومانه پرداخت کننـده ی بهای تبلیغات گمراه کننده و دروغ پرداز

[صفحه ۳۴]

هستند، نیز یافت می شود.

(این انگیزه بدان سبب در من قوت گرفت) [۳۶] که هر انسان موفق در نبرد با نفس اماره، که توانسته نور حق را بسان شعله ای درخشان ببینـد و از آن لـذت ببرد، به طور طبیعی نیز خواهان آنست که دیگران نیز در بهره منـدی از این نور مشارکت جویند، تا بدین وسیله راه را از بیراهه بازشناسند.

لـذا این کتـاب: چیزی نیست جز تلاـش برای کشف گنجینه ی خردهـا، و ایجـاد انگیزه ی لازم در مردم برای کاوش درباره ی حقیقتی که در میان (ضربات خرد کننده ی) [۳۴] چکش دنباله روی از نیاکان از یسکو، وسندان سیاست گمراه کننده ی علما از سوی دیگر می باشد، که کسانی مانند آن جوان وهابی را طعمه ی خویش ساخته بودند، و این حقیقت را قریب نابودی قرار داده اند.

لذا در حالی که افراد پاک سـرشت بسـیار هستند، با توجه به اینکه موضوع را به جهت شرایط فوق الذکر عوضی می گیرند، و بر آن باطلی که به جای حق باور نموده، پایـداری می کنند، (به گونه ای که بخشـی از وجود آنان می گردد). لذا با تعصب از عقایـد باطل خود دفاع نموده، و با این روش مانعی در برابر عقل خود ایجاد کرده، بـدین سـبب توفیق شـناخت حقیقت را نمی یابند.

اما خداوند با لطف خویش با هدایت بر من منت نهاد، و مرا

به سبب رحمتش به جایی که نور حق وجود داشت دخل نمود. لذا برای سپاس و شکر چنین نعمتی، بر خود فرض می دانم تا آنچه را که دریافته ام به دیگران منتقل نمایم.

[صفحه ۳۵]

بنابراین (برای انجام این فرضیه) [۳۵] به نوشتن مباحث این کتاب مشغول شدم، و باید دانست که این نوشته شعله ی حقیقتی است که از سوی حضرت فاطمه زهرا (س) نصیبم گردیده است. و من آنرا به هر جوینده ی حق که مشتاق آن باشد تقدیم می نمایم.

اما بیشترین چیزی که مرا به نوشتن این کتاب تشویق نمود. (وضعیت خاص اسلام و امت اسلامی می باشد) [۳۶] که در بلای ایجاد شده توسط دشمنان اسلام که به صورت تهاجم علیه امت و تحریم سیمای پاک درخشنده ی دین اسلام درآمده دست و پا می زنند به صورتی که فتنه های قوی را در میان گروه های اسلامی دامن زده، و عناصر انگلی و شیطان صفت که در کالبد امت غفلت زده ی اسلام کاشته شده اند را مورد حمایت و پشیتبانی قرار می دهد.

و تو ای خواننده ی عزیز، در آن هنگام که با اسرار و رموز افتراهای دروغین آنان علیه یاران حق (یعنی شیعیان) آشنا شده باشی، به روشنی حقیقت بالا را خواهی یافت. برای آنکه ترفند دشمنان کارگر بیافتد و در نتیجه هویت مسلمانان تباه و نابود گردد، لازم است (این کار را از طریق کسانی انجام دهند که) [۳۴] ادعای دین دارند و از آن سخن می گویند، در حالی که حقیقتا دورترین مردم از دین بوده، و تیشه در دست در صدد ویرانی امت از درون می باشند. بارزترین این افراد همان وهابی ها هستند، آنان چنانکه

در احادیث شریفه وارد شده همان «شاخ شیطان» می باشند که از «نجد» بوجود آمده اند لذا هر کس به جز پیروان وهابیت، با فرهنگ و روشی که این گروه در تکفیر همگان پیشه ساخته اند، و با

[صفحه ۳۶]

اندکی اندیشه در سیاست آنان نسبت به امت مسلمان، در خواهد یافت که این فرقه تنها برای سرکوب اسلام و تخلیه ی آن از روح و خصوصیات اصلی اش بوجود آمده است.

ما روش های خاص آنان را در سودان تجربه کردیم، (و در آن هنگام که ضرورت داشت که مردم در برابر دشمنان اسلام بیدار شده داخل در سیاست شوند) [۳۵] در آن برهه ی زمانی خاص، مشاهده کردیم که وهابیون فعالیت سیاسی را تحریم نمودند. و تمامیت دین خدا را به بلند کردن ریش و کوتاه کردن لباس و مطالبی از این قبیل خلاصه کردند. البته به اضافه ی متهم کردن همه ی مسلمانان به شرك! و این تمامی تمدن و شیوه ی آنان برای امت اسلام بود....

اما در زمانی دیگر، یعنی هنگامی که شعارهای اسلامی به عنوان راه و رسمی برای فرمانروایی از سوی حکومت اعلام گردید. و یکی از گروه های اسلامی، فعالیت سیاسی را به عنوان یک فریضه ی دینی مطرح نمود، از منبرهای سیاسی وهابیون با خبر شدیم که در مساجد سودان به عنوان مخالف بوجود آمده بودند (در اینجا مشاهده کردیم که) [۳۶] عمل حرام داخل شدن در سیاست، ناگهان فعلی واجب و ضروری به شمار آمد. این در حالی بود حه در دوره پیش از حکومت فعلی، تعداد فروشگاه های مشروبات الکلی، بیش از نانوایی های کشور بود. در آن زمان فرقه ی وهابیت برای مقابله با

چنین وضعیتی هیچگونه تحرکی از خود نشان نداد.

در واقع این نیروهای استکبار هستند که می دانند چگونه با سر انگشتان

[صفحه ۳۷]

خود نخ (عروسک های خویش را) [۳۴] که شبکه مانند در اندرون امت اسلام قرار داده اند، به حرکت درآورند.

امروز وهابیون را مشاهده می کنیم که همه چیز را رها کرده و مشغول القای تهمت و افتراهای گوناگون علیه پیروان اهل بیت علیهم السلام می باشند و کلیه ی امکاناتی که در دست دارند بر ضد شیعیان به کار می گیرند... بر آنان دروغ می بندند... و سخن شیعیان را واژگونه و تحریف می نمایند، و حقیقت گفته های آنان را پنهان می سازند تا جایی که برای من بزرگی فاصله ی این گروه با قرآن مجهول است.

وهابیون پیوسته زمان خویش را با قرآن به حرکت درمی آورند، اما دورترین مردم از آن می باشند. زیرا در آیات آن تدبر نمی کنند (و تنها به صورت و ظاهر آیات دل می بندند) [۳۵] آنها هیچ کوششی در راستای تحقق اندیشه قرآنی در متن واقعیت زندگی مردم ندارند. در حالی که قرآن ندا درمی دهد که: (ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین) [۳۶] یعنی: (با حکمت و اندرز نیکو مردم را به سوی پروردگارت فرابخوان، و با آنان به نیکوترین صورت بحث بنما، که پروردگار تو آگاهتر به آن کسی است که از راهش گمراه شده و او به هدایت یافتگان نیز آگاهتر است).

همچنین خدای تعالی می فرماید: (قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) [۳۴] یعنی: (بگو، دلیلتان را بیاورید، اگر راستگو هستید...).

[صفحه ۳۸]

آیا وهابیون جز اینکه، تمامی هم و غم خود را معطوف به تکفیر و رسوا کردن و دروغ و افتراء بستن نموده اند، در برابر تکالیفی که (در آیات بالا مشاهده نمودیم) [۳۵] چه کرده اند؟

سخن در مورد وهابیون به درازا کشید (لذا بحث خویش را درباره ی این فرقه به پایان می برم) [۳۶] و البته در فرصتی دیگر، به خواست خداوند، به بحث درباره ی آنان خواهیم پرداخت.

در نوشتن این کتاب علل گفته شده و علل دیگر دخیل بوده اند، تا بدین وسیله در دفع شبهات رسوب یافته در اذهان برخی از مردم بر ضد تشیع که همانا اسلام خالص است و تنها راهی است که می توان بوسیله ی آن از عذاب خداوند سبحان و متعال نجات یافت، سهمی داشته باشم.

این کتاب به زبان ساده و بدون اصطلاحات پیچیده، بگونه ای تدوین شده که قابل فهم و درک برای همگان باشد.

ضمنا لازم به تذکر است که در این کتاب، قصد هیچگونه خودنمایی نداشته، بلکه کوشیده ام تا آن را مانند مشعلی نورانی برای خواستاران بصیرت و حقیقت و بیرون آوردن عقل و خرد از زندان اوهام به سوی لذت شیرین ایمان، بسازم.

[صفحه ۴۱]

مطالعه و فهم تاریخ یک ضرورت است

اشاره

اگر ما بخواهیم به درون این بحث که مانند دریایی متلاطم است داخل شویم، لازم است که برای اینکار به ژرفای تاریخ نفوذ کرده، آن را شکافته و نسبت به جریان حوادث آن آگاهی یابیم...

اما در این میان گروههایی وجود دارند که ضمن ادعای تقوا و ورع، پرسش های شبهه گونه ای را طرح می کنند تا بدین وسیله جلوی شناخت حقیقت از طریق مطالعه ی تاریخ را گرفته، آن

را توجیه نمایند! از قبیل... چرا درباره ی چیزی مطالعه کنیم که تعلق به گذشته دارد، و یا اینکه فایده عنوان نمودن موضوعات زمان گذشته در چه می باشد؟

آیا بررسی اختلاف علی علیه السلام با ابوبکر درباره ی خلافت، چه جایگاهی نزد ما می تواند داشته باشد؟! و پرسش هایی از این قبیل که انسان را به یکی از این دو تصور می رساند: که یا گوینده ی این پرسشها دارای انحراف فکری است، و یا دارای عقب ماندگی و جهلی است که او را احاطه نموده است... لاجرم برای اینکه پرده های ضخیم شبهات از برابر دیدگان برخی از افراد برداشته شود، در مورد دو موضوع بحث خواهم کرد: نخست، تاریخ در قرآن را مورد بررسی قرار خواهم داد، و در مرتبه ی بعد، تأثیر تاریخ بر حال و آینده ی خود را به عنوان امت اسلامی، که رسالت بنای تمدنی در ستیز با تمدن مادی مسلط را به عهده دارد، بررسی خواهم نمود.

تاریخ در قرآن

هر کس قدری در قرآن کریم تأمل و اندیشه نماید، مشاهده خواهد نمود

[صفحه ۴۲]

که این کتاب آسمانی قصه ی گذشتگان را فراوان مورد توجه قرار داده است... البته نمی توان، این گونه مباحث (در قرآن را که از تاریخ و زندگی گذشتگان می گوید) [۳۷] بیهوده و زائد به حساب آورد. یا سخن گروهی که گمان می نمایند (این دسته از آیات) [۳۸] برای دلداری به حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله بوده اند، را درست تلقی کرد.

و اگر اینچنین بود که داستان ها فقط برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم نازل شده باشند، در این صورت فایده قابل توجهی برای آن آیات، پس از

رحلت آن حضرت نمی توانستیم در نظر بگیریم. در حالی که خداوند متعال در این باره می فرماید: (نحن نقص علیک احسن القصص) [۳۹] . یعنی: (ما بهترین داستان ها را بر تو می خوانیم). و همچنین می فرماید: (کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق و قد آتیناک من لدنا ذکرا) [۴۰] یعنی: (بدینگونه ما از خبرهای گذشته بر تو می خوانیم، و ما به تو از نزد خود ذکر را داده ایم).

و می فرماید: (فافصص القصص لعلهم یتفکرون) یعنی: (پس قصه ها را بیان کن شاید که اندیشه نمایند.)

همچنین خداوند عزوجل می فرماید: (لقد کان فی قصصهم عبره لاولی الالباب) [۴۱] یعنی: (در داستان های آنان، عبرتی برای خردمندان است). و آیات دیگری که بوضوح توجه ما را معطوف به تفکر و تدبر در تاریخ می سازد. در واقع چنین برداشت و استنتاجی از قرآن نیازی به اندیشه و تفکر ندارد، بلکه از

[صفحه ۴۳]

بدیهیات و مسلمات آن است. لکن برای این موارد بدیهی را به بهانه ی اینکه سبب ایجاد فتنه می شوند رد می کنند. تو گویی قرآن خود سبب فتنه انگیزی است!!؟ پناه بر خدا!!

قرآن کریم می فرماید: (افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها) [۴۲] یعنی: (آیا در ژرفای قرآن تدبر و اندیشه نمی نمایند، و یا اینکه دلهایی قفل زده وجود دارد).

اگر قرار بود که خداوند عزوجل بعد از قرآن کتابی نازل نماید، یقین دارم که در آن ظلم ها و ستم ها و گرفتن جایگاه و مقام واقعی شان، بیان می گردید.

و روشن می نمود که پس از رحلت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم چه بر سر آنها آمده است. اما همه ی این وقایع و ظلم ها

تحمل شد زیرا بنا بر حکمت و اراده ی الهی قرار بود که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم آخرین پیامبر، و قرآن به عنوان قانون اساسی حکم باشد، تا آن زمان که زمین و آنچه که در او است به خدا بازگردد.

اما از سوی دیگر ضرورت مطالعه در تاریخ از این جهت است که بدانیم علل ریشه ای اختلافاتی که امت را چند پاره کرده، و به صورت گروه ها و فرقه های متفرق درآورده چیست؟

در پایان بررسی مزبور، نمونه هایی از انحرافات در امت های گذشته را یادآوری نموده که نمونه های عینی آن در امت اسلامی وجود دارد.

آگاهی به تاریخ، ضرورتی که عصر حاضر به ما تحمیل می نماید

میان دوره ای که در آن زندگی می کنیم و عصری که پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم در آن می زیست، فاطمه ای طولانی وجود دارد. این امر ما را ناچار نموده که جهت

[صفحه ۴۴]

فهم و درک شریعت آسمانی اسلام، تاریخ را شناخته و ملاحظه نماییم.

باید دانست آنچه را که عبادت می نماییم، در واقع از خلال اسناد تاریخی، مانند قرآن، سنت، حدیث، سیره، فقه و غیره به ما رسیده است. با این وصف چگونه ممکن است بی آنکه تاریخ را مطالعه نماییم، این فاصله ی زمانی که متجاوز از چهارده قرن است را در نوردیده و در فهم این اسناد معتبر موافق باشیم... بی تردید خردمندان نخواهند پذیرفت که عبرت ها و درسهای تاریخ را رها کرده و از آن غافل بمانیم.

امت اسلام، امتی است که خود را برای پیشرفت آماده می سازد. بنابراین چاره ای جز توجه به تاریخ با عقلی نور گرفته از هدایت های وحی نداریم...

با این حال تاریخ در نزد ما

به آن گونه نیست که آن را به نحو کورکورانه مقدس بشماریم. و نه آنچنان که همه ی آنرا رد نماییم.

زیرا مقدس شمردن تاریخ، موجب می گردد که به عنوان پشتوانه ی فرهنگی اعمال منفی گذشتگان انباشت گردد به بهانه ی مقدس بودن اعمال گذشتگان خود را مانند سلف خود به غفلت بزنیم. و این رویه، بر رفتار ما تأثیر خویش را می گذارد. چگونه می تواتیم در کنار مقدس شمردن علی علیه السلام معاویه را نیز مقدس بشماریم؟ و چگونه عقل و خرد ما اجازه می دهد که حضرت حسین بن علی علیه السلام و یزید را یکسان شمرده، و در یک کفه قرار دهیم؟ اگر تاریخ را کورانه تقدیس نماییم، در وضعیتی قرار می گیریم که تفاوتی میان ظالم و مظلوم، و قاتل و مقتول و طاغوت و مجاهد، قائل نخواهیم شد.

اما از آنجا که پیوسته در معرض خطا قرار داریم و با این حال کوشش ما بر این است که امانت آسمان [۴۳] را بر دوش کشیم، لازم است که از پرتگاه هایی که

[صفحه ۴۵]

گذشتگان در آن افتاده اند، پرهیز نماییم. البته روشن است که امکان پرهیز و اجتناب از این پرتگاه ها، بدون تشخیص آنها از طریق مطالعه و کاوش دقیق درباره ی آنها وجود ندارد.

(یکی از این پرتگاه ها این است که) [۴۴] برای نمونه، یزید را مقدس شمرده و برای اعمال وی صفتی شرعی و قانونی قائل شویم. چنین امری موجب می گردد که دیگر ستمگران تاریخ را (به علت پیروی از روش او) مورد تأیید قرار دهیم. بنابراین باید نادرستی یزید و روش های او را به خاطر اینکه فرزند معاویه بوده، و بدین خاطر که از

راه درست منحرف گشته، روشن و اثبات نماییم، و از وی فاصله گرفته و ماسک عظمتی که تقدیس کنندگانش بر چهره ی او زده اند، برداریم. (تا بدین وسیله حقایق تاریخ بر ما روشن گردد) [۴۵] .

(البته از سوی دیگر بر این نکته تأکید می ورزم که) [۴۶] نمی توان همه ی تاریخ را نیز باطل شمرد، و یا با خواسته ها و امیالمان هواپرستانه از آن خوشه چینی کرد. زیرا با باطل شمردن تاریخ، سنن قرآن و سنت و همه ی اسلام را باطل شمرده ملغی نموده ایم.

با توجه به مطالب فوق، خواننده ی ارجمند باید بداند بر ما فرض است که نسبت به حوادث تاریخی آگاهی یافته، و بر گردونه ی مسیری که امت بر آنها عبور نموده است تأمل و اندیشه بنماییم. و باید مشخص کنیم که کدامیک از شخصیت ها، شایستگی آن را دارد که الگو و سرمشق ما باشد، تا بواسطه ی آن برای

[صفحه ۴۶]

حال کنونی بهره گرفته، (و با جهت گیری درستی) [۴۷] به سوی آینده ای روشن پیروی نماییم. بی شک امتی که میان معاویه و علی علیه السلام قائل به هیچ تفاوتی نیست. و همچنین میان حسین علیه السلام و یزید فرقی نمی گذارد، امتی بدون ترقی و پیشرفت خواهد بود. بلکه چنین تصوری از مهمترین موجبات، عقب ماندگی آنها است.

آنچه را که من پی جویی می نمایم، شناخت عامل نخستین، در فهم انحرافی است که امت را به خود گرفتار نموده، و موجب گردید تا از مسیر خویش خارج و از طریقه ی صواب دور گردد. که البته در فهم آن از تاریخ بی نیاز نخواهم بود...

باید دانست آنانی که فتنه انگیزی و بی فایده بودن تاریخ را بهانه قرار داده، و

توصیه به فاصله گرفتن از مطالعه ی تاریخ می نمایند، از این واهمه دارند که حقیقت آشکار گردد و فجایعی که امت بوجود آورده است، رسوا گردد. فجایعی که با اراده کامل انتخاب گردید، در حالیکه بواسطه ی آن از راه حق دور می شد.

در نزد من، برای نیل به حقیقت در لابلای تاریخ، اهمیت ندارد که شخصیت هایی که به صورت ساختگی و دروغین از هاله ی مقدسی برخوردار شده اند، سقوط نمایند.

زیرا در ترازوی حق، برای هیچ یک از شخصیت ها ترجیحی وجود ندارد مگر اینکه متعهدانی که به حق اخلاص داشته باشند. و در این راستا حجت من، به خواست خدا، چیزی است که تاریخ برای ما حفظ نموده است. [۴۸] .

[صفحه ۴۷]

نمونه هایی از انحرافات امم پیشین در قرآن

اشاره

قرآن کریم بارها به صورت مکرر داستان پیامبران و فرشتگان پیشین را بیان کرده است. (تا عبرتی برای امت اسلام باشند) [۴۹] زیرا که خدای متعال می داند که بر سر این امت، وقایعی همانند امم پیشین خواهد گذشت. البته رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم نیز بر آن تأکید نموده، چنانکه در حدیث صحیحی فرمود: «شما سنت های پیشنیان را واجب به وجب و ذرع به ذرع دنبال خواهید نمود، آنچنانکه اگر به لانه ی سوسماری نیز وارد شده بودند، شما نیز از آنان پیروی خواهید کرد. عرض کردند: یا رسول اللّه: (منظور از پیشینیان) [۵۰] یهودیان و مسیحیان می باشند؟ فرمود: پس تصور نمودید که چه کسانی می باشند!؟».

در این رابطه اگر خواننده ی عزیز، بر آیات کریمه نظری بیافکند- در آن هنگام که داستان های گذشته را حکایت می کنند- می بیند که در دو زمینه ی اصلی بحث می نمایند:

در داستان های قرآن

اشاره

(زمینه ی نخست در داستان های قرآن) [۵۱] اثبات این امر است که پیوسته با بقای آسمان ها و زمین، پیکار میان حق و باطل ادامه دارد. و بر همگان، بویژه کسانی که بهره مند از بصیرت و آگاهی های ژرف وحی از قرآن حکیم می باشند،

[صفحه ۴۸]

پنهان نیست، که همیشه حقی وجود دارد و باطلی هست. لذا حق نسبی یا باطل نسبی وجود ندارد...

بنابراین یا حق است و یا باطل، و آنچه که در میان آنهاست محیطی برای جولان باطل است. چنانکه قرآن کریم می فرماید: (فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون) [۵۲] یعنی: (چه چیزی بعد از حق جز گمراهی وجود دارد، پس به کجا برده می

شوید؟)

بویژه (توجه به این نکته نیز لازم

است) [۵۳] که پیکار مزبور میان حق و باطل هنگامی بوجود می آیـد که پیش از آن حق بیان شـده باشد. قرآن با دقت ویژه و بلاـغت خویش، این حقـایق را برای ما بیان می فرمایـد. لـذا برخی از آیات مربوطه را جهت توجه شـما در ذیل مورد یادآوری قرار می دهم: (تلک الرسل فضـلنا بعضـهم علی بعض منهم من کلم اللّه و رفع بعضهم درجات و ءاتینا عیسی ابن مریم البینات و ایـدناه بروح القـدس، و لو شاء اللّه ما اقتتل الذین من بعدهم من بعدما جاءتهم البینات ولکن اختلفوا فهنهم من ءامن و منهم من کفر، و لو شاء اللّه ما اقتتلوا ولکن اللّه یفعل ما یریـد) [۵۴] یعنی: (برخی از پیـامبران را بر برخی دیگر برتری دادیم که با برخی از آنهـا خداونـد سـخن گفته و برخی را درجـاتی رفیع بخشـید، ما نشانه های روشـنی به عیسـی بن مریم دادیم، و او را به روح القـدس تأییـد نمودیم، و اگر خداوند می خواست، کسانی که پس از آنان آمدند، با یکدیگر به جنگ و پیکار نمی پرداختند، پس از آنکه نشانه های روشن به سوی آنان آمـد، ولی اختلاف کردند، پس برخی ایمان آوردند و برخی کفر ورزیدند و اگر خداوند می خواست، با یکدیگر نمی جنگیدند، اما آنچه خواست

[صفحه ۴۹]

و اراده خداوند باشد انجام خواهد شد).

آیه ی کریمه ی فوق از مسائل متنوعی، سخن به میان می آورد:

از پیامبران و رسالت ها به طور عام

هنگامی که واژه های رسول و رسل، ضـمن آیات مبارکه می آینـد، اغلب مضـمون آنها درباره ی رسالت است. و پیکاری که پس از پیامبران در میان قومشان واقع می گردد، کودتایی علیه رسالت است. چنانکه واژه ی رسول در آیه ی فوق

می رسانـد که ظاهرا اختلاف پیش آمـده درباره شـخص پیامبر نیست بلکه در مورد رسالت اوست. در این ارتباط خدای متعال می فرماید: (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم) [۵۵] یعنی: (و محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم نیست جز پیامبری که پیش از او پیامبران دیگری بوده انـد، پس اگر بمیرد یا کشته شود، شـما به گذشـتگان خود برمی گردید)؟

در آنجا که پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم در دایره رسولان داخل می شود آیه ای که بحث درباره ی آن است (بقره، آیه ی ۲۵۳) [۵۶] شامل سرور ما حضرت محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم نیز می گردد. به ویژه آن که آیه ی پیشین (آل عمران، آیـه ی ۱۴۴) [۵۷] بر صفت رسالت تأکیـد می نمایـد. و اینکه آن حضرت صلی اللَّه علیه و آله یک فرستاده است، همانگونه که فرستادگان دیگری غیر از او وجود داشته اند. چنانکه قرآن کریم می فرماید: (و انک لمن المرسلین) [۵۸] یعنی: (و تو از رسولان هستی). خدای متعال از زبان حبیب خود

[صفحه ۵۰]

حضرت محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم می فرمایـد: (قـل ما کنت بـدعا من الرسل) [۵۹] یعنی: (بگو رسالت بـا من آغاز نگردیده است).

در سنت هـای گذشـتگان نیز تقریبا بلکه بیشتر، این پدیـده نزد امت حضرت محمـد صلی اللَّه علیه و آله و سلم متوقف نمی گردد.

درباره ی برتری برخی از پیامبران

(بـا طرح این مبـاحث می خواهم) [۶۰] هیـچ کسـی ادعا نکنـد که برتری پیامبران و فرستادگان آمده، (لیکن اختلاف در میان مردم همچنان ادامه دارد) [۶۱] .

از گروهی از مردم بسیار شنیده ام

چرا در حالیکه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم خاتم پیامبران و برترین آنان می باشد، اینگونه پس از او میان مردم اختلاف بوجود آمده است؟

اما گرچه درست است که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم برترین و کامل ترین پیامبران است ولی این امر، موجب نمی گردد که سنت های الهی شامل امت او نگردد. این نکته مورد تأکید قرآن است. چنانکه خداوند متعال می فرماید:

(سنه من قد ارسلنا قبلک من رسلنا و لا تجد لسنتنا تحویلا) [۶۲] یعنی: (سنت کسانی که پیش از توبه رسالت برانگیختیم، و در سنت ما هیچ تغییری نمی یابی.

[صفحه ۵۱]

و همچنین می فرماید: (فهل ینظرون الا سنه الاولین فلن تجد لسنه اللّٰه تبدیلا و لن تجد لسنه اللّٰه تحویلا) یعنی: (پس آیا جز به سنت پیشینیان می نگرند، و تو برای سنت خداوند تبدیل و دگرگونی نمی یابی).

باید گفت بوجود آمدن اختلاف پس از آن حضرت، از افضلیت وی نمی کاهد، چون که او مانند پیامبران دیگری است که برای خروج قومشان از تاریکی به سوی نور آمدند. اما پاداشی که نصیب آنان گشت تکذیبی بود که از سوی قومشان دیدند. و از دعوت پیامبران علیهم السلام روی گرداندند. لذا حضرت محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم تافته ی جدا بافته ای نبود. بلکه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم چنان که از خود وی روایت است بیش از دیگران، آزار دید. پس به چه دلیل و چرا اختلافی که پس از رحلت او در امت بوجود آمد، بزرگتر و خطرناکتر از اختلافی که در اقوام پیامبران گذشته بوجود آمده بود، نباشد؟

ابن کثیر می گوید:

(و گفت همین جایند آن فرستادگان که برخی را بر برخی برتری دادیم، و از آنهایند آنکه با خداوند سخن گفته است) یعنی موسی علیه السلام و محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم [۶۳] و بر پایه ی این گفته، اختلاف بعد از پیامبران شامل امت حضرت محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم نیز می گردد.

از خلال آیه ی کریمه ی مورد بحث درمی یابیم که پیوسته اختلاف (در میان اختلاف کنندگان) بعد از اینکه نشانه های روشن (از جانب خدا) به سوی آنان آمد، و با آموزشهای پیامبر، حق را شناختند و متوجه مطلب گردیدند، پیش می آید. این بهانه که اختلافی وجود ندارد، و آنچه که هست «اجتهاد» می باشد، نیز سودی ندارد. واقعیت عینی، در امت محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم بر ما مبرهن می سازد که اختلاف موجود در آن، همانند و شبیه به امت های پیشین است. این اختلاف،

[صفحه ۵۲]

پس از آنکه حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله و سلم نشانه های رستگاری را بر آنان آشکار ساخت، و نصیبشان نمود، بوجود آمده است. چنانکه ایشان فرموده است: (چیزی که شما را به بهشت نزدیک و از آتش دور نماید، نبوده مگر من شما را به آن امر کرده ام) سید قطب در تفسیر آیه ی مورد بحث (بقره، آیه ی ۲۵۳) می گوید: (وحدت گروه پیامبران در طبیعت و رسالتشان، موجب نگردید تا پیروان آنان را از اختلاف بازداشته، مانع جنگ و ستیزشان گردد). [۶۴] .

۳- نتیجه این اختلافات چنین شد که گروهی به حق چنگ زده، ایمان آوردند، و گروه دیگری نیز کفر ورزیدند. این بدان معنی است

که همه در یک سطح ایمانی نبوده یا همگی بر حق نمی باشند.

راستی چرا با وجود نشانه های آشکار، اختلاف بوجود می آید؟ پاسخ این مطلب را در مجموعه ای از آیات قرآن کریم می یابیم که بصورت مکرر ذکر شده اند. در آنجا می خوانیم که خداوند سبحان و متعال، تداوم و جاودانگی سنت ها بر روی زمین را مورد تأکید قرار داده، تا طبیعت ظلمانی انسان را که پیوسته مجذوب تمایلات و اهواء نفسانی و جهل می باشد، آشکار نماید...

چنانکه خداوند متعال می فرماید: (و ما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم) [۶۵] یعنی: (و در اختلاف نکردند مگر گروهی که پیش از آن نشانه های آشکار حق را دیدند، و به آن علم داشتند، این اختلاف به سبب ستمی بود که در میان خود داشتند). و باز می فرماید: (و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم) [۶۶] یعنی: (آنانی را که کتاب دادیم، اختلاف ننمودند، مگر هنگامی که پیش از آن آگاه شده بودند، و این

[صفحه ۵۳]

اختلاف به سبب ستمی بود که در بین خود روا داشتند). همچنین می فرماید: (و ما تفرقوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم) [۶۷] یعنی: (و پراکنده نشدند مگر پس از آنکه به آنان علم رسید و این تفرقه به سبب ستمی بود که در بین خود روا داشتند). و بالاخره می فرماید: (اتیناهم بینات من الامر فما اختلفوا الا من بعدما جاءهم بغیا بینهم) [۶۸] یعنی: و نشانه های آشکار و روشنی از امر به آنها دادیم، و اختلاف ننمودند مگر پس از آنکه علم به آنان

رسید، و این اختلاف به جهت ستمی بود که میان خود داشتند).

مشاهده می گردد که پیوسته آیات قرآن میان اختلاف و بغی ارتباط بوجود می آورد. واژه ی بغی در لغت آنگونه که در لسان عرب از ابن منظور بیان شده: به معنی تعدی می باشد. برای مثال: بغی الرجل علینا بغیا: به معنی آن مرد از حق دور شد و به ما تعدی نمود. و معانی دیگری برای بغی وجود دارد که کلیه ی آنها بر سوء نیت دلالت دارند. و همه ی آن معانی، چنانکه پنهان نیست، از معنای «اجتهاد» که بهانه ی توجیه منحرفان برای فرار از پاسخ و محاسبه در علت اختلافات است، مغایرت دارد.

۴- آن چنانکه در آیات قابل مشاهده است، اختلاف معمولا در میان کسانی بوجود می آید که کتاب بر آنان نازل شده، حق و مقصد آنرا می شناسند. اما روحیه ی ستمگری و تعدی کار خویش را می نماید.

پس بر تو ای انسان مؤمن فرض است، که تأمل و تدبر نمایی و به یاد آوری که آنچه در پیش خوانده شد آیات خداوند است، و باید بدانی که (و من یکفر بآیات اللَّه فان اللَّه سریع الحساب) [۶۹] یعنی: (هر کس به آیات خداوند کفر ورزد، بداند که خداوند سریع الحساب است).

[صفحه ۵۴]

به دست آوردن آگاهیهای ژرف از قرآن

اشاره

بسیار اتفاق افتاده که فردی برای خویش مبانی و پایه هایی می آورد، که اساس شیوه و روش او در تفکر و ارزیابی از حوادث و وقایع می گردد. اغلب نیز بحث و گفتگوی ما با دیگران درباره ی هر مسأله ای از نقطه نظری عاطفی و با منطقی موروثی و دارای هاله ای از تقدس صورت می پذیرد که البته به دیگران مجال

گفتگو و مباحثه نمی دهد. نمونه ی آن بحث درباره ی صحابه ای است که پیوسته همراه و یار رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم بودند و تا هنگام وفات وی در کنارش ماندند، و البته عمر برخی از آنان طولانی شد. اما آیا این امکان وجود دارد که اعمال آنان در ترازوی عدالت ارزیابی کنیم تا بدین واسطه آنان را طبقه بندی نماییم؟ یا این امر غیر ممکن و غیر مجاز است؟ زیرا آنان در کنار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم بوده و دین را مستقیما از او گرفته اند، لذا انتقاد از آنان امکان ندارد؟!

در اینجا قصد نقد و ارزیابی نظریه ی اهل سنت و جماعت را درباره ی عدالت صحابه ندارم. زیرا به این موضوع در فصول بعد خواهم پرداخت. در آنجا به ارزیابی حوادث پس از رحلت رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم مبادرت خواهم نمود. قصد من در اینجا از طرح مباحث فوق این است که آگاهیهای ژرفی را از قرآن به دست آوریم که در بحث ما مفید باشند. لذا دو داستانی را که قرآن به تفصیل درباره ی امت های پیشین بیان نموده یادآوری نموده، از آنان ضمن تدبر دلالت می جوییم، تا به قاعده ای کلی که ما را در این راه یاری دهد، دست یابیم.

داستان بلعم بن باعورا و حضرت موسی می باشد

خداوند متعال می فرماید: (واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها

[صفحه ۵۵]

فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین، و لو شئنا لرفعناه بها ولکنه أخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا بایاتنا فاقصص القصص لعلهم

یتفکرون) [۷۰] یعنی: (و بر آنـان بخـوان خـبر آن کسـی را که آیـات خـویش را بر وی نـازل نمودیم و او از آن آیـات فاصـله گرفت، پس شـیطان در پی او رفت، و او از گمراهان گردیـد و اگر می خواستیم او را با آن آیات بلندی مرتبت می بخشـیدیم، امـا او به دنیـا گرایش یافت، و از هوای خویش پیروی نمود. مثل او ماننـد سگ است که اگر بر او حمله بری پارس می کنـد و اگر آن را رها نمایی باز پارس می کنـد. این مثل قومی است که آیات ما را دروغ پنداشـتند، پس قصه ها را بیان کن شاید که اندیشه نمایند).

ابن کثیر در تفسـیر این آیات می نویسد: (او مردی از بنی اسرائیل بود که او را بلعم بن باعورا می خواندند. او اسم اعظم را می دانست، خداونـد آیـات خویش را به او داده بود. وی از علمـا و از پیروان موسـی علیه السـلام بود. موسـی علیه السـلام بلعم بن باعورا را نزد پادشاه مـدین فرسـتاد تا او را به سوی خداوند بخواند. آن پادشاه به وی بخشـش و عطایایی داد، آنگاه پیرو دین- ساختگی- [۷۱] وی گشت و دین حضرت موسی را رها نمود).

ابن کثیر در ادامه می نویسد: (عمو زادگان بلعم نزد او رفته به وی گفتند که پایمردی موسـی بسـیار است و سـربازان زیادی نیز دارد. و اگر او بر مـا چیره گردد، مـا را هلاک می سازد. او گفت: اگر از خداونـد بخواهم که موسـی و یارانش را بازگردانـد، دنیا و آخرتم از بین می رود. اما آنان همچنان اصـرار نمودند تا اینکه وی موسـی و یارانش را نفرین کرد. بدین سـبب خداوند آنچه را که بلعم داشت از

او

[صفحه ۵۶]

گرفت.) و ابن کثیر درباره ی این فرموده ی خداوند متعال که (اگر می خواستیم او را به آن آیات رفعت و بلندی مرتبه می بخشیدیم) می نویسد: یعنی او را به واسطه ی آیاتی که به او داده بودیم، به پلیدی ها و زیور دنیا تمایل پیدا نمود و به سوی لذت ها و خوشی های آن رفت، تا از آن چنانکه دیگر دانشمندان و علما را فریب داد، فریب خورد. [۷۲] .

از آیات الهی و سخنان ابن کثیر، کاملا آشکار است که بلعم به درجه ای از ایمان، تقوا و ورع رسیده بود که آیات خدا و اسم اعظم را می دانست. روشن است این فرد که از پیروان موسی علیه السلام بود از علمای بزرگ نیز بوده است. لکن به علت گرایش به اهواء و شهواتش فریب دنیا را خورد و مانند سگ شد.

این قصه، بیانی رسا دارد و بواسطه ی آن آگاهی بسیار مهمی نصیب ما می گردد که با معیار آن می توانیم بدون هراس به عمق تاریخ (جهت ارزیابی آن) [۷۳] نفوذ نماییم. زیرا این قرآن است که قاعده و معیار عدالت می باشد و قدسیت فرد غیر معصوم را درهم می کوبد. این آیات، دلالتشان واضح است بر این پایه که انسان، به هر میزانی که در مراتب علم و تقوا پیش برود، هر لحظه (امکان دارد که پایش بلغزد) [۷۴] و با گرایش به دنیا، به نعمت های الهی کافر گردد.

این نکته ی مهمی است، زیرا موضوع عدالت صحابه و اینکه ممکن نیست به امانات خدا و رسول خیانت ورزند! بسیار ادعا می شود. و هر گاه از آنان بپرسی که دلیل شما چیست؟ می گویند: آنان با پیامبر صلی

اللَّه علیه و آله و سلم زندگی کرده و به قصد یاری وی جهاد نموده اند. ولی قرآن حکیم اخبار پیشینیان را بیان نموده و از آینده نیز خبر

[صفحه ۵۷]

می دهد. و مطالب سابق الذکر را بیان نموده که در نتیجه نمی توانیم به استناد اینکه فردی در کنار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم بوده خیال خویش را نسبت به درستی عمل وی آسوده بدانیم در حالیکه نشنیده ایم یکی از صحابه (منظور غیر از امام علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام است) [۷۵] که مثلا دارای علم و آگاهی از اسم اعظم بوده باشد.

(یعنی این صحابه حتی به مقام بلعم بن باعورا نیز نرسیده انده) [۷۶] لذا اگر به مرحله ی تقوی و ورع نیز رسیده باشند، (با توجه به آیات شریفه ای که در فوق بیان گردید) [۷۷] امکان پیمان شکنی نسبت به حق تا آخرین مراحل زندگی شان همواره وجود خواهد داشت.

یک اصل قرآنی تأکید می نماید که: تمامی خلق به جز معصومان، در معرض تزلزل و آزمون قرار دارند. و پس از آزمون یا اینکه موفق خواهند شد و یا حتی اگر به بالاترین درجه از تقوی رسیده باشند ناکام از مسیر حق به جهت باطل خواهند افتاد. در واقع مقیاس حقیقی، پایداری و ابرام و تداوم در راه حق و حفظ پیمان نسبت به آن است، پس از اثبات این معنا، گمان نمی کنم نیازی باشد کسی با گردن فرازی بگوید: که ممکن نیست فردی از صحابه حتی یک لحظه از حق دور گردد، بی آنکه این مدعی ناچار شود حقیقت و قاعده ای قرآنی را انکار نماید.

اما ممکن است کسی بپرسد

آیا در امت محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم چنین انحرافی مصداق عینی داشته (یا فقط آنچه که گفته می شود نظریه پردازی صرف بدون ذکر مصداق خارجی آن می باشد) [۷۸] که به تفصیل در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

[صفحه ۵۸]

در این رابطه محمد علی الصابونی در تفسیر ذیل آیه فوق آنجا که می فرماید: (پس داستان ها را بگو شاید که در آن اندیشه نمایند) می نویسد: یعنی آنچه را به تو وحی نمودیم برای امت خویش بیان کن، شاید در آن تدبر نمایند و پند گیرند [۷۹] اما ما تدبر نکرده و پند نگرفتیم.

داستان سامری و هارون در قوم بنی اسراییل است

خداوند متعال فرموده است: (قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی، قال یا هارون ما منعک اذ رأیتم ضلوا، الا تتبعن افعصیت امری، قال یبنؤم لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی، قال فما خطبک یا سامری، قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضه من اثر الرسول فنبذتها و کذلک سولت لی نفسی) [۸۰] یعنی: (گفتند ما همچنان آن را- گوساله را- می پرستیم تا موسی به سوی ما بازگردد، موسی گفت: ای هارون چه چیزی مانع شد که هنگام مشاهده گمراهی در آنان- قوم بنی اسرائیل- را نافرمانی کنی. گفت: ریشم را نگیر و موی سرم را رها کن، زیرا ترسیدم که بگویی میان بنی اسرائیل تفرقه انداخته ای و فرمانم را پاس نداشته ای. اما آن سامری گفت: چیزی را دیدم که آنان ندیدند، من مشتی از خاک جای پای رسول را در دست گرفته و آنرا انداختم و نفسم مرا وسوسه نمود). نکته ی

مهمی که پیش از بیان داستان سامری (یعنی فردی که در برابر «هارون» جانشین موسی، دست به عصیان زد) لازم به بیان است اینکه

[صفحه ۵۹]

قرآن کریم بر داستان ها و وقایع «بنی اسرائیل» تأکید فراوان می نماید. آیا این تأکیدات به چه علت است؟ بی شک حکمتی در آن نهفته که قرآن بر آن تأکید می ورزد.

در واقع- می توان گفت که علت آن- مشابهت های فراوانی است که در میان بنی اسرائیل و امت محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم وجود دارد. شاید بارزترین این شباهت ها، (آنچنان که در هنگام بیان حوادث تاریخی آشکار خواهد گردید) همان اتفاقی است که برای موسی و هارون علیهماالسلام در قوم بنی اسرائیل اتفاق افتاد. اتفاقاتی که برای محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم و علی علیه السلام در این امت بوجود آمد و همچنین فرمایش رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم به علی علیه السلام که (توبه من مانند هارون نسبت به موسی هستی جز آنکه پیامبری پس از من نخواهد آمد). دارای معنا و دلالت های عظیم است.

ابن قتیبه در کتاب تاریخ خویش با نام (الامامه و السیاسه) به بخشی از این مشابهت ها در میان دو امت- اسلام و بنی اسرائیل- پرداخته است. او در ضمن بیان داستانی که در آن عمر از حضرت علی علیه السلام تقاضای بیعت با ابوبکر را می نماید، می نویسد: (عمر به همراه گروهی، روبروی خانه ی فاطمه (س) ایستاد تا علی بیرون آمد و او را نزد ابوبکر بردند و به او گفتند که بیعتت کن. گفت: اگر نکنم چه خواهد شد؟ گفتند: در آن صورت به خدایی که جز او پروردگاری

نیست، گردنت را می زنیم. گفت: در آن صورت بنده خدا و برادر پیامبرش را می کشید... تا آنجا که ابن قتیبه می نویسد: سپس، علی به آرامگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم رفت، فریاد زده و می گریست و ندا می داد: که ای برادر، این قوم مرا ضعیف یافته و نزدیک است که مرا بکشند) [۸۱] در واقع این همان چیزی است که

[صفحه ۶۰]

هارون به موسی علیه السلام گفته بود.

اما درباره ی سامری، آنگونه که در تفاسیر و کتاب هایی که داستان پیامبران را به اختصار آورده اند، گفته اند که او پرورده ی جبرئیل بوده است. از سنین خردسالی، در آن هنگام که فرعون هر پسری که در بنی اسرائیل چشم به جهان می گشود، می کشت، پرورش او را به عهده گرفته بود. در آن روز که جبرئیل علیه السلام از آسمان فرود آمد تا حضرت موسی را به میقات ببرد، سامری مشتی از خاک جای پای او را برداشت و آن را در بدنه گوساله ساخته شده از زیور آلات افکند، در آن هنگام گوساله به صدا درآمد.

اما آنچه که برای ما در این داستان اهمیت دارد اینست که سامری از یاران حضرت موسی علیه السلام بود، در مورد او به وضوح می توان گفت که به مقام عظیمی نائل شده بود، تا آنجا که می گوید: (چیزی را دیدم که آنان- قوم بنی اسرائیل- ندیدند) او دارای علمی بود که دیگران نداشتند، او به دیدار جبرئیل نائل گشت.

وجود چنین موقع و منزلتی در میان بنی اسرائیل موجب شد که بتواند آنان را گمراه سازد. لذا آنان از وی پیروی نمودند... در واقع نفس اماره ی سامری بود (که

با آن همه مقامات و مراتبش) [۸۲] او را وادار نمود تا عملی را مرتکب شود که سبب گمراهی قومش گردد...

اینک باید به این پرسش پرداخت که آیا می توان در تاریخ امت اسلام، پس از رحلت رسول اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم مصداقی عینی برای چنین انحرافی یافت؟ با اینکه کاملا اطلاع داریم که هیچ کدام از صحابه رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم (غیر از امام علی) [۸۳] حتی در خواب هم توفیق زیارت جبرئیل را نداشتند. و از اسرار الهی

[صفحه ۶۱]

نهفته در خاک جای پای او بی اطلاع بودند... درست است که جبرئیل به صورت مردی که از دین می پرسید، نزد پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم می آمد. لیکن صحابه پس از رفتن او و گفتن حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم می توانستند او را بشناسند. پس باید دانست که فاصله ی مقام صحابه از سامری بسیار است.

(نکته ای که مجددا قابل ذکر است اینکه) [۸۴] هنگام بحث از ریشه های انحراف در امت که پس از رحلت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بوجود آمد، خواهید دید که حوادث تاریخی انطباق (و مشابهت قابل توجهی) با داستانهای قرآنی خصوصا داستان بنی اسرائیل دارند.

در اینجا در پایان این فصل، دو علت اصلی که مانع راهیابی انسان به صراط حق یا منع پایداری و التزامش بر مسیر درست در حالیکه حق را شناخته، می گردند، از منظر قرآن بر خوانندگان گرامی عرضه می دارم، و باید دانست که این دو علت (یا دو مانع) در هر مکان یا در هر

زمان ممکن است راه انسان را ببندند.

اول: مقدس شمردن میراث پدران و نیاکان، که از منظر قران معضلی بزرگ و مورد نکوهش است. زیرا مانع و بازدارنده از صراط حق است. و انسان باید از این مانع بگذرد. بویژه در موضوع اعتقاد که درباره ی آن مورد سوال وقع خواهیم شد. زیرا مسئولیتی واقعی است و بی ارتباط با روابط خانوادگی و اجتماعی و غیر ذلک می باشد. در این مورد خداوند متعال می فرماید:

(و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل اللّه قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا او لو کان آباوهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون) [۸۵] یعنی: (اگر به آنان گفته شود که پیرو آنچه

[صفحه ۶۲]

خدا نازل کرده شوید، پاسخ می دهند ما از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم پیروی خواهیم نمود). آیا حتی اگر پدرانشان تعقل نمی کردند و یا هدایت نمی شدند؟!

و همچنین می فرماید: (و کذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریه من نذیر الا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون، قل اولو جئتکم بأهدی مما وجدتم علیه آباءکم قالوا انا بما ارسلتم به کافرون، فانتقمنا منهم فانظر کیف کان عاقبه المکذبین) [۸۶] یعنی: (چنانست که هر گاه پیش از تو در شهری بیم دهنده ای را فرستادیم، مترفین آن گفتند: که ما پدران خویش را بر آیین و مذهبی یافتیم و ما نیز بر جای پای آنها قدم می گذاریم، بگو آیا اگر چیزی هدایت کننده تر از راه و روش پدرانتان برای شما بیاورم؟ پاسخ دادند: که ما بر آنچه شما رسول آن هستید کافریم. پس، از آنان انتقام گرفتیم، بنگر

که عاقبت تکذیب کنندگان چگونه بوده است).

باز می فرماید: (و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل اللّه قالوا بل نتبع ما وجدنا علیه آباءنا اولو کان الشیطان یدعوهم الی عذاب السعیر) [۸۷] یعنی: (اگر به آنان گفته شود از آنچه که خدا نازل نموده پیروی نمایید. می گویند: از آنچه که پدارنمان را بر آن یافتیم پیروی خواهیم نمود، آیا در صورتی که شیطان آنان را به سوی عذاب جهنم می خواند باز شما از پدرانتان پیروی خواهید نمود.

آیات دیگری نیز وجود دارند که درباره ی این موضوع سخن می گویند. (لذا خواننده ی عزیر را به آنها ارجاع می دهم). [۸۸].

[صفحه ۶۳]

دوم: تکبر و خود بزرگ بینی، پس از آنکه راه حق را بشناسیم. این مشکل، خود علت اصلی پیروی نکردن مردم از پیامبرانشان بوده، و همان چیزی است که ابلیس را از رحمت خدای متعال بیرون برده است... خداوند متعال می فرماید: (ویل لکل افاك اثیم، یسمع آیات اللّه تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کأن لم یسمعها فبشره بعذاب الیم) [۸۹] یعنی: (وای بر هر دروغگوی گناهکاری که آیات خدا را در هنگام خواندن می شنود، ولی بر تکبر خویش اصرار می ورزد، گویی که آنان را نمی شنود، پس چنین کسی را به عذاب دردناکی مژده بده).

و همچنین می فرماید: (افکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقا کذبتم و فریقا تقتلون) [۹۰] یعنی: (آیا هر گاه پیامبری به سوی شما آید به آنچه اهواء نفسانی تان مخالفت می ورزد، تکبر می نمایید، چنانکه- به سبب آن- گروهی را تکذیب و گروه دیگری را به قتل می رسانید). و باز می فرماید: (و الذین کذبوا بایاتنا و استکبروا عنها

اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون) [۹۱] يعنى: (و آنان که آيات ما را تکـذيب نمودند و نسبت به آن تکبر ورزيدند، اهل جهنم اند و در آن جاويد مى مانند).

و همچنين مى فرمايد: (ان الذين كذبوا باياتنا و استكبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و لا يدخلون الجنه حتى يلج الجمل فى سم الخياط و كـذلك نجزى المجرمين) [۹۲] يعنى: (کسانى که آيات ما را تکـذيب کرده و به آنها تکبر ورزيدند، درهاى آسمان براى آنان بازنمى گردد و به بهشت داخل نمى شوند مگر اينکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد و اينگونه به مجرمان کيفر مى دهيم).

[صفحه ۶۴]

اين نمونه ى برخى از موانعى بود که ميان ما و شناخت حق يا پيروى از آن فاصله مى اندازند. بنابراين موضوع بحث بخشهاى مختلف اين كتاب اختصاص به اين دارد كه انسان نيازمند به برطرف نمودن اين حجابها و حجابهاى ديگرى است، تا بتواند حقيقت را بسان خورشيد ببيند. و بايد دانست که خداوند در اين کار يار و ياور ما است.

[صفحه ۶۷]

شيعه و تشيع

اشاره

واژه ى شيعه به تنهايى در نزد بسيارى از مردم (اهل تسنن)، بمنزله ى ناسزا، دشنام و گمراهى است...

زيرا اينگونه آنان را ياد داده اند... و اين چنين آنان را در محاصره ى جهل و نادانى قرار داده اند، به آنان توصيه شده که در مورد شيعيان مطالعه نکنند... و از نوشته هاى آنان چيزى نخوانند.

و ما اكنون به روزگار معاويه بازگشته ايم، آن هنگامى كه سب على عليه السلام در بالاى منبرها يك سنت و رويه شده بود. آنان به سبب لعن هر چه بيشتر به ساحت ابوالحسن و اهل بيتش عليهم السلام

پاداش بیشتری دریافت می کردند. اما هرگز، ما به آن دوره بازنگشته ایم، در واقع این پیکار ایدئولوژیک است که تا امروز تداوم یافته، لذا همچنان به علی علیه السلام ناسزا گفته می شود. فقط نام آن تغییر کرده و اکنون به شیعه دشنام داده می شود. اما کار عوام الناس اینست که فقط دستورات را از «احبار» خویش بگیرند. در حالی که به خیال خود در پوشش سنت و جماعت قرار گرفته اند!. آیا کسی وجود دارد که سنت و جماعت را نپذیرد، اما کدام سنت و کدام جماعت؟ آیا می توان گفت که این سنت محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم است یا در واقع سنت کسانی است که سنت محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را دگرگون و مبدل نموده اند؟ برای اینکه راه خویش را گم نکنیم، اندکی در شناخت این عناوین و نام ها توقف می نماییم. می پرسیم شیعه یعنی چه، و شیعیان چه کسانی هستند؟... سنت و جماعت کدام است؟... این مطالعه را به نحو مختصر انجام می دهیم...

[صفحه ۶۸]

۱- تشیع در لغت به معنی مشایعت، پیروی و یاری و موالات [۹۳] است در قرآن کریم آمده است:

(و ان من شیعته لابراهیم) [۹۴] یعنی: (ابراهیم، از شیعیان «پیروان» اوست).

و در اصطلاح، مقصود از آنان گروه پیروان و یاران اهل بیت علیهم السلام است. شیعیان کسانی هستند که در رنج ها و محنت های اهل بیت یاور آنان بوده، شیوه ی آنان را برگزیده، و نسبت به آنان وفادار بوده اند. ابن خلدون می گوید: (شیعه در لغت به معنی یاری و پیروی است و در عرف فقهاء و متکلمان حال و گذشته، به پیروان علی و فرزندانش

اطلاق می گردد) [۹۵] بایـد دانست که نظریات مختلفی درباره ی آغاز پیـدایش تشـیع وجود دارد. عده ای برآنند که شـیعیان پس از رحلت پیامبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلم بوجود آمدنـد. از جمله معتقـدان به این نظریه، ابن خلدون است که در تاریخ خویش می نویسد: (شیعه، هنگامی که پیامبر رحلت نمود، بوجود آمد، در آن هنگام، اهل بیت خود را شایسته ترین افراد برای خلافت می دیدند، و خلافت را مختص مردان خویش می دانسـتند، و نه افراد دیگر از قریش، و از آنجا که گروهی از صـحابه که پیرو علی بودنـد، خلافت را حق او می دانسـتند، لـذا هنگامی که خلافت از وی به سوی دیگری تغییر جهت داد، نارضایتی خویش را نسبت به آن اظهار نمودند [۹۶] از جمله ی پیروان این نظریه یعقوبی است که در تـاریخش اظهار می دارد: گروهی که از بیعت با ابوبکر سـرباز زدند، هسـته ی نخست تشیع می باشند که از مشهورترین آنان سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن

[صفحه ۶۹]

اسود، و عباس بن عبدالمطلب بودند [۹۷] .

عده ای دیگر عقیده دارند که تشیع در ایام خلیفه سوم، عثمان بوجود آمد، و برخی می گویند که در ایام خلافت حضرت علی علیه السلام شکل گرفت. و نظریه دیگری ظهور تشیع را پس از واقعه کربلا می داند.

همه ی این نظریات اگر با دقت و پژوهش در کتاب های تاریخ، حدیث و تفسـیر بگردیم قابل اثبات نیستند. شاید درست ترین نظریه را آن قولی بـدانیم که می گویـد: تشـیع با رحلت رسول اکرم صـلی اللّه علیه و آله و سـلم آغاز گردیـد. اما در برابر این نظریه، پرسشی مطرح می گردد که چگونه ممکن است این فکر در ظرف کمتر

از یک هفته متبلور گردد؟ مگر اینکه بپذیریم شیعه پیش از آن وجود داشته، ولی در آن زمان عیان گشته است.

اما شیعیان و برخی از پژوهشگران مذاهب دیگر، اعتقاد دارند که تشیع همزمان با پدید آمدن رسالت و پیامبری در روزگار حضرت محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم بوجود آمده است. و خود پیامبر، آن را با گفته های خویش در دل ها جای می داد، و به مردم جایگاه و مقام علی علیه السلام را یادآور می گردید.

لذا از مواردی که علاوه بر شیعه، افراد معتبری از اهل سنت آن را روایت نموده اند. کلمه ی شیعه، از زبان حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله و سلم است که نمونه هایی از آن بدین شرح است:

۱- ابن عساکر در الدر المنثور سیوطی، در ج ۸، ص ۵۹۸، به سند خود از قول جابر بن عبداللَّه روایت کرده که ما نزد پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم بودیم، که علی علیه السلام وارد شد. سپس پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم فرمود: (سوگند به آنکه جان من در دست اوست، علی و شیعیان رستگاران روز قیامت می باشند). در این هنگام این آیه ی شریفه نازل

[صفحه ۷۰]

گردید که فرمود: (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه) یعنی: (کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، آنان بهترین مردم می باشند).

۲- ابن حجر در الصواعق المحرقه، ص ۱۶۱، باب (۱۱) فصل اول، آیه ی یازدهم: از ابن عباس، نقل می نماید: هنگامی که خداوند متعال آیه ی: (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه) را نازل نمود، رسول خدا صلی اللَّه

علیه و آله و سلم به علی علیه السلام روی کرد و فرمود: (آنان، تو و شیعیانت هستید که در روز قیامت خرسند و راضی می آیید و اما دشمنانت، خشمگین و خوار شده می آیند).

۳- قندوزی حنفی در ینابیع الموده، ج ۲، ص ۲۴۸، از ام سلمه رضی اللّه عنها، نقل نمود که: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: (علی و شیعیان، رستگاران روز قیامت هستند).

از منابع دیگری که این روایت را در تفسیر آیه: (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات)، ذکر نموده اند می توان این منابع را برشمرد:

الف- تفسیر طبری، ج ۳۰، ص ۱۷۱

ب- روح المعانی آلوسی، ج ۳۰، ص ۲۰۷

ج- کفایه گنجی شافعی، ص ۲۴۴ الی ۲۴۶

و منابع دیگر، که (جهت اطاله ی کلام از ذکر آنها خودداری می نمایم) [۹۸] .

در این باره شواهد تاریخی بسیاری نیز وجود دارد، چنانکه در کلیه ی وقایعی که علی علیه السلام یا حسن و حسین علیهماالسلام در آنها شرکت داشته اند، به یارانشان عنوان شیعه داده اند.

اکنون، شیعیان، کسانی هستند که در ولایت اهل بیت علیهم السلام می باشند،

[صفحه ۷۱]

و احکام دینی در اصول و فروع را از آنان می گیرند. بدین اعتبار که آنان حاملان سنت و ادامه دهندگان طبیعی راه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم می باشند، و بدین ترتیب آنان هستند که سنت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم را پیروی نموده، و ملتزم به تمسک به ائمه ی اهل بیت علیهم السلام گردیده اند، به آن نحو که پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم به آنان دستور داده است. اما اختلافی که میان شیعیان و اهل سنت وجود

دارد، اختلافی صرفا در نام و عنوان نیست. بلکه مسأله ی به مسلک هر یک از آن دو برمی گردد، و اینکه واقعا کدامیک از آنان رسالت آسمانی را بر عهده گرفته است.

لکن برای کسب اطلاعات در مورد اهل سنت و جماعت باید گفت: سنت در لغت به معنی راه و روش است و در اصطلاح به معنی هر چیزی می باشد که از رسول اللّه صادر شده باشد، که در برگیرنده قول، فعل و یا تقریر می باشد.

سنیان مذهب خویش را «اهل سنت و جماعت» می نامند، و مقصودشان این است که آنان صاحب روش پسندیده و درست می باشند. این نام در این اواخر بر آنان نهاده شد. و این عنوان تعبیری از روش اهل سقیفه در برابر مخالفان آنان، یعنی علی و شیعیانش است. از نحوه ی نام گذاری روشن است که منظورشان اینست که شیعیان مخالف با سنت شریفه می باشند. ولکن پس از این خواهیم دید که واقعا چه کسی پیرو سنت محمد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم بوده و چه کسی از راه او منحرف گردیده و تبدیل و دگرگونی در آن را روا دانسته است.

تشیع و ایرانیان

علیرغم آنکه تشیع، عمق اسلام و جوهره آن می باشد، باز هم بعضی از مزدوران را می بینیم که می کوشند تا تشیع را به ایران ارتباط دهند به نحوی که ضمن آن، این مطلب را می رساند که چیزی تازه بوجود آمده در کالبد اسلامی

[صفحه ۷۲]

می باشد که با فرهنگ مردم ایران قبل از اسلام آمیخته شده است... اینان فراموش کرده اند که تشیع پیش از ورود اسلام به ایران وجود داشته است، آنگونه که قبلا

بیان کردیم که تولد تشیع همراه با طلوع فجر رسالت محمدی صلی اللّه علیه و آله و سلم بوده و از عراق و لبنان و دیگر مناطق کشورهای عربی به ایران وارد گردید و در آنجا افرادی را یافت که امانت را بر عهده گرفتند آنگونه که سلمان فارسی (رض) بوده است.

و برای اینکه فایده عمومیت یابد، برای برادران سنی خود یادآور می شویم که اغلب علمای آنان از ایران بوده اند از آن جمله بخاری و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رازی و قاضی بیضاوی و دیگر بزرگان اهل سنت و جماعت. اینک همه مدعی تمسک به سنت حضرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله می باشند و حد فاصل آن است که هر دو گروه را در میزان قرار دهیم و ببینیم.

سایه تشیع در سودان

اشاره

پس از آنکه از غفلت بیدار شدم و نور حقیقت، کشف واقعیت را آغاز نمود، به اجتماع خود در سودان توجه کردم که سادگی و فطرت و اخلاق دینی وجه تمایز آن است. دیدم که پس از استبصار چیزهای دیگری برای من شروع به آشکار شدن نمودند و آن اینکه سابقه فرهنگی که ملت سودان شیوه رفتار و روش تفکرش را بر آن بنا نهاده، بدون هیچ شکی، سابقه ای شیعی بوده است. این امر را در هر مسأله ای از مسائل زندگی عمومی در سطح جامعه سودانی ملاحظه کردم و بیشتر عقاید آنان نیز فریاد می کشد که تشیع ریشه هایی عمیق در سودان دارد و من بیاد دارم که یکی از برادران به من گفته بود که تصوف ثمره ی تشیع است یا اینکه آنها دو فرع از یک اصل می باشند بلکه صوفیها همان

شیعیان هستند در جامه ای سنی. به او گفتم: در آن صورت، سودان یک کشور شیعی است که موج

[صفحه ۷۳]

آن را به انحراف کشانده است.

و با آگاهی من بر تاریخ، اشاره هایی را یافتم که این حقیقت را بیان می کند و عقیده دارم که دولت فاطمی که در مصر برپا شد، در این خصوص تأثیر داشته است زیرا که حوضه نیل که مصر را با سودان مرتبط می سازد، یکی از عوامل مساعد برای انتقال تشیع به سودان در عهد دولت فاطمی بوده که دولتی شیعی بوده است. و دوستی اهل بیت علیهم السلام و آنچه از معتقدان به آن مربوط می شود به صورتی مجمل از پایه های ثابت فکری مشترک میان مصر و سودان است و زیارتگاه های اهل بیت علیهم السلام در مصر و براه افتادن کاروان ها از سودان برای زیارت آنها، شاهدی بر این امر می باشد تا آنجا که یکی از مشایخ سودان که محمود البرعی نامیده می شود و قصاید فراوانی در مدح اهل بیت علیهم السلام دارد، در یکی از قصاید خود، گفته است: «مصر، که به آل اللّه، ایمان دارد» و مقصود وی آن بوده است که مصر، به اهل بیت علیهم السلام ایمان دارد.

هیچ کس منکر عمق محبت به اهل بیت در مصر و سودان نیست و من نمی توانم همه آن مظاهر دارای ریشه های شیعی را به شمار آورم ولی آنچه را از آثار دیدیم دلالت بر این دارد که روزی شیعیان به سودان منتقل شدند و محبت اهل بیت علیهم السلام را در جان نسلها جای دادند بدون اینکه عمق عقیده خود را آشکار سازند و شاید این به علت بیم و هراس بوده پس از

آنکه شیعیان در طول تاریخ تلخکامی های فراوانی را متحمل شده بودند.

آنچه از کتب تاریخی بدست می آوریم آن است که اعتماد دولت فاطمی ها در سپاهیانش به سودانی ها بوده و محافظان خاص خلفا، از آنان بوده اند. ابن کثیر در تاریخ خود در شرح آنچه صلاح الدین ایوبی با یاران فاطمی ها انجام داد می گوید که مؤتمن الخلافه از سودانیها بود و تلاش کرد که صلاح الدین ایوبی را

[صفحه ۷۴]

پیش از مسلط شدنش بر همه سرزمین ها و نابود ساختن اموال و نسل ها، از بین ببرد ولی صلاح الدین از نقشه وی آگاه شد و منتظر فرصتی برای دست یابی به مؤتمن الخلافه که جوهر نام داشت، بوده تا اینکه او را به قتل رساند. ابن اثیر سپس می گوید: سودانی های مقیم به خاطر قتل موتمن الخلافه به خشم آمدند و به تجمع و فراهم ساختن نیرو پرداختند و تعداد آنان به بیش از پنجاه هزار نفر رسید که تصمیم به جنگ با لشکریان (صلاح الدین) گرفتند.

جنگ شروع شد «و از دو طرف عده زیادی کشته شدند پس صلاح الدین عده ای را به محله آنان که المنصوره نام داشت فرستاد و آنجا را با اموال و فرزندان و خانواده هایشان به آتش کشید و هنگامی که این خبر به آنان رسید، پای به فرار نهادند که شمشیرها به تعقیب آنان پرداخته، راهها را بر آنها بستند... (تا آنجا که می گوید) پس همه آنان را از دم شمشیر گذراند و فقط عده اندکی باقی مانده که آواره شدند» [۹۹] .

بدین ترتیب، سودانی ها جایگاهی در زمان فاطمیون داشتند و آنچه برایشان اتفاق افتاد تنها به خاطر این بوده است که آنان هدف دولت

فاطمی را دنبال می کردند که فراخوانی به سوی اهل بیت علیهم السلام بوده است و مقاومت در برابر صلاح الدین ایوبی مخالف شیعیان، بزرگترین دلیل بر این امر است «و قیام بر ضد صلاح الدین ایوبی از سوی سپاه فاطمی بوده که بیشتر افراد آن از سودانیان بوده اند». [۱۰۰] .

به نظر من، شدت عمل صلاح الدین و دشمنیش با شیعیان [۱۰۱] نقشی در

[صفحه ۷۵]

پنهان شدن مظاهر اعلام شده شیعی داشته و آنگونه که گفتم، شکی نیست که جهت گیری در سودان، شیعی بوده ولی به مرور زمان و آمد و رفت بازرگانان عرب با گرایش های مختلفشان، و ترس از انتقام ایوبی، همه آنها تأثیری در تغییر نسل های بعدی داشته اند.

شناخت ارتباط سودانی ها با اهل بیت علیهم السلام در مظاهر بسیاری متجلی است، از جمله که تعدادی از آنها را می شمریم. [۱۰۲].

وفاداری دینی و سیاسی

بخش عظیمی از ملت سودان به طوایف صوفیه مرتبط می شوند که کارهای سیاسی و دینی را رهبری می کنند و زعمای آنها غالبا منتسب به حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم هستند و رابطه عاطفی این بخش گسترده با این طریقت ها، بر اساس انتساب آنان به اهل بیت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله می باشد، و هیچ فرقه صوفی در سودان یافت نمی شود که منتسبین به آن، اهل بیت علیهم السلام را نشناسند، بلکه دوستی و احترام

[صفحه ۷۶]

فراوانی نسبت به آنان در دل خود دارند و به عنوان دلیل بر آن، به بخشی از آنچه در کتاب های الشریف یوسف الهندی مؤسس طریق هندیه به عنوان نمونه زنده ای بر آنچه بیان داشتیم، اشاره می نماییم: «پروردگارا، تو را سپاس می گوییم

با همه سپاس های والایت و از تو مسئلت می نماییم به ذات و صفاتت و کتابهای قدیمی وادیان، که دروز و سلام فرستی بر محمد و آلش و یارانش در هر چشم بهمزدنی و بر پدران و همسران و فرزندان و برادران درستکارشان، و بر پیشوای امامان علی و سیده ی ما فاطمه که از آن دو ذریه را برگزیدی، و بر دو فرزندشان، سروران جوانان اهل بهشت و دو گل خوشبوی پیامبر این امت، حسنین، و بر ائمه ما علی زین العابدین و محمد باقر علوم دینی و جعفر صادق و موسی کاظم رهبران انس و جان و علی رضا و محمدجواد، راهنمایان هدایت کننده هدایت شده و علی هادی و حسن عسکری خالص وارثان اسرار نبوت و قرآن و امام ما مهدی صاحب بشارت فاطمی که پس از او خیری در معیشت و زندگی برای اهل ایمان نباشد» (نقل از مولد کبیر ص ۷۲، از الشریف یوسف الهندی)، مولف به ذکر اهل بیت علیهم السلام در آثار منشور خود اکتفا ننموده بلکه در مجموعه ای از قصاید خود نیز آنان را یاد کرده است که از قصاید وی قصیده ای را می آوریم که در آن آمده است:

الحسنین و الامام و الزهراء فی القتام

زین العابدین تمام القادات الهمام

حسنین و امام و زهرای درخشنده در ظلمت

زین العابدین سرآمد فرماندهان بزرگ

الکاظم للکلام و الراضی بالقسام

الهادی للانام و الباقر للظلام

کاظم در سخن و راضی به قسمتها

هادی مردم و شکافنده تاریکیها

آل البیت یا غلام اصل الدین و النظام

فی

المبدأ والحتام بهم نيل المرام

ای جوان، اهل بیت اصل دین و نظام هستند

در آغاز و پایان، آرزوها به ایشان حاصل می شود

و در قصیده ی دیگری می گوید:

سفن النجاه للملأ بشهاده النص الاتم

هم النهی هم البهی هم التقی اهل الشیم

کشتی های نجات امت به شهادت نص کامل

آنان دانایان و بزرگان و پرهیزگاران و نیکو سیرتانند

هم الشفاعه فی غد هم السقایه فی الملم

هم الهدایه حاضره و النور و القصد الاعم

شفاعت فردایند و ساقیان هنگام سختی

هدایت حال و نور و هدف کامل

الطاهرون من سوء ارجاس اللمم

پاکان از زشتی پلیدیهای نزدیک شدن به گناه

و بیت اخیر دلیل بر اعتقاد شاعر به عصمت اهل بیت علیهم السلام از گناهان کوچک است علاوه بر گناهان و کبائر.

بسیاری از شاعران صوفی دیگر نیز وجود دارند که در مدح اهل بیت علیهم السلام تخصص یافته اند و این یکی از آنهاست که البرعی نام دارد و در سودان معروف است که می گوید:

[صفحه ۷۸]

هم اهل البیت الواضح سرهم

زرهم بمحبه لتنال من برهم

همراه اهل بیت که رازشان آشکار است

آنان را زیارت کن تا از عطای آنها بهره یابی

سیدی الحسین الناثر درهم

و علی زین العابدین حبرهم

سرور من حسین که جواهراتشان را تقسیم می کند

و علی زین العابدین عالم آنان

جعفرنا الصادق مع موسی صدرهم

استاذنا الباقر فی العلم بحرهم

جعفر صادق ما همراه موسی که صدر آنان است

استاد ما باقر که در علم

دریای ایشان باشد

فی البر و بحرهم للّه درهم

در خشکی و دریا، خداوند خیرشان را فراوان سازد

بعضی نام های منتشر در سودان

اهل بیت را القاب خاصی است که پیش از آنان شناخته شده نبودند و ارتباط محکمی به آنان دارد و دوستداران و پیروانشان نسل در نسل آن نامها را منتقل ساخته، نام های متداولی گردیدند و آنها عبارتند از: مرتضی (علی)، زهرا و بتول (فاطمه) حسن، حسین، زین العابدین (سجاد)، باقر، صادق، کاظم، رضا، هادی و مهدی. این نام ها را بطور گسترده قابل توجهی در سودان می بینیم و شاید انتشار نام مهدی، نسبتی با محمد احمد المهدی داشته باشد که بر ضد ترکها قیام کرد و آنان را از سودان راند و حکومتی اسلامی تأسیس کرد

[صفحه ۷۹]

باعتبار اینکه وی مهدی منتظر باشد، و سبب انتشار این نام هر چه باشد، ریشه آن، اعتقاد به ولایت اهل بیت علیهم السلام باقی می ماند و همه این نامهای یاد شده را در سودان بیش از دیگر کشورهای عربی می بینیم که این، دلیل بر عمق محبت سودانی ها به اهل بیت نبوت علیهم السلام می باشد:

قبایلی که خود را منتسب به اهل بیت می کنند

همچنانکه قبایل بسیاری هستند که مدعی انتساب به اهل بیت علیهم السلام می باشند و ما کاری به صحت ادعایشان نداریم بلکه این مطلب را به عنوان دلیلی بر درستی گفتارمان درباره عمق شناخت و محبت مردم به اهل بیت علیهم السلام می آوریم و از جمله این قبایلند: قبیله عبدلاب که نسبشان را منتهی به امام محمد تقی فرزند امام علی الرضا می دانند و قبیله رکابیه که نسبش آنگونه که خود می گویند، به امام موسی بن جعفر کاظم می رسد و نیز قبیله جعافره که منسوب به امام جعفر صادق علیه السلام است... و قبایل دیگر.

فرهنگ مردمی

هر گاه کسی از سودانی ها بخواهد میزان مظلومیت خود را نشان دهد و فراوانی ستمی را که بر روی رفته است بیان کند، می گوید: «انا مظلوم ظلم الحسن و الحسین» به من همانند حسن و حسین ستم رسیده است. و شاید بعضی ها با وجود تکرار این گفتار، ندانند که چه کسی به حضرت حسن ظلم نمود و چه کسی بر حضرت حسین، ستم راند؟ و چگونه به آنان ستم روا داشته شد، بلکه وی جزئی از میراث فرهنگی مردمی در سودان را تکرار می کند و از جهتی دیگر تقریبا در میان ما کسی نیست که در خردسالی از والدین یا پدر بزرگ و مادر بزرگ خود چیزی در مورد شمشیر علی کرار و شجاعت حیدر کرار نشنیده باشد و شعر مدیحه های سودانی سرشار از این معانی می باشد.

با نور فاطمه هدایت یافتم

گفتگویی در آغاز راه

بسیار پریشان بودم، در حالی که می کوشیدم تا از گفتگو با عموزاده ام درباره این مذهب جدیدی که در رفتار ادبی، اخلاقی و گفتاری وی متجلی شده بود، پرهیز کنم. این امر مرا بر آن داشت تا فکر کنم که بحث کردن با وی درباره اصل این فکر، اشکالی ندارد با وجود آنکه عقیده داشتم که آنچه بدان ایمان دارد از حدود خرافات فراتر نمی رود و یا شاید گرایش زودگذر او را بر آن داشته است تا این افکار عجیب را پیدا کند.

نگرانی من ناشی از این هراس بود که مبادا از فکر وی اثر گیرم یا شاید خود را مجبور به اعتراف به آن یابم و سرانجام با آنچه مردم عقیده دارند، و پدارنم را بر آن یافته ام مخالفت

ورزم و در آن صورت جدای از اجتماع خواهم بود و شاید متهم به این شوم که از دین منحرف شده ام، آنگونه که خود وی متهم شده بود.

ولی من از همه اینها گذشتم و تصمیم گرفتم که با او به گفتگو بنشینم شاید راهی بیابم که از طریق آن ایمان این مرد را به آنچه معتقد شده بود متزلزل سازم، خصوصا اینکه من کتاب های زیادی بر ضد شیعه و تشیع خوانده بودم و ذخیره ای از آنها داشتم که از خلال آن برای مجادله با وی اقدام کنم پس، گفتگویم را با وی شروع کردم.

به او گفتم: اینک تو، آنچه را که مردم برآنند، ترک نموده و شیعه شده ای. چه ضمانت هایی وجود دارد که مانع شود از اینکه فردا مذهبت را تغییر

[صفحه ۸۴]

دهی؟

گفت: آیه کریمه می گوید: (قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) [۱۰۳] بگو، دلیل تان را بیاورید اگر راست می گویید، و من از یاوران دلیل هستم، به هر طرف که برود من هم می روم و من به قدر طاقتم تلاش کرده به راه راستی رسیده ام که مذهب اهل بیت علیهم السلام است و دلیل بر درستی آن دلایلی است که صاحبان آن می آورند و همه مسلمین بر آن اتفاق دارند.

گفتم: چرا، غیر از تو کسی این حقیقت را کشف ننمود؟

گفت: اولا، چه کسی به تو گفته است که غیر از من کسی یافت نشود! و ثانیا، اینکه غیر از تو کسی به حقیقت برسد یا نرسد دلیل بر درستی یا نادرستی آنچه تو بدان رسیده ای، نیست. مسأله در نفس وجود حقیقت و حق مستتر است و پس

از آن پیروان آن، و من کاری به غیر از خودم ندارم زیرا که خداوند می فرماید: (یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم) [۱۰۴] یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید خودتان را داشته باشید که به شما زیان نمی رساند آن کس که گمراه شده باشد هر گاه شما هدایت شده باشید». به او گفتم: اگر درستی مذهب شیعه را فرض کنیم، این بدان معنی است که ۹۰٪ مسلمین خطاکارند، زیرا که همه مسلمین به مذهب اهل سنت و جماعت ایمان دارند، پس این تشیع چه جایگاهی در میان عامه مردم دارد؟

گفت: شیعیان به این کمی که تو فکر می کنی نیستند، زیرا که آنان اکثریت را در بسیاری از کشورها دارند، از این گذشته، زیادی و کمی ملاکی برای حق نیست، بلکه قرآن کثرت را در موارد بسیاری نکوهش کرده است. خدای تعالی

[صفحه ۸۵]

می فرماید: (ولکن اکثرکم للحق کارهون) [۱۰۵] یعنی: «ولی بیشتر شما حق را نمی پسندید» و می فرماید: (و لا تجد اکثرهم شاکرین) [۱۰۶] یعنی: «و بیشتر آنان را سپاس گزار نمی یابی» و می فرماید: (و قلیل من عبادی الشکور) [۱۰۷] یعنی: «اندکی از بندگان من سپاس گزارند»، و بدین ترتیب کثرت افراد دلیلی بر این نیست که آنان بر حق هستند.

اما تشیع بعنوان مسلکی آسمانی، وجود دارد، بدلیل اینکه من شیعه هستم و اگر اشکالی متوجه عدم گسترش تشیع باشد، این امر متوجه حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم در آغاز دعوت، و حتی تا هنگام رحلت حضرتش نیز می شود که اسلام گسترده نشده ولی با وجود آن، حق نازل

شده ی از سوی خدای تعالی بود.

با تعجب گفتم: آیا از من می خواهی قبول کنم که پـدران و اجـداد ما که آنها را افرادی متدین می دانیم، راهشان غیر از آنچه خداوند فرمان داده بوده است.

لبخندی زد و گفت: من در مقام بیان و ارزیابی حال گذشـتگان نیسـتم زیرا که خداوند به آنان آگاهتر است ولی تو را یادآور می شوم که قرآن نپـذیرفته است اینکه اساس در اعتقاد، تقلیـد از پـدران و اجداد باشد. خدای تعالی می فرماید: (و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل اللّٰه قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا او لو کان آباوهم لا یعقلون شـیئا و لا یهتـدون) [۱۰۸] یعنی: «و هر گاه به آنها گفته شود که آنچه را خداوند نازل کرده است، پیروی کنید، می گویند بلکه از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم پیروی می کنیم حتی اگر پدرانشان چیزی نمی دانستند و هدایت

[صفحه ۸۶]

نمی شدند».

متوجه شدم که گفتگو جهتی عام پیدا کرده و حجت وی در این زمینه قوی به نظر می رسـید و با آیاتی قرآنی تقویت می شد، پس تصمیم گرفتم جزئیات عقیده اش را با وی بحث کنم که من انتقاد آنها را در کتابها خوانده و آن را همچون آخرین برگ برای پایان کار نگه داشته بودم، زیرا مطمئن بودم که وی قادر به پاسخ گویی بر آنها نیست در حالی که من نظر خاص خود را بر آنهـا افزوده بـودم، لـذا برای اینکه جریـان بحث را به سویی که مورد نظرم بود، تغییر دهم، به او گفتم: خوب، شـیعه چه می گوید؟ در اینجا طرز نشستن خود را مرتب نمود و گفت: شیعه می گوید

که این دین خاتم را نمی توانیم جز از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام بگیریم و این امر را عین تمسک جستن به سنت پیامبر صلی اللّه علیه و آله می دانند که مطلوب هر انسان است.

با تمسخر گفتم: همه ما از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیروی می کنیم و هیچ کس معتقد نیست که بر خلاف آنچه آن حضرت، که برترین دورد و سلام بر آن حضرت باد، عمل می کند. گفت: مسئله تنها یک ادعا نیست، باید آن را با دلیل اثبات کرد و ما به عنوان شیعه، عقیده داریم که مسأله اساسی که امت به آن مبتلا شد، همان مسأله امامت و رهبری بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است که خاص حضرت علی علیه السلام به عنوان وصی و جانشین است و پس از او ائمه اهل بیت علیهم السلام هستند و یکی از مستلزمات این وصایت و امامت، خلافت سیاسی می باشد و تنها از اهل بیت است که گرفتن دین صحیح می باشد اما آنچه از دیگران گرفته شده است، نمی گوییم که مطلقا باطل است ولی حقی است که با باطل آمیخته شده و ما مأمور هستیم که تنها حق را دریافت کنیم و نه غیر از آن را.

گفتم: چه فایده ای دارد که در مورد قضیه ای بحث کنیم که قرنها بر آن

[صفحه ۸۷]

گذشته است و آیا برای ما سودمند است اگر علی خلیفه باشد یا ابوبکر؟!

اندکی ساکت شد و سپس گفت: برادر، هر وقت به مسأله ای بنگریم لازم است که از ریشه های آن مشکل جویا شویم تا آن را تجزیه و تحلیل نماییم و آنچه

ما مسلمانان امروزه گرفتار آن هستیم از تفرقه و اختلاف و تباهی، همه نتیجه آن روزی است که خلافت از علی بن ابی طالب بازداشته شد و بناحق به غیر از او واگذار گردید و از آنجا، تفرقه امت آغاز شد و اینک من در برابر تو هستم و به تو می گویم که شیعه بر حق است و تو خلاف آن را معتقد هستی و از اینجا نتیجه می گیریم که باید در مورد گذشته بحث کنیم تا بدانیم که اصل کجاست و چه کسی مخالفت کرده است...

در اینجا من گرفتار غرور باطل شده تصمیم گرفتم از هر سوی بر او یورش برم و لذا پی در پی پرسش هایی بر او مطرح کرده، سخنش را قطع نموده گفتم: در این صورت شما در مورد صحابه تشکیک می کنید!؟

به آرامی پاسخ داد: ما در مقام تشکیک نسبت به هیچ کس نیستیم. آنچه ما می گوییم این است که هر کس از صحابه یا دیگران از حق پیروی کند، بر سر ما جای دارد، آنها را تقدیس می کنیم و محترم می شماریم و هر کس با شیوه درست آسمانی مخالفت کند، به خودمان اجازه نمی دهیم که امور دینمان را از او دریافت کنیم.

گفتم: نمی خواهم که در مورد مسائل عام با من بحث کنی! غیر معقول است که همه صحابه ای که با ابوبکر بیعت کردند، با فرمان حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله مخالفت نموده اند! آیا می دانی معنی آن چیست؟ یعنی اینکه در همه دینمان شک نماییم.

چگونه به خودتان اجازه این کار را می دهید. امیدوارم که با من تقیه را

[صفحه ۸۸]

بکار نبری،

که نزد شما معروف است.

پاسخ داد: اولا تقیه در کتاب و سنت، مشرع است و جای خود را دارد و در همه حال واجب نیست، بلکه شرایط خاص خودش را دارد، و من نماینده همه شیعیان نیستم. تو می دانی کتابهای شیعه را مطالعه کنی که غیر از این سخن من نخواهی یافت و اما در مورد صحابه، مسأله به درجه تشکیک در دین نمی رسد مگر اینکه نزد تو، دین در صحابه خلاصه شده باشد.

سخن او را قطع نموده گفتم: آنان هستند که دین را به ما انتقال دادند.

گفت: بحث ما اینک درباره شیوه نقل آنان است و این آغاز کلام و بیت القصید است. شما در علم رجال، اشخاص را مورد جرح قرار می دهید و کار این شناخت احوال اشخاص را از قرون بعد از روزگار حضرت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله آغاز می کنید و ما شیعیان از کسانی که در اطراف پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله بودند، آغاز می نماییم.

زیرا در میان آنان افرادی منافق و عده ای ناآگاه بودند و همچنین، به این امر اضافه کن که چه کسی گفته است که همه با ابوبکر بیعت کردند. به کتاب های تاریخ مراجعه کن، خواهی دید نخستین اعتراض کنندگان حضرت علی علیه السلام بوده که جمعی از صحابه نیز همراه وی بوده اند.

گفتم: اگر مسأله چنان باشد که شما مدعی هستید، خداوند علی را یاری می داد و ابوبکر را فرومی گذاشت و این دلیل بر آن است که خداوند، ابوبکر را برای امت برگزیده است.

گفت: با این گفته، فلسفه ابتلاء را که خداوند بندگان را با آن می آزماید، ملغی می کنی. خداوند، تنها

راه را برای مردم بیـان می فرمایـد و سـپس آنهـا را می گـذارد تـا هر کس بخواهـد ایمـان بیاورد و هر که خواهـد کافر شود و خداوند، مردم را مجبور نمی کند و الا از کسانی خواهیم بود که به جبر ایمان دارد و ثواب

[صفحه ۸۹]

و عقاب را ساقط می نماید و نتیجه سـخن آنکه هر شخصـی که بر گردن ما مسـلط شود لازم است که برای او شعار دهیم و این امر را تأییدی از جانب خدا بدانیم که این امر عاقلانه نیست.

آخرین تیر ترکشم را رها کرده گفتم: شـما درباره اهل بیت غلو کرده می گویید آنان معصوم هسـتند، همچنان که شما ازدواج متعه را جایز می دانید و نمازها را با هم می خوانید و برای سـنگ نماز می خوانید و این مورد آخر را من به چشم خود دیده ام یعنی آن را فقط در کتاب نخوانـده ام. گفت: برادرم، اینها فروع هسـتند و می توانم پیرامون آنها با تو بحث کنم ولی راه علمی آن است که ابتـدا پیرامون اصـلی که فرع خود بخود تابع آن است، بحث کنی، زیرا تو هر گاه بخواهی انسان غیر معتقد به خدا را به اسـلام دعوت کنی با او از چگونگی وضو و نماز آغاز نمی کنی، بلکه لازم است که او را به وجود خدای تعالی و سـپس حضرت پیامبر معتقد سازی و پس از آن به فروع بپردازی.

پس من از تو ای برادرم می خواهم که بیطرفانه بحث کنی، آن گاه نور حقیقت را خواهی دید.

این جلسه گفتگو را به پایان رساندیم در حالی که من از این اعتماد به نفسی که دارا بود، در شگفت شده

بودم و به بحث فکر کردم ولی نه به خـاطر اینکه قـانع شوم، بلکه برای اینکه دلایل قوی تری بـدست آورم تا دلایلش را بی اثر سازم اما پس از مدتی تصـمیم گرفتم که با وی وارد بحث نشوم تا دور از مشـکلات باقی بمانم و نیز از این افکار غریبی که از نزدیک شخصی را می دیدم که معتقد به آنها بود، تحت تأثیر واقع نشوم.

پس از آن سرآغازی بود که از آن جا بحث را دنبال نمایم.

[صفحه ۹۰]

سرآغاز

«شـبانه آهسته بالا می روید و مخفیانه به سوی خانواده و فرزندانش حرکت می کنید، ما از شما صبر می کنیم بر بریدن چاقوها و ضـربه نیزه ها به درون بـدنها و شـما اینک مـدعی هستید که برای ما ارثی نباشد، آیا حکم جاهلیت را می خواهید؟ در حالی که چه کسـی حکمی بهتر از خـدا دارد برای مردمی که ایمـان داشـته باشـند؟ آیا نمی دانیـد؟ آری، برای شـما همچون آفتاب نمیروز آشکار شده است که من دختر او هستم، ای مسلمانان، آیا بر ارث خود مغلوب شدم.

ای فرزنـد ابوقحـافه، آیـا در کتـاب خـداست که تو از پـدرت ارث ببری و من از پـدرم ارث نبرم، چیزی عجیب آورده ای، آیا عملا کتاب خدا را ترک کرده و آن را پشت سـر افکنده اید؟ آنجا که می فرماید: (و ورث سلیمان داود) [۱۰۹] یعنی: «سلیمان وارث داود شـد»، و آنجا که داسـتان زکریا را بیان می کنـد می فرماید: (فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب) [۱۱۰] یعنی: «از نزد خود برای من فرزندی قرار ده که مرا وارث باشد و وارث آل یعقوب شود». و فرمود: (و اولوا

الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب اللّه) [۱۱۱] یعنی: «و خویشاوندان در کتاب خدا، بعضی به بعضی دیگر شایسته ترند»، و فرمود: (ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین) [۱۱۲] یعنی: «اگر مالی را باقی گذاشت وصیت کند برای والدین و خویشاوندان به نیکی که این حقی است بر

[صفحه ۹۱]

پرهیزگاران». و شما مدعی شده اید که مرا از پدر نه بهره ای باشد و نه ارثی، آیا خداوند آیه ای را مخصوص شما قرار داده که مرا از آن خارج ساخته باشد؟ یا اینکه می گویید که ما اهل دو دیانت هستیم که از هم ارث نمی برند؟ آیا من و پدرم اهل یک دیانت نیستیم؟ یا اینکه شما در مورد خصوص و عموم قرآن از پدرم و عموزاده اش آگاهترید؟ پس آن را افسار شده و آماده دریافت کن که روز حشر به دیدارت خواهد آمد که بهترین داور خداوند است و رهبر حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و وعده ما به قیامت باشد و در ساعت قیامت تبه کاران زیان می بینند و شما را سودی نباشد اگر پشیمان شوید.

با نور فاطمه هدایت یافتم

کلمات همچون تیری به اعماق وجودم راه یافت. زخمی را باز کردند که گمان نمی کنم به آسانی التیام یابد، با اشک هایم در جدال بودم و سعی کردم مانع از سرازیر شدنشان شوم ولی نتوانستم. اشک هایم فرو ریختند و گویی می خواستند ننگ تاریخ را در قلبم بشویند. پس از آن تصمیم گرفتم که با گذشتن از ایستگاه های تاریخ، حرکت کنم تا بر فاجعه امت آگاهی یابم و این آغازی بود برای مشخص نمودن هویت حرکت و انتقال با عبور از

فضای معتقدات و تاریخ و همسو شدن با دلیل.

این امر در خانه ای اتفاق افتاد که عموزاده شیعی من اقامت داشت. من آمده بودم تا با او دیداری داشته باشم و درباره اموری عام گفتگو کنم... در یک لحظه صدای خطیبی که از یک دستگاه ضبط صوت، پخش می شد، توجهم را جلب کرد که می گفت: «این خطبه ای است که در منابع اهل سنت و شیعه وارد

[صفحه ۹۲]

شده و حضرت فاطمه زهرا آن را ایراد نمود تا حق خود را در فدک ثابت نماید.

سپس خطیب به ایراد خطبه پرداخت.

پیش از شنیدن این نوار آماده نبودم تا در مسائل مورد اختلاف مذهبی وارد بحث شوم. ما دانسته بودیم که عموزاده ام شیعه می باشد و از خداوند مسئلت کرده بودیم تا او را هدایت کند و ما تا می توانستیم از وارد شدن به بحث با او پرهیز می کردیم و آن پس از گفتگویی بود که در آغاز این فصل بیان شد.

ولی خداوند سبحانه و تعالی می خواست که حجت را بر ما تمام کند.

با صدایی آرام و زیبا، خطیب، آن خطبه را آغاز نمود و شعاع کلماتش تا اعماق وجودم نفوذ کرد. برای من آشکار شد که چنین سخنانی از شخصی عادی صادر نمی شوند، حتی اگر دانشمندی سخنور باشد که هزاران سال درس خوانده باشد، بلکه آنها در حد ذات خود یک معجزه بودند. سخنانی شیوا، عبارت هایی محکم، حجت هایی کوبنده و تعبیری قوی... من خود را به آنها سپردم و با همه وجودم به آنها گوش می دادم و هنگامی که خطبه آن حضرت به کلماتی رسید که این فصل را

با آنها شروع کردم، نتوانستم خود را نگه دارم و اشک هایم سرازیر شد. من از این سخنان محکم که خطاب به خلیفه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایراد می شد، تعجب کردم و آنچه سبب شد تا حیرت من بیشتر شود این بود که وی دخت رسول خدا بود، پس چه اتفاقی پیش آمده است؟ در واقع درستی این خطبه را نمی دانستم ولی شعورم در آن لحظه تکان خورد و با نخستین قطره اشکی که از اعماق درونم سرازیر گشت، تصمیم گرفتم که به صورتی جدی با وی وارد بحثی عمیق شوم و در این خصوص نمی خواستم که از کسی بشنوم، بلکه ریسمان شروع یا آغاز ریسمان را می خواستم تا حرکت آغاز کنم.

[صفحه ۹۳]

خطبه تنها به این عبارتها که من نقل کردم، منحصر نبود، بلکه بسیار طولانی بود و مسائل فراوانی را در برداشت که باعث می شود، انسان به شناخت جزئیات و شرایط موضوعی پیرامون اتفاقی که رخ داده بود، همت گمارد.

نوار به آخر رسید، اشک هایم را پاک کردم و کوشیدم تا آنها را پنهان کنم تا عموزاده ام متوجه آنها نشود، نمی دانستم برای چه؟ شاید به خود مغرور بودم ولی عظمت فاجعه مرا بر آن داشت تا مجموعه ای از سؤالات را متوجه او سازم ولی خواستار جوابی نبودم بلکه این تلاشی برای کم کردن فشار روحیم بوم و آخرین سؤال من این بود که اگر همه آنچه در بخش های مختلف خطبه وجود دارد، صحیح باشد، آیا همه ی آن به خاطر فدک، یعنی یک قطعه زمین بود؟! به من پاسخ داد: لازم است که ابتدا بدانی که فاطمه

کیست و سپس خود، جستجو را آغاز کنی تا من عقایدم را بر تو تحمیل نکنم و نخستین منبعی که آغاز ریسمان را در آن خواهی یافت، صحیح بخاری است. آنگاه کتاب را به دست من داد و این برای من کاملا غیر منتظره بود.

[صفحه ۹۴]

میان ابوبکر و فاطمه چه گذشت؟

بخاری در صحیح خود، جزء پنجم (ص ۱۷۷) در کتاب مغازی، باب غزوه خیبر گفته است: از عروه از عایشه روایت شده که فاطمه دخت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله شخصی را نزد ابوبکر فرستاد و میراث خود از پدرش را که در مدینه و فدك به او داده بود و نیز از خمس خیبر مطالبه کرد. پس ابوبکر گفت که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله گفته است «آنچه را به ارث می گذاریم صدقه است و آل محمد از این مال می خورند... تا آنجا که بخاری می گوید ابوبکر از اینکه چیزی به فاطمه تحویل دهد، خودداری کرد. پس فاطمه از ابوبکر در این مورد ناراحت شد و تا وقتی که وفات یافت، با او سخنی نگفت و پس از پیامبر صلی اللَّه علیه و آله شش ماه زندگی کرد و هنگامی که وفات یافت، همسرش علی، وی را شبانه به خاك سپرد و خود بر او نماز گذارد و در مورد وی ابوبکر را مطلع نساخت».

مسلم نیز در صحیح خود، عین واقعه را با تغییر اندکی در الفاظ نقل کرده، می گوید: «فاطمه خشمگین شد»، بجای ناراحت شد. [۱۱۳] .

از این دو روایت و دیگر روایتها، مطالب زیر را نتیجه می گیریم:

اولا: این حادثه که میان حضرت فاطمه دخت

پیـامبر صـلی اللَّه علیه و آله و خلیفه اول اتفاق افتاد، حقیقی است که نه تکـذیب آن ممکن است و نه بی توجهی نسـبت به آن زیرا که در متن صحیح ترین و مورد اعتمادترین کتاب ها نزد اهل سنت و جماعت، بلکه در کلیه منابع تاریخ و حدیث، بنحوی که بعدا بیان خواهد شد،

[صفحه ۹۵]

ثابت گردیده است.

ثانیا: حادثه اختلافی گذرا یا یک سوء تفاهم ساده نبوده بلکه مشکلی بزرگ است و این همان چیزی است که ما از کلمه «پس فاطمه از ابوبکر ناراحت شد» یا به تعبیر مسلم «پس فاطمه خشمگین شد» لمس می کنیم و خشم و ناراخت شدن، معنیشان یکی است و حاصل آن اینکه فاطمه به شدت بر ابوبکر خشـمگین شد... علیرغم گفته خلیفه که پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله گفت «ما به ارث نمی گذاریم» ولی فاطمه خشمگین شد.

ثالثـا: خشم حضـرت زهرا همچنـان که در شـدت آن انـدک نبوده، در مـدتش نیز کوتاه نبوده است بلکه تا وفات آن حضـرت ادامه داشـته، و چنـانچه بخـاری به نقـل عـایشه می گویـد: «پس، از او دوری گزیـد و تـا هنگامی که درگـذشت، با وی سـخن نگفت» و آن معنی آشـکاری است که حالت خشم و اختلاف تا وفات آن حضرت، و بلکه تا پس از آن نیز ادامه یافت تا آنجا که ابوبکر بر او نماز نگذارد و بنا به وصیت آن حضرت شبانه و مخفیانه به خاک سپرده شد، بشرحی که بیان خواهیم کرد.

رابعـا: خشـم حضـرت زهرا تنهـا متـوجه ابـوبکر نبـوده بلکـه شامـل خلیفه دوم نیز گردیـد بـدلیل آنکه از وی به عنـوان یکی از نمازگزاران

سخنی به میان نیامده و ضمن بحث آشکار خواهد شد که موضع گیری ابوبکر و عمر یکی بوده یعنی موضع گیری حضرت زهرا نسبت به آن دو و موضع گیریشان. ابن قتیبه در تاریخ خود می گوید: «ابوبکر و عمر بر حضرت فاطمه وارد شدند و هنگامی که نزد وی نشستند، آن حضرت روی خود را از آنان به سوی دیوار، برگرداند... تا آنجا که می گوید: آیا اگر با شما حدیثی از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بیان کنم آن را می شناسید و به آن عمل می کنید؟ گفتند: آری. گفت: شما را به خدا سوگند می دهم آیا از رسول

[صفحه ۹۶]

خدا صلی اللَّه علیه و آله نشنیده اید که فرمود: خرسندی فاطمه از خرسندی من و خشم فاطمه از خشم من است، پس هر کس فاطمه دخترم را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس او را خشنود سازد مرا خشنود ساخته و هر کس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده باشد.

گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله شنیده ایم، گفت: پس من خداوند و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما مرا به خشم آوردید و مرا خشنود نساختید و اگر با پیامبر صلی اللَّه علیه و آله روبرو شدم، از شما نزد وی شکایت خواهم برد. سپس فرمود: به خدا که در هر نمازی که بخوانم، شما را نفرین خواهم کرد». [۱۱۴] .

همه این حقایق، دنیا را بر من تیره و تار ساخت... و به محض رسیدن به آنها، هزار و یک سوال بر ذهنم گذشت... نمی دانستم چه کنم و چگونه بیندیشم

و به چه کسی پناه ببرم؟ وی پاره تن مصطفی، فاطمه صدیقه است، و من ناگهان می خوانم که وی پس از پدرش در حالت خشم بسر می برد تا اینکه وفات یافت... چگونه و برای چه؟ طرف دیگری که حضرت زهرا بر او خشم گرفته بود، خلیفه اول بوده... صدیق، خلیل که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را بیش از خودش، دوست می داشت، آنگونه که به ما یاد داده بودند... چگونه با حضرت زهرا رفتاری دارد که او را به خشم می آورد؟

سوالها هر چه باشد و هرگونه که توجیه شوند، این فاطمه علیهاالسلام است آنگونه که لابه لای کتاب ها، بر دو خلیفه خشم گرفته، یافت شده است... و آنگونه که برای تو ای خواننده عزیز در فصول آینده بیان خواهم کرد و علیرغم همه موانع، تصمیم گرفتم که جستجو و کاوش را ادامه دهم تا میان خود و حقایق، حجاب ترس یا هراس یا توجیه را قرار ندهیم و به راهی ادامه دادم که شاید در آغاز پر از

[صفحه ۹۷]

خار بوده ولی من به لطف برکات حضرت صدیقه طاهره، به ساحل یقین رسیدم، و همراه آن حضرت، که جانم فدایش باد، آغازی فاجعه آمیز و پایانی آمیخته با شیرینی ایمان و اوج معرفت داشت.

و با تو ای خواننده عزیز، قدم به قدم آغاز خواهم کرد و آغاز کنیم از بیان شخصیت حضرت فاطمه علیهاالسلام، از خلال فضیلت های آن حضرت که وحی، آنها را با حروفی از نور نوشته و پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله با سخن راستینش بر آن تاجی نهاده و آن حضرت، راستگوی تصدیق شده

است و کلمـات آن حضـرت دربـاره فاطمه معانی و دلالتهائی دارد که می کوشـیم تا در این صـفحات آنها را بررسـی نماییم و بـدون شـک همه منـاقب و فضایـل وارده دربـاره حضـرت زهرا را، نمی توانیم بطور شامل بیان کنیم ولی تلاش خواهم کرد تا آنچه را که در این بحث به کار ما می آید، شـرح دهیم و سـپس بر حقایق پیرامون حضـرت فاطمه علیهاالسـلام آگاه می شویم که با نور و برکتش هدایت یافتم و از تاریکی های جهل به سوی صحنه نور اهل بیت علیهم السلام خارج شدم.

[صفحه ۹۸]

حضرت فاطمه در قرآن

آیـاتی که درباره قدسـیت حضـرت زهرا علیهاالسـلام و جایگاه والایش سـخن گفته انـد، بسـیارند و در اینجا بعضـی از آنها را انتخاب خواهیم کرد:

آیه اول:

خدای تعالی فرموده است: (انما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) [۱۱۵] یعنی «خداوند اراده فرموده است که پلیدی را از شما اهل بیت دور سازد و به حقیقت پاک گرداند».

ضمن کسانی که این آیه مبارکه شاملشان می شود، حضـرد فاطمه زهرا علیهاالسـلام را شامل می شود، بلکه آن حضرت محور آیه و اساس آن است... زیرا که در مورد اهل بیت نبوت، نازل شده و ما را سـخنی است با کسانی که کوشـیده اند تا بعضی از غیر اهل بیت را ضمن این آیه وارد کنند، و آنچه در اینجا برایمان مهم است اینکه حضرت زهرا در این خطاب الهی، مورد نظر بوده... که سنت، سبب نزول آیه را و اینکه در مورد چه کسی آمده، بیان کرده است.

مسلم در صحیح [۱۱۶] خود آورده است که این آیه مورد بحث در مورد پنج تن نازل شده است: پیامبر

صلی اللَّه علیه و آله و علی و فـاطمه و حسن و حسـین علیهم السـلام. در کتـاب فضائـل الصـحابه بـاب فضائل اهل البیت. و این حدیث، معروف به حدیث کساء می باشد همچنان که نزد اهل بیت پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله به آل عباء یا کساء مشهور شده و این مطلب

[صفحه ۹۹]

مورد قبول همه ی مسلمین خصوصا در جامعه سودانی ما می باشد و ما منابع بیشتری را که تأکید می کنند حضرت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسـین مقصود این آیه هسـتند، ان شاءاللَّه در بحث های آینـده برای شـما بیان خواهیم کرد، ولی اینک اجازه دهید که در مورد آیه، تدبر نماییم و از خلال آن بر شخصیت حضرت فاطمه علیهاالسلام آگاهی یابیم.

تأمل کننده در کلمات آیه... به این نتیجه می رسد که افراد مورد خطاب در این آیه، که حضرت فاطمه یکی از آنان می باشد، مطهر و معصوم از هر پلیدی هسـتند، که صدر آیه این مطلب را با قوی ترین ادات حصر بطور کلی یعنی «انما» آورده یعنی این امر خاص گروه معین مشخصـی است که به غیر از آنها متعـدی نمی شود، سـپس بحث از اراده الهی می آیـد که در آیه: (انما یریـد اللَّه...) ذکر شـده است. که این، اراده خـدای عزوجـل است: (انمـا امره اذا اراد شـیئا ان یقول له کن فیکون) [۱۱۷] یعنی: «همانـا که امر او هر گاه چیزی را ارده کنـد، این است که به آن بگویـد به وجود آی، و به وجود می آیـد». پس به هیـچ روی خلاف اراده خدای تعالی ممکن نیست. اما رجس (یعنی پلیدی) در لغت معنایش

هر چیزی است که انسان را آلوده سازد، خواه آلودگی ظاهری باشد یا باطنی که با گناه از آن تعبیر می شود... و رجس در این آیه آلودگی و نجاست باطنی است به جهت شمول تکلیف بر همگان و خصوصیتی نسبت به اهل بیت نیست تا این آیه در حصر آن وارد شود و نفی رجس از اهل بیت را مؤکد سازد. بلکه برای بیان فضیلتی برای آنان آمده که خداوند سبحانه و تعالی، آنان را به آن مخصوص گردانیده و در کتاب ارجمندش، از آن خبر داده است.

سپس تأکید: (و یطهرکم تطهیرا) می آید که نگاه عمیق به آیه ما را باز

[صفحه ۱۰۰]

می دارد از اینکه یک لحظه در عصمت اهل بیت، که در آن ذکر شده اند، شک کنیم، که حضرت فاطمه دخت محمد صلی اللّه علیه و آله از جمله آنان است و وی معصومه مطهره از هر پلیدی ظاهر و باطن است، بشرحی که تأکید آن برای تو بیان خواهد شد.

آیه دوم:

گفتار خدای تعالی است: (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) [۱۱۸] یعنی: «بگو از شما بر آن دستمزدی نمی خواهم جز مودت نسبت به خویشانم» خداوند سبحانه و تعالی دستمزد رسالت را مودت حضرت فاطمه زهرا قرار داده است زیرا که آیه در مورد خویشان نزدیک پیامبر نازل شده است که عبارتند از علی و فاطمه و حسن و حسین، آنگونه که بزرگان حدیث و تفسیر آن را نقل نموده اند، مانند حاکم حسکانی حنفی در شواهد التنزیل ج ۲ ص ۱۳۰ و حاکم نیسابوری در المستدرک [۱۱۹] این، عظمت و رفعت است... خدای تعالی رسالت برتر

از همه رسالت ها را با مودت قربی، هموزن قرار داده است. حضرت فاطمه، به حق، شایسته این نشانه الهی است و برای ما در تأکید آن، قرار گرفتن آن حضرت ضمن آیات قرآن کریم، کفایت می کند... این پشتوانه ای است که به مناقب و فضایل حضرت زهرا افزوده می شود. و اینک به موارد دیگری می پردازیم.

[صفحه ۱۰۱]

آیه سوم:

گفتار خدای تعالی است: (فقل تعالوا ندع ابناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت اللّٰه علی الکاذبین) [۱۲۰] یعنی: «بگو که بیایید تا فراخوانیم فرزندانمان را و فرزندانتان و زنانمان را و زنانتان و خودمان را و خودتان، سپس دست به دعا برداریم و لعنت خدای را بر دورغگویان قرار دهیم».

میان مسلمانان درباره ی اینکه آیه ی مزبور در حق اهل بیت است اختلافی نیست. زیرا که آن، در روز مباهله با نصارای نجران نازل شد و خدای تعالی حضرت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را مأمور ساخت که همراه خود، حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را ببرد. پس این آیه آمد، بنابر آنچه مسلم در صحیح خود، کتاب فضایل علی بن ابیطالب [۱۲۱] بیان کرده و بدینگونه نیز حضرت فاطمه نماینده همه زنان امت و مباهله بمثابه تثبیت رسالت بوده است که نظر به اهمیت مسأله و عظمت آن در حرکت اسلامی، حضرت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله حضرت علی و فاطمه و دو فرزندشان را برای مباهله در نظر گرفت و با اینکه آیه، نسائنا را به صیغه جمع آورده، ولی نمایندگی مقدس تنها بر عهده حضرت فاطمه بوده

است و نه دیگر زنـان و نه حتی همسـران پیـامبر صـلی اللّٰه علیه و آله پس ای خواننـده عزیز، تأملی بفرما و با عقل خود حرکت کن تا جایگاه حضرت زهرا و عظمت او را دریابی و گمان نکنم که تو را ممکن باشد.

آیات دیگر:

خـدای تعـالی می فرمایـد: (ان الاـبرار یشـربون من کـأس کان مزاجها کافورا، عینا یشـرب بها عباد اللّٰه یفجرونها تفجیرا، یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شـره مستطیرا) یعنی: «نیکان از جامی که مزاج آن کافور باشد، می نوشند چشمه ای که بندگان خدا از آن می نوشـند و آن را به حقیقت جـاری ساخته انـد. آنان نـدر را وفا کرده از روزی بیمناکنـد که سـرش گسترده باشـد»، تا آنجا که خدای تعالی می فرماید: (ان هذا کان لکم جزاء و کان سـعیکم مشـکورا) [۱۲۲] یعنی: «این پاداشـی برای شما باشد و تلاش شـما مورد سـپاس است». این آیه ها درباره حضـرت علی و فاطمه و حسن و حسـین، نازل شد بمناسـبت داسـتان سه روز روزه داری و صـدقه دادن آنان در آن سه روز طعامشان را به مسـکین و یتیم و اسـیر، در حالی که خود شدیدا بدان طعام برای افطارشان نیاز داشـتند. که جمع زیادی از محـدثان و مفسـران گفته انـد که این آیات در مورد این چهار تن نازل شـده انـد که زمخشری در کشاف خود و فخر رازی در تفسیر، از آن جمله اند. [۱۲۳] .

نـازل شـدن این آیـات در حق حضـرت علی و فـاطمه و حسن و حسـین، سرچشـمه دیگری برای کرامت هـا و جایگاه آنان نزد خداوند است... زیرا که آفریدگار جل و علا از بلندای عظمت خود آنان

را مورد خطاب قرار داده است با صیغه امری که آن را قطعی ساخته و صادر فرموده است: (فوقاهم اللَّه شر ذلک الیوم و لقاهم نضره و سرورا، و جزاهم بما صبروا جنه و حریرا) یعنی: خداوند، شر آن روز را از آنان بازداشته و به آنان شادابی و شادمانی عنایت فرموده و بسزای صبرشان، بهشت و حریر پاداششان داده است. تا آخر آیات که حقیقت حضرت

[صفحه ۱۰۳]

فاطمه زهراست و این، منزلت آن حضرت نزد خداوند می باشد.

در بیان همه آنچه درباره حضرت زهرا در قرآن آمده است سخن به درازا می کشد که یکی از علماء آیاتی را که در فضیلت حضرت فاطمه و اهل بیت نازل شده اند، جمع نموده که بالغ بر «۲۵۸» آیه از قرآن کریم است، با وجود این، اگر غیر از آیه تطهیر و آیه مباهله، نازل نمی شد، همان ها به عنوان موعظه برای کسانی که ایمان دارند، کفایت می کرد، که این، قرآن عظیم است که در کتابی حفاظت شده از جانب خدای بلند مرتبه و ستایش شده نازل شده است.

[صفحه ۱۰۴]

حضرت فاطمه از زبان پدرش

پیش از پرداختن به احادیث حضرت رسول در مورد حضرت فاطمه به دو مطلب اشاره می نماییم:

ملاحظه اول:

پیامبر صلی اللَّه علیه و آله هنگامی که درباره حضرت فاطمه سخن می گوید، از جایگاه عطوفت پدری سخن نمی راند، که خداوند عزوجل درباره او فرموده است: (و ما ینطق عن الهوی إن هو الا وحی یوحی) [۱۲۴] یعنی: «از روی هوا و هوس سخن نمی گوید، بلکه این وحی است که به او می رسد». و وی صلی اللَّه علیه و آله، در

همه سخنانش درباره اشخاص، چیزی را به خاطر عافطه اش، بیش از استحقاق نمی دهد حتی اگر آن انسان، دخترش باشد. زیرا اگر ما چنین مطلبی را بگوییم، در این صورت نبوت و کلمات مقدس آن حضرت را مورد ایراد قرار داده باشیم که همگی معتقدیم که آنها حجتی بدون انحراف و دور از هوا و هوس هستند... عبداللّٰه بن عمروعاص گفت: «من هر چه را از پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله می شنیدم، می نوشتم، پس قریش مرا نهی کرده گفتند: هر چیزی را که از رسول خدا می شنوی می نویسی، در حالی که وی بشری است که حال خشم و خرسندی سخن می گوید؟

من دست از نوشتن بازداشتم و این مطلب را به پیامبر گفتم. حضرت با انگشت به دهان خود اشاره فرمود و گفت: «بنویس که سوگند به آنکه جانم در

[صفحه ۱۰۵]

دست اوست، جز حق چیزی از آن خارج نشده است».

پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله جز به راستی و دادگری سخن نمی گوید: پس، سخنان آن حضرت درباره ی حضرت زهرا را در برابر چشمان خود قرار دهیم آنگاه که موضع گیری هایش را پس از وفات آن حضرت می خوانیم و برای شیطان راهی را باقی نگذاریم که از آن نفوذ کند زیرا که اگر این نکته را متوجه شویم، راه فهمیدن موضع گیری حضرت فاطمه علیهاالسلام برای ما باز می شود.

ملاحظه دوم:

پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در شخصیت حضرت فاطمه، قدسیت و خلوص وی برای خدای تعالی و نزدیک بودن نسبت به آن حضرت صلی اللّٰه علیه و آله را مرکزیت داد بطوری که تو را در وضعی

قرار داده است که احساس می کنی اینکه وی جزئی از آن حضرت است که هر چه به وی رسد، گویی که به آن حضرت رسیده و وی نمایانگر بدن و موضع گیری آن حضرت است،... از آن حضرت تعبیر می کند و حضرتش بیان کننده اراده خدای تعالی می باشد و این در بیشتر سخنانش در مورد حضرت فاطمه است که «هر کس فاطمه را ناخشنود سازد، مرا ناخشنود ساخته است»، «هر کس فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده و هر کس مرا به خشم آورد، خدای را به خشم آورده است» و بر همین منوال.

محور کلام حضرت رسول درباره دخترش بارها مرا به تأمل واداشت، که پیرامون خشم و ناخشنودی و رضایت وی دور می زند و گویی آن حضرت (که پدر و مادرم به فدایش باد) اشاره ای به امت دارد درباره مصیبت و مورد آزمایش قرار گرفتنش نسبت به موضع گیری در برابر حضرت زهرا... و این امر بر خردمندانی که عقلی باز و دل هایی مالامال از دوستی پیامبر و آل او دارند،

[صفحه ۱۰۶]

هیچ گاه پنهان نبوده است، پس به نظر شما، مرکزیت داده به این محور برای چیست؟ آیا معقول است که بدون علت باشد؟ آیا این امر در درون خویش دلالت های عمیق و اشارات واضحی را به همراه ندارد.

رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله هنگام سخن گفتن، بلیغ ترین فرد عرب بوده و هنگامی که امری را بیان می فرمود حکیمانه ترین کلام را داشت همچنان که منصف ترین فرد برای مردم بود.

حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله مردم را آماده ساخت تا حضرت زهرا را

هنگام سخن گفتن، تصدیق نمایند و آنان را مهیا کرد تا از خشم آن حضرت، هنگام به خشم آمدنش، پرهیز کنند و به آنان خبر داد که رنجانیدن وی، اذیتی برای آن حضرت است و چنین است وظیفه پیامبران در تربیت امت ها بطور مستقیم هنگام حیاتشان، و مهیا ساختن آنان برای استقبال از حوادث آینده پس از رحلتشان... و پیامبر که عظیم ترین آنان بوده است، حضرت زهرا را با هاله ای از قدسیت که هتک آن بر دیگران حرام است، مخصوص گردانید و او صادق امین است، که این، امر بخاطر خویشاوندی نزدیک وی با آن حضرت نبوده بلکه برای این است که وی نسبت به حق اخلاص داشته و در بوته ی آن ذوب گردیده و مقیاس و معیاری برای کسانی بوده است که بعد از پدرش صلی اللّٰه علیه و آله می آمدند. حکمت پیامبر در احادیث مختلفش برای امت متجلی شد که ناظر بر واقعیت آینده بوده و در لابلای خود بصیرتهایی را به همراه داشت که از خلال آنها، نگاهش به آینده روشن باشد و بر همه حوادث پیش آمده در هر زمان و مکانی حکم صادر نماید.

مثال ها در این مورد فراوان است، پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله درباره علی بن ابیطالب علیه السلام سخن گفته آنگاه که فرمود: «علی همراه قرآن است و قرآن همراه علی». زیرا که معاویه روزی خواهد آمد و قرآن ها را بر نیزه ها برخواهد داشت و خواهان

[صفحه ۱۰۷]

داوری به قرآن خواهد شد، آنگونه که در صفین پیش آمد.

در آن وقت امت خواهد دانست که جهت حق و راستی کجاست زیرا

که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله معیار را باقی گذاشته بود زیرا علی و قرآن از هم جدا نمی شوند... همچنین است وقتی که آن حضرت صلی اللَّه علیه و آله خطاب به عمار فرمود: «گروه ستم گر تو را می کشند» زیرا که آن حضرت صلی اللَّه علیه و آله مجالی برای عذرخواهی کسانی که در کنار معاویه بر ضد علی که عمار بن یاسر همراه او بود، می جنگیدند، باقی نگذاشت و بدین ترتیب احادیث پیامبر صلی اللَّه علیه و آله از حال صادر می شدند تا بیماری امت را در آینده، مشخص سازند.

همه این موارد ما را بر آن می دارد که با قدسیت به خشم زهرا و با تعقل به موضع گیریش بنگریم، زیرا که آن خشمی به خاطر حق و موضع گیری راستینی بر ضد انحراف بوده است.

ما حضرت زهرا را منزه می دانیم از اینکه برای چیزی غیر از حق به خشم آید. این خشمی مقدس و فریاد حق سهمگین است که اندکی بعد، پرده ها به کناری می روند و تو خواهی دید که این خشم، برای چه بوده است.

اینک بخشی از گفتار حضرت مصطفی صلی اللَّه علیه و آله در مورد دخترش، دست پرورده وحی، حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام تقدیمتان می شود:

۱- گفتار رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده باشد».

این مطلب در صحیح بخاری در باب مناقب اقربای رسول ج ۵ ص ۲۶، چاپ دارالحدیث قاهره، آمده است. [۱۲۵] .

۲- همانا که فاطمه پاره ای از من است، مرا می آزارد هر چه وی را بیازارد.

مسلم در صحیح خود، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل فاطمه ج ۴ ص ۱۹۰۲، آن را روایت نموده است. و در روایتی «فاطمه پاره ای از من است، مرا آزرده خاطر می سازد هر چه او را آزرده خاطر نماید، و مرا شاد می کند هر چه وی را شاد کند» [۱۲۶] .

۳- رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله به حضرت فاطمه علیهاالسلام فرموده است:

«خداوند برای خشم تو، خشمگین و برای خشنودیت خشنود می شود» و حاکم در المستدرک علی الصحیحین کتاب مناقب الصحابه ج ۳ ص ۱۵۴ آورده و درباره آن گفته است حدیثی است با اسناد صحیح ولی آن را نیاورده اند [۱۲۷] .

۴- در صحیح بخاری کتاب آغاز آفرینش، باب علامت های نبوت ج ۴ ص ۲۴۸ به سند از عایشه آورده است که گفت: فاطمه پیش می آمد و راه رفتنش کم از راه رفتن پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله نداشت، پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله گفت: خوش آمدی دخترم، پس او را در سمت راست یا در سمت چپ خود نشاند، سپس مطلبی را محرمانه به او گفت و وی به گریه افتاد. به او گتفم چرا گریه می کنی؟ پس از آن مطلبی را محرمانه به او گفت و او خندید. گفتم مانند امروز ندیده ام که شادی به اندوه نزدیکتر باشد. از او پرسیدم درباره آنچه گفته بود، پس گفت: من راز پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله را فاش نمی کنم. تا اینکه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله وفات یافت، از او پرسیدم، گفت: به من محرمانه گفت که جبرئیل سالی یکبار قرآن

را بر من عرضه می داشت و امسال دوبار آن را بر من عرضه نمود و من نمی بینم جز اینکه اجلم فرارسیده باشد و تو

نخستین کسی از اهل بیت من باشی که به من ملحق می شوی پس من به گریه افتادم پس گفت: آیا نمی پسندی که سیده زنان اهل بهشت باشی و من از این جهت بود که خندیدم. [۱۲۸] .

و ترمذی در سنن خود کتاب مناقب، از حذیفه روایت نموده که گفت: «نزد پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله رفتم و نماز مغرب را با وی به جای آوردم، پس نماز خواند تا اینکه نماز عشا را به جای آورد، پس خارج شد و من به دنبال او رفتم. صدایم را شنید و فرمود: این کیست، حذیفه است؟ گفتم: آری. گفت خواسته تو چیست، خداوند تو را بیامرزد و مادرت را؟ سپس گفت: این فرشته ای است که قبل از امشب هرگز به زمین فرود نیامده، از پروردگارش اجازه گرفت که بر من سلام کند و مرا مژده دهد که فاطمه سیده زنان اهل بهشت است و حسن و حسین سروران جوانان اهل بهشت هستند» [۱۲۹] .

و در مستدرک ج ۲ ص ۵۹۴ به سند خود از عایشه روایت کرده که به فاطمه گفت: آیا تو را بشارت دهم که از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله شنیدم که می گفت: «سروران زنان اهل بهشت چهار تن هستند: مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد، خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم» و حاکم نیسابوری درباره آن گفته است: حدیثی است با اسناد صحیح ولی آن را نیاورده اند (که

مقصود وی بخاری و مسلم است) و در کنزالعمال ج ۱۱ ص ۶۰۵ حدیث ۳۲۹۲۵، آمده است

[صفحه ۱۱۰]

که فاطمه سیده زنان بهشت است.

حدیث چهار زن برتر را که خداوند آنان را برتری داده است، در ذخائر العقبی ص ۴۴، آورده و اضافه نموده است که برتر از آنان فاطمه است.

۵- از عایشه است که هر گاه از فاطمه دخت پیامبر صلی اللّه علیه و آله یاد می کرد، می گفت: کسی را راستگوتر از او ندیده ام مگر آنکه او را زاده است [۱۳۰] .

۶- سیوطی در الدرالمنثور در ذیل تفسیر فرموده خدای تعالی: (سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام) [۱۳۱] . یعنی: «پاک است آنکه شبانه، بنده اش را از مسجد الحرام حرکت داد»، گفته است: و طبرانی از عایشه روایت کرده که گفته است: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: «هنگامی که در معراج به آسمان برده شدم، مرا به بهشت بردند و در کنار درختی از درختان بهشت ایستادم که در بهشت از آن بهتر و برگ هایی از برگ های آن سفیدتر و میوه ای از میوه اش خوشبوتر نیافتم، پس میوه ای از میوه آن گرفتم و آن را خوردم و آن، نطفه ای در صلب من شد و هنگامی که به زمین فرود آمدم با خدیجه مواقعه نمودم و او به فاطمه، باردار شد، پس هر گاه به بوی بهشت مشتاق شوم، بوی فاطمه را می بویم» و حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۵۶، به سند خود از سعد بن مالک، روایت کرده که گفت: پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: جبرئیل برای من یک

دانه به از بهشت آورد و آن را در شبی که به معراج رفتم، خوردم پس خدیجه به فاطمه باردار شد و من هر گاه به بوی بهشت مشتاق می شدم گردن فاطمه را می بوییدم» [۱۳۲] .

۷- از ابن عباس است که گفت: رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: دخترم فاطمه،

[صفحه ۱۱۱]

حوری است آدمی که حیض و طمث ندارد و اینکه فاطمه نامیده شده، از آن جهت است که خداوند او و دوستدارانش را از آتش دور ساخته است، ابن حجر آن را در صواعق خود ص ۱۶۰ آورده و نیز نسائی آن را روایت کرده و در تاریخ بغداد نیز در جلد ۱۲ ص ۳۳۱ آمده است.

۸- در صحیح ترمذی ج ۵ ص ۶۵۷ حدیث ۳۸۷۲ از عایشه ام المؤمنین، که گفت: کسی را ندیدم که به صورت و دلیل و هدایت، «از فاطمه» به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله، شبیه تر باشد... گفت: وی هر گاه بر پیامبر وارد می شد، به سوی او برمی خاست و او را می بوسید و در جای نشستن خود می نشاند و پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله هر گاه بر وی وارد می شد، از جای نشستن خود برمی خاست و آن حضرت را می بوسید و در جای نشستن خود می نشاند، که حدیث (معروفی) است.

ابوداود نیز در صحیح خود ج ۴ ص ۳۵۵ حدیث ۵۲۱۷ در باب آنچه در مورد برخاستن آمده، آن را روایت کرده و حاکم نیز در مستدرک صحیحین ج ۳ ص ۱۵۴، آن را روایت کرده است.

۹- در مسند احمد بن حنبل ج ۵ ص ۲۷۵ آمده است

که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هر گاه به مسافرت می رفت، آخرین دیدارش را با فاطمه قرار می داد و هر گاه مراجعت می کرد، اولین کسی که به دیدارش می رفت، فاطمه بود... و حاکم در مستدرک ج ۱ ص ۴۸۹ آن را بیان نموده و بیهقی در سنن خود آن را روایت کرده است.

۱۰- رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به علی و فاطمه و حسنین فرمود: «من در صلح هستم با کسی که با شما در جنگ هستم با کسی که با شما در جنگ باشد». احمد بن حنبل این حدیث را در مسند خود ج ۲ ص ۴۴۲ و حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۴۹ و ابن اثیر در اسد الغابه ج ۳ ص ۱۱ و ج ۵ ص ۵۲۳، روایت

کرده اند.

۱۱- در صواعق محرقه ابن حجر ص ۱۹۰ می خوانیم، که پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: هنگامی که روز قیامت فرارسد، منادی از درون عرش ندا سر می دهد: «ای حاضران جمع شوید، سر به زیر انداخته، چشمان خویش را فروبندید تا فاطمه دختر محمد صلی اللّه علیه و آله بر صراط بگذرد. پس او همراه با هفتاد هزار کنیز از حورالعین، همچون برق می گذرد». این حدیث را حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۵۳ آورده است.

سیر ما در احادیثی که در حق فاطمه علیهاالسلام وارد گردیده کوتاه و مختصر بود، گرچه همین میزان برای یک شخص عاقل در شناخت حضرت زهرا علیهاالسلام کفایت می نماید، تا بداند که او فردی است که پیش از تولدش مورد عنایت الهی بوده است، و جایگاه

او در بهشت جاویدان می باشد... سرآغاز آن چنان بود که در روایت معراج آمده، و بهشت نیز سرانجام آنست. و میان این دو نقطه زندگی زهرای بزرگوار سرشار از همه ارزش های والا بود... بنابراین آیا چگونه ممکن است که در میانه راه تغییری در شخصیت چنین بزرگواری بوجود آید؟! یقینا چنین تغییری صورت نخواهد گرفت...

به همین جهت بود که حضرت رسول فراوان درباره ی فاطمه سفارش می کرد، و به مردم هشدار می داد که خشم فاطمه را خشم او بدانند، و خشم او را نیز خشم خداوند عزوجل به شمار آورند. (مدارک این مطلب را پیش از این جهت اطلاع خوانندگان یادآوری نمودم).

عایشه نیز درباره ی فاطمه علیهاالسلام گواهی داده او که لقبش صدیقه بود، راستگوترین مردم است و عنایت خداوند نیز در پیدایش شخصیت حضرت زهرا تأثیر مستقیمی داشت. بنابراین آزار رساندن به او آزار رساندن به امر

رسالت به شمار آمد. و وحی نیز پیام تطهیر را آورد (چنانکه در آیه ی تطهیر ملاحظه گردید) و بر قدسیت راه و با برکت بودن عمل فاطمه و اهل بیت او در سوره ی انسان تأکید شد... برای اثبات و تأکید بیشتر بر ارتباط زهرا با جریان وحی و درستی او، موضوع مباهله پیش آمد. و ازدواج او که پیش از زمین در آسمان به امر خداوند سبحان و متعال صورت پذیرفت. و توجهات ویژه و خاص حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله به وی، تا آنجا که هر گاه او را می دید می بوسید و در جای خویش می نشاند. و همچنین آن حضرت هرگز به سفر نمی رفت مگر آخرین وداع کننده فاطمه باشد،

و نیز نخستین کسی که در بازگشت به او سلام و خوش آمد می گفت دخترش بود... او سیده زنان جهان و سرور زنان اهل بهشت است. پس اعمال و کردارش، اعمال و کردار یک انسان بهشتی بود، و مواضعش نیز دارای این جهت و سمت و سو بود. و در آن بهشتی که نعمت ها و ملک عظیمی وجود دارد ندای آن منادی را خواهد شنید: که چشم هایتان را فرونهید تا فاطمه بگذرد و در جایگاه شایسته اش قرار گیرد، جایی که آغاز حرکت او بود و اکنون به سوی آن بازگشته است.

آیا این جهت و مسیر مقدس و این همه عظمت، ما را وانخواهد داشت که به جهت احترام و بزرگداشت شخصیتی که آسمان او را مقدس شمرده و پدرش که صاحب رسالت است حرکت او را مبارک دانسته، به پای ایستاده، اندکی مواضع او را مورد تأمل و ارزیابی قرار دهیم؟

به نظر من، برای اینکه همه ی این حقایق را مورد توجه قرار داده، درک نماییم، نیازمند به عقلی سلیم و قلبی تهی گشته از غرور و خود بزرگ بینی و عاری از هوا و هوس هستیم.

زهرا علیهاالسلام تعلیمات وحی را مجسم می ساخت، و بر پایه ی سیر از بهشت به

[صفحه ۱۱۴]

سوی بهشت حرکت می نمود، و خشم او، خشم خداوند بوده است. بنابراین ضروری است که در این موارد تأمل و تفکر و تدبر بنمایید.

باید دانست که مواضع زهرا علیهاالسلام حد فاصل حق و باطل و فصل الخطاب می باشند. و باید دانست که در حوادث تاریخی، عقل نقش بزرگی در نتیجه گیری ها و عبرت آموزی و استفاده از آن دارد. بنابراین حرکت های

ما باید جهت تعیین موضع گیری مشخص در برابر آن حوادث بوجود آیند. در این باره تاریخ اسلام را می توان کتابی دانست که میراث فرهنگی عظمیی را برای بشر حفظ کرده است. و این امت است که همچنان از زلال آن سیراب می گردد...

در طول تاریخ امت اسلامی، حوداث عظمیی بوجود آمده که نمایانگر جهت و سمت و سوی تمدنی است که پایه های آن بر دو بخش تعالیم وحی، یعنی قرآن و سنت، استوار گردیده اند. و با توجه به اینکه تاریخ برای ما مجموعه ای از حوادث را به ثبت رسانده، لذا در زمان حاضر بر ما واجب است که با دیده انصاف و خردورزی آنان را مورد بررسی قرار دهیم. تا بدین وسیله عبرت هایی برگیریم که ما را در تشخیص حرکت صحیح از ناصحیح یاری دهند.

این ضرورت بویژه با توجه به اختلاف بزرگی که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله، تاکنون در میان امت تداوم و استمرار داشته دو چندان می نماید.

با توجه به این مطالب باید دانست که قضایای زهرا علیهاالسلام و فجایع و حوادثی که برای آن حضرت رخ داد، از امر رسالت اسلامی، قابل تفکیک نیست. در واقع از شخص عاقل و محقق در مسائل و موضوعات اسلامی بعید است که مواضع حضرت زهرا علیهاالسلام را ببیند و به سادگی چون بی خبران از آن عبور نماید. لاجرم چنین شخصی در برابر این مواضع توقف نموده و می پرسد: آیا مواضع

[صفحه ۱۱۵]

فاطمه علیهاالسلام نقشی تعیین کننده در مسیر و جهت و هویت حرکت های ما دارد یا خیر؟

پاسخ به این پرسش را در این کتاب

به عهـده خواهم گرفت اما پیش از آن، لازم است که مقـدمه ای را بیان نمایم. در این ارتباط، در تعیین مواضع متعدد، پیش از هر چیز ضـرورت دارد که صـاحب آن مواضع را بشناسـیم، زیرا بـا این شـناخت به توفیق در تشـخیص و تجزیه و تحلیـل کـامل مواضع مزبور دست خواهیم یافت. این ضـرورت، یعنی شناخت صاحب مواضع، امری است که توسط عقل و فطرت مورد تأیید قرار می گیرد.

برای مثـال، هنگـامیکه پیامبر نسـبت به فردی موضع خصـمانه ای اتخاذ نمایـد، با توجه به یقین ما به این که شـخص پیامبر خود ملاک تعیین و تشخیص حق از باطل است. در این صورت برای ما روشن است که آن فرد راه خطا را می رود. این امر از طریق عصـمت پیامبر و حجت بودن قول و فعل و تقـدیر آن حضـرت ثابت و بی نیاز از دلیل است. این عقیـده هرگز مورد ابطال واقع نخواهد گردید.

زیرا لازمه ی اعتقاد به خطای پیامبر صـلی اللّٰه علیه و آله پذیرش این ایراد بر قرآن است که به چه علت فرمان اطاعت بی قید و شرط از پیامبر را صادر نموده است؟!

بلکه علاوه بر اطـاعت و عـدم مخـالفت، خواسـتار این گردیـده که در برابر قضـاوت آن حضـرت- که گـاه علیه مـا است- در خویش احسـاس سـختی و نـاراحتی نکنیم. چنـانکه می فرمایـد: (فلاـ و ربـک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شـجر بینهم ثم لا یجـدوا فی انفسـهم حرجا مما قضـیت و یسـلموا تسـلیما) یعنی: «نه، به خـدا سوگنـد، آنان ایمان نمی آورند مگر اینکه تو را در آنچه که میان آنان اختلاف است داور قرار دهند، سپس در دل نسبت به آنچه قضاوت

نموده ای احساس تنگی

[صفحه ۱۱۶]

نکنند»... با چنین سابقه و ذهنیتی ما نسبت به آنچه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در برابر آن به اتخاذ مواضع می پردازد، احساس اطمینان داریم. و در درستی آن مواضع تردیدی به خود راه نمی دهیم. بنابراین شناختی که نسبت به «شخصیت» هر فرد کسب نماییم، به ما این امکان را می دهد که حوادث را به گونه ی سالم و به بهترین وجه، مورد ارزیابی و تحلیل قرار دهیم.

فاطمه زهرا علیهاالسلام زیر بار بیعت با خلیفه وقت نرفت، و به شدت در برابر وی به مقابله و مخالفت پرداخت. آثار این مخالفت نیز تا به امروز امتداد دارد.

چنانکه آن حضرت فرمود تا شبانه و مخفیانه به خاک سپرده شود، (که تا حال حاضر محل دفن آن حضرت معلوم نشده است). و این مخفی کاری ریشه در شدت مخالفت های فاطمه زهرا علیهاالسلام با خلیفه ی وقت داشت. اکنون این پرسش در پیش روی ما وجود دارد که مواضع آن حضرت، که با انواع خشونت ها با آن مقابله شد، چه تأثیری در جهت و مسیر رسالت و نبوت دارد؟ و تا چه میزان این مواضع برای مسلمانان جهان حجت است؟ بی تردید پاسخ به این پرسش رابطه ی مستقیمی با شناخت ما نسبت به «شخصیت» فاطمه زهرا علیهاالسلام آن هم به گونه مفصل و مشروح دارد. بویژه در ارتباط با این مفهوم از «حجت» مرتبط است که «آیا عمل آن حضرت حجتی برای اوست یا علیه او به کار می آید». اهمیت این جنبه از لحاظ تشریعی قابل توجه است و گرنه درباره ی فضایل و مناقب فاطمه ی زهرا پیش از این

برای شما بیاناتی ارائه نموده ایم.

[صفحه ۱۱۷]

عصمت فاطمه زهرا

کسی که متون وارد در قرآن و سنت شریف درباره ی اهل بیت علیهم السلام و از جمله فاطمه ی زهرا علیهاالسلام را مورد بررسی قرار می دهد، جز اقرار به عصمت و بلندی مقام و عظمت ایشان در دوری از گناهان و معصیت ها، راه دیگری در پیش پای خود نمی بیند. اینک به شمه ای از قرآن کریم و سنت شریف نبوی که به واسطه ی آن عصمت اهل بیت علیهم السلام و طهارت آنان ثابت می گردد (و البته پیش از این نسبت به بخشی از آن اطلاع یافته اید) توجه بنمایید:

شما ای خوانندگان گرامی و عزیز، پیش از این آیه ی تطهیر و دلالت آن بر عصمت اهل بیت را که فاطمه زهرا علیهاالسلام از جمله ی آنان است ملاحظه نموده اید.

اکنون نیز ادله ی ذیل که جهت تاکید بر قول و ادعای ما بر عصمت آن حضرت آورده ایم را نیز ملاحظه بنمایید:

۱- گفتار رسول اکرم صلی اللَّه علیه و آله در مورد اینکه: «خداوند خشم می گیرد برای خشم فاطمه، و نسبت به خرسندی او خرسند می گردد». لازمه ی این بیان قبول عصمت می باشد. زیرا غیر ممکن و محال است که خداونتد به سبب خشم فاطمه علیها السلام خشمگین گردد در حالی که او معصوم نباشد. زیرا پذیرش غیر معصوم بودن وی به این معناست که او ممکن است دچار خطایا لغزش گردد، در این صورت ممکن است برای موردی که غیر حق و باطل باشد خشمگین شود.

وجود اطلاق و عدم تقیید در کلام پیامبر صلی اللَّه علیه و آله این معنا را می رساند که زهرا علیهاالسلام خشم نخواهد گرفت مگر به سبب چیزی

که خداوند برای آن خشم خواهد گرفت. لذا کسی که خشمش به معنی خشم خداوند است، جز حق، عملی

[صفحه ۱۱۸]

نمی کند و از او خطایی سر نمی زند، و برای یک لحظه میل به باطل ندارد، بنابراین خشم او، نمایانگر حق است. در واقع این حدیث، بر این دلالت می کند که زهرا علیهاالسلام جایگاه بزرگی دارد که صرفا با عقل، قابل ادارک نیست.

به همین جهت رسول اکرم کرارا بر این نکته تاکید نموده که به تبیین این عظمت و بزرگی که یکی ازتجلیات آن عصمت است بپردازد. چنانکه در تایید و تاکید بر این معنا در جای دیگر فرموده است: «فاطمه پاره تن من است، لذا موجب رنج من خواهد بود هر چه او را برنجاند، و سبب آزار من می باشد آنچه او را بیازارد». [۱۳۳] .

آزردن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله جنبه شخصی ندارد، بلکه آزردن رسالت و ارزشها و اصول می باشد.

او محور حق است و باید از او اضائه کرده نور بگیریم. زیرا پیامبر صلی اللّه علیه و آله بیانگر اراده ی خداوندی و وسیله ای است که یکتاپرست از مشرک و کافر بواسطه ی او بازشناخته می شود. چرا که خدا در پرده ی غیبت است، و ما با خردها و اوهام خویش او را در نمی یابیم. و طریق ارتباط با او فرستادگان و پیامبران او می باشد.

به همین جهت نیز پیامبران فرستاده شدند و اوصیاء ولایت یافتند که این ارتباط برقرار باشد. و به همین علت است که هیچ فرد غیر معصومی نمی تواند پیامبر باشد تا در نتیجه هرگز از حق فاطمه نگیرد. و اگر غیر معصوم

باشـد پس چه چیزی برای شـناسایی حق از باطـل برای ما وجود خواهـد داشت؟ لـذا چون پیامبر معصوم است، همه تمایلات و تصرفاتش نیز حق است. بنابراین آزردن وی به معنای ستیز با رسالت و اراده ی الهی است.

[صفحه ۱۱۹]

قرآن کریـم جهـت بیـان ایـن حقیقت می فرمایـد: (ان الـذین یـوذون اللّه و رسـوله لعنهم اللّه فی الـدنیا و الا۔خره) [۱۳۴] یعنی: «کسـانی که خداونـد و رسولش را آزار می دهنـد، مورد لعنت خـدا در دنیا و آخرت می باشـند». و باز به تکرار می گویم که اگر پیامبر صـلی اللّه علیه و آله درباره فردی سـخن بگوید، بی شک از موضع مسئولیتی است که در برابر رسالت خویش دارد. بنـابراین غیر ممکن است که در مقـام تعریف یـا مجـامله ای قرار گیرد که بلا۔حق باشـد. امـا آنچه که مورد اتفاق کلیه ی فرق اسـلامی می باشد اینست که قول و فعل و تقریر رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله حجت است. این قول و فعل و تقریر همان راه و شـریعتی است که ما جهت نزدیکی و تقرب به پروردگار به آن تعبـد می ورزیم. بنابراین وقتی آن حضـرت صـلی اللّه علیه و آله می فرماید: فاطمه پاره تن من است، یعنی جزئی لایتجزا از وجود و روح او می باشد. وجود و روحی که محور حق و شـرع است، پس در نتیجه باید گفت که فاطمه ی زهرا نیز وجودش محور حق و شرع می باشد. به همین سبب است که رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله آزار او را، آزردن خـویش به شـمار آورده است. چنـانکه هر کس یـا هر چیز او را بیـازارد، گـویی که آن حضرت را

می آزارد، و اگر پیامبر صلی اللَّه علیه و آله معصومی است که هواها او را به انحراف نخواهد کشاند، به همین سبب نیز هر کس که وجودش بخشی از وجود او باشد تا آنجا که آزردن او سبب آزار پیامبر باشد، شایسته است که دارای مقام عصمت به شمار آید. با این مطالب می توان گفت که عصمت زهرا علیهاالسلام را آشکار و واضح می یابیم، و برای فهم آن تنها به وجدانی خالص و سالم و عقلی روشن نیاز داریم.

۲- این گفته ی خداوند متعال به عنوان دلیل بعدی ما است که فرمود: (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) [۱۳۵] یعنی: «بگو- ای پیامبر: که در برابر

[صفحه ۱۲۰]

انجام وظایف رسالت- از شما خواستار مزدی نمی باشم، جز اینکه نسبت به خویشانم مودت بورزید».

پیامبران پیشین هیچ یک تقاضای مزدی از مردمشان نمی کردند. و تأکید می نمودند که (و ما اسألکم علیه من اجر إن اجری الاـ علی رب العالمین) [۱۳۶] یعنی: «و من بر آن از شما درخواست اجری نمی نمایم زیرا که اجر من با پروردگار جهانیان است». این مطلب در قرآن از زبان پیامبرانی چون نوح و هود و صالح و لوط و شعیب بیان شده است. ولی خداوند عزوجل پیامبر اکرم را امر فرموده که از امتش بخواهد که پاداش و اجر زحماتش را در مورد «قربی» بخواهد.

البته نه به این علت که استفاده ی شخصی بنماید، بلکه به جهت مصلحتی است که برای ما وجود دارد. پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله تافته جدا بافته ای از پیامبران دیگر نبود و از متکلمین نیز نبود که

برای پیامبری خود به جهت منافع شخصی مزد بخواهد چنانکه خداوند از زبان وی می فرماید: (قل ما اسألکم علیه من اجر و ما انا من المتکلفین) [۱۳۷] یعنی: «بگو من از شما بر آن، چیزی نمی خواهم و از متکلفین نیز نمی باشم، و اما دلیل بر اینکه فایده مزدی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله از ما خواسته برای خود ما است این کلام از خداوند متعال است که فرمود: (قل ما سألتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی اللّه) [۱۳۸] یعنی: «آنچه از شما پاداش خواسته ام برای خود شما بوده است و برای من پاداشی جز از جانب خداوند وجود ندارد». با نگاهی به آیات متعددی در قرآن حکیم درمی یابیم که این اجر در دوستی قربی جلوه یافته است، که همان راه به سوی خداوند متعال در گفتار او است که می فرماید: (ما

[صفحه ۱۲۱]

اسألکم علیه من اجر الا من شاء ان یتخذ الی ربه سبیلا) [۱۳۹] یعنی: «من از شما مزد رسالت نمی خواهم، مزد من هیمن بس که هر که بخواهد راه خدای خود پیش گیرد». و آن یادآوری برای جهانیان است. چنانکه خدای تعالی می فرماید: (قل لا اسألکم علیه أجرا ان هو الا ذکری للعالمین) [۱۴۰] یعنی: «بگو که من از شما اجری بر آن نمی خواهم که آن یادآوری برای جهانیان است». بنابراین مودت و یاری قربی، یادآور است. یعنی راهی به سوی خداوند متعال می باشد. در این مورد خداوند می فرماید: (انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا) [۱۴۱] یعنی: «ما راه را به وی نشان دادیم خواه سپاسگزار باشد خواه کافر و ناسپاس.»

و راه به سوی خداونـد که بایـد راست باشـد و کجی در آن راه نیابد. یعنی با پیروی از آن، با قطعیت بدانیم که راه ما راست و پایان کار آن بهشت است. و به عبارت روشـنتر «قربی» که همان اهل بیت (ع) هسـتند بایـد دارای عصـمت باشـند تا با هـدایت خویش این قطعیت و تضـمین را بوجود آورند. اینکه «قربی» همانا اهل بیت علیهم السـلام می باشـند برای کلیه ی مسلمانان (با مـذاهب و فرقه هـای متنـوع) امری مسـلم و روشن است. یعنی روشن است که آیـات مربـوط به «قربی» در خصـوص اهـل بیت علیهم السـلام نازل گردیده اند. و فاطمه (ع) سـتون این بیت است، بنابراین واجب است که دارای عصمت باشد، زیرا که او نیز از مصادیق همان راه تضمینی و قطعی است.

۳- مقایسه ی فاطمه علیهاالسـلام و مریم علیهاالسـلام: در آیات گذشـته بر ما آشـکار گردید که فاطمه زهرا علیهاالسـلام سرور زنان جهان و زنان بهشتی است. چنانکه احادیث مربوطه نیز ثابت می کند که حضرت زهرا علیهاالسلام برترین زنان از نخستین و آخرین آنان می باشد. اما از جمله زنان کامل، همانا مریم صدیقه علیهاالسلام مادر حضرت

عیسـی (ع) است. حضـرت مریم از نردبان کمال صـعود نمود و خـدای تعالی او را برگزید و پاک نمود، تا آنجا که بواسـطه ی وحی او را مورد خطاب قرار داد. چنانکه قرآن کریم در این مورد می فرمایـد: (و اذ قالت الملائکه یا مریم ان اللّه اصـطفاک و طهرک و اصـطفاک علی نسـاء العالمین) [۱۴۲] یعنی: «و آنگاه که فرشـتگان گفتنـد ای مریم، خداونـد تو را برگزیـده و پاک نموده، و تو را در میان زنان جهان برگزیده است.»

بـا تـوجه به این آیه روشن است که خداونـد مریم را پـاک نموده و او را در میـان زنـان جهـان برگزیـده است. این همانـا عین عصـمت است. اما روشن است که شخص فاصل و برتر در درجه ی کمتری از شخص مفضول قرار نخواهد گرفت. لذا با توجه به برتری فاطمه زهرا علیهاالسـلام نسـبت به مریم علیهاالسـلام که توسط بیانات رسول اکرم صـلی اللّٰه علیه و آله که در ستایش فـاطمه و رتبه ی ویژه و بالا_تر از مریم فرموده شـده انـد، روشن است که ویژگی عصـمت ممکن نیست که در حضـرت فـاطمه علیهاالسلام وجود نداشته باشد.

اما اکنون روشن است که بیانات ما عصـمت حضـرت زهرا علیهاالسلام را اثبات نموده اند. ولکن برای انسان دیرباور و شکاک با توجه به ادله و بیانات فوق حداقل قدسـیت و پاکی وی ثابت است، بگونه ای که از این شخصـیت عظیم نمی توان باور نمود که ممکن است فعل قبیح و مخالف شرعی که مغایر با عظمت و شخصیت وی باشد، از او صادر گردد!

و علی رغم این باور قلبی ام که مسـلمانان برای اثبات طاهر و مقدس بودن فاطمه علیهاالسـلام نیازی به بیان بیشتر ندارند. لیکن به جهت تأکید بیشتر حجت بر معاندان و مغلطه کاران سخن خویش را در این موضع به درازا کشاندم. تأکید و وسواس من در این باره به خاطر محوریت این موضوع در پاسخ به پرسش

[صفحه ۱۲۳]

مهمی است که بایـد به آن پاسـخ دهیم و بگـوییم که مواضع مـا در برابر حرکـتی که زهرا علیهاالسـلام علیه ابوبکر انجـام داد، چیست؟ و چگونه از این بن بست فکری خارج خواهیم شد؟ آیا رواست که بگوییم حضرت

زهرا علیهاالسلام خطا کرده است؟

اما حقیقت این است که ما حق نداریم چنین سخنی درباره ی زهرا علیهاالسلام بگوییم، زیرا گفتن آن به معنی کفر به خدا و به رسول اوست، و البته پاسخ باقی پرسش ها نیز روشن است و به زحمت فراوانی نیاز ندارد.

ولی پیش از پایان این سخن، مایلم که فرصت و مجالی برای صاحبان خردهای روشن و وجدان های زنده بوجود آورم که بتوانند موضع گیری درباره ی آن را مشخص نمایند در این رابطه به ذکر حدیثی می پردازیم که فراوان ذهن مرا به خویش مشغول ساخته است. علت این اشتغال ذهن اینست که من حدیث مشهور «هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به جاهلیت مرده است» را در حالی مورد تفکر و اندیشه قرار می دهم که موضع خشمگینانه زهرا علیهاالسلام در برابر ابوبکر و اجازه ندادن به او و عمر، که حق خواندن نماز پس از مرگ بر او را ندارند، در برابر چشمان من ظاهر شده و اندیشه ام را به خود مشغول می سازند.

درست است که ابوبکر، پس از پیوستن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله به ملاء اعلی، خلیفه ی مسلمین شد. و خلیفه نیز امام است و در حدیث آمده که هر کس او را نشناسد، به مرگی چون مرگ جاهلیت می میرد. در حالی که فاطمه علیهاالسلام نه تنها خلیفه را (به رسمیت) نشناخت، بلکه با وی معارضه و مخالفت نمود و او را مورد حمله قرار داد، و بر او خشم گرفت، و دستور داد که پس از مرگش ابوبکر بر او نماز نخواند. در اینجا معضلی بوجود می آید که باید راه خروج از آنرا بیابیم. یا

بایـد باور کنیم که العیاذ بالله فاطمه علیهاالسـلام به مرگ جاهلیت مرده است و این را هیـچ انسانی که به پیامبری پـدرش ایمان داشته باشد باور نخواهد کرد. و یا باید موضع

[صفحه ۱۲۴]

او را بر حق شـناخته، در نتیجه بر باد رفتن کلیه ی جوانب شرعی خلافت موجود آن زمان را بپذیریم. این شق اخیر مطلبی است که ادله و براهین درباره آن اقامه شـده، نقلا و عقلا ثابت گردیده شد. چنانکه بیان نمودم، و ان شاءاللّه تعالی مطالب بیشتری را نیز بیان خواهم کرد.

[صفحه ۱۲۵]

مطالبه ی حضرت زهرا چه بود؟

اشاره

در صـحیح بخاری و مسـلم و منابع دیگر نقل شده که زهرا علیهاالسـلام فدك را مطالبه نمود، البته بی هیچ شك و شبهه ای او چیزی را مطالبه کرد که حقیقتا و شرعا ملك وی بود.

فـاطمه علیهاالسـلام علاـوه بر فـدك حقوق دیگری را مطـالبه نمود که مـا آنها را بیان خواهیم کرد... اما در میان این مطالبات، فدك را آشکار ساخت. بدین جهت که مالکیت فدك در زمان حیات پیامبر صلی اللّه علیه و آله و پیش از وفات وی به فاطمه منتقل شده بود و ارتباطی با قضیه ی میراث نداشت که ادعا کردند پیامبر از آن خارج است.

یاقوت حموی درباره ی فدك نوشته است که آن قریه ای در حجاز است که میان آن و مدینه مسافتی به اندازه ی دو روز و به قولی سه روز است. در آن چشـمه ای جوشان و نخلستان فراوان است. [۱۴۳] و داسـتان آن بدین صورت است که رسول صلی اللّه علیه و آله هنگامی که از خیبر بازمی گشت برای مردم فدك پیغام فرستاد و

آنـان را به اسـلام دعوت کرد ولی آنـان نپذیرفتنـد. اما پس از آنکه پیامبر از کار خیبر فارغ شـد، خداونـد در دل آنان هراسـی افکنـد، لـذا برای رسول خـدا پیغـام فرسـتادند تا با وی در مورد تصـرف آن مصالحه کننـد و آن حضـرت نیز از آنان پـذیرفت. [۱۴۴] .

در فتوح البلـدان نیز آمده است که: بنابراین نصف فدک خالص برای رسول خدا بود، زیرا مسـلمانان برای فتح آن لشگرکشـی نکرده بودند.

[صفحه ۱۲۶]

چنانکه در کتاب شواهد التنزیل حسکانی و میزان الاعتدال ذهبی و مجمع الزوائد هیثمی و الدر المنثور سیوطی و همچنین «لفظ اول» از ابوسـعید خـدری روایت شـده هنگامی که آیه ی (و آت ذا القربی حقه) یعنی: «حق خویشاوند را برسان». نازل گردید، بدین مناسبت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله فاطمه را فراخواند و فدک را به او بخشید [۱۴۵] .

امـا فـاطمه زهرا در طلب حقوق خویش گـام به گام و تـدریجا اقـدام کرد تا بـدین وسـیله مسائل برای آنانی که چشم بصـیرت دارند روشن گردد. البته برخی از احادیث بطور خلاصه و بدون تفصیل آمده که خواننده این احادیث دچار ابهام و سردرگمی می گردد و گمان می کنـد که فـدک میراث بوده است. لذا برای هر چه بهتر روشن گردیدن مسـئله از شـما خوانندگان محترم اجازه می خواهم تا درباره ی آن قدری به تفصیل بپردازم.

برای توضیح و تفصیل در این مورد، می توان، حق فاطمه علیهاالسلام را تحت سه

[صفحه ۱۲۷]

عنوان بیان کرده و تصور نمود:

اول: بخشش رسول اللّٰه به فاطمه و اثبات مالکیت او

دوم: میراث پیامبر

سوم: سهم ذوی القربی

که در ذیل به شرح هر یک می پردازیم.

دفاع از حق فاطمه تحت عنوان مالکیت

در فتوح البلدان آمده است که: فاطمه (رض) به ابوبکر صدیق (رض) گفت: فدک را به من باز پس ده زیرا که رسول خدا آن را به من داده است. ابوبکر از او گواه و بینه خواست. او ام ایمن و رباح (غلام پیامبر) را آورد. آنان نیز شهادت دادند. سپس ابوبکر گفت: در این امر، جز گواهی یک مرد و زن جایز نیست. [۱۴۶] .

در روایتی دیگر: «علی ابن ابی طالب برای فاطمه گواهی داد، ابوبکر از او یک گواه دیگر خواست، که ام ایمن نیز برای او شهادت داد.» مشاهده می کنید که روزگار چه بازیها و شگفتی ها دارد!

فاطمه علیهاالسلام که آیاتی از قرآن در مورد طهارت و عصمت او نازل شده اند، تکذیب می گردد و از او بینه خواسته می شود. او سیده زنان جهان و صدیقه طاهره است. عصمت و طهارت او به درجه ای رسیده که خشم او خشم پروردگار و خرسندی اش، خرسندی خداوند است. در حالی مسلمانان گفته ی ابوبکر را در روایت این حدیث از پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله که «ما گروه پیامبران از خود میراثی نداریم»

[صفحه ۱۲۸]

پذیرفته اند، که ادعای زهرا علیهاالسلام را به اینکه ملک فدک از اوست نمی پذیرند؟! حکمت و درایت پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله در اینکه بر مقام فاطمه زهرا و راستگویی اش تأکید نمود در اینجا روشن می گردد. و به یاد خوانندگان عزیز می آورم که عایشه دختر ابوبکر تأکید نمود کسی را راستگوتر از فاطمه علیهاالسلام ندیده ام.

من در برابر این وضعیت به حال تحیر و سرگشتگی دچار آمده ام! آیا موضع

من در برابر این وضعیت چگونه باید باشد؟ شما بگویید آیا کلام وحی را و سخن پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را درباره ی فاطمه به دیوار بزنم (و نادیده بگیرم)؟! و در نتیجه تکذیب آن قوم را نسبت به او تأیید نمایم! چه باید کرد؟ بی شک نمی توانم سخن پیامبر را بیهوده به شمار آورم. و آن را به پشت سر نخواهم انداخت. چنانکه پایمال کردن حق فاطمه زهرا را نمی توانم توجیه کنم و آنرا پذیرفته یا نادیده بیانگارم...

ابوبکر بر فدک دست یافت. چنانکه بر دیگر املاک و حقوق خاصه ی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله نیز مسلط شد... و من هیچ دلیل و وجه درستی برای سلب حقوق از صاحبانش نمی یابم. جز اینکه امر دیگری باشد که از چشم من و خوانندگان عزیز پنهان گردیده باشد. اما در مباحث آینده روشن خواهد شد که چه چیزی دارای پیچیدگی و ابهام است.

دفاع از حق فاطمه تحت عنوان ارث از پیامبر

از ابوطفیل، در مسند احمد بن حنبل و سنن ابی داود و تاریخ ذهبی و تاریخ ابن کثیر و شرح النهج و (سخن از منبع اول) روایت است: هنگامی که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله درگذشت، فاطمه برای ابوبکر پیغام فرستاد که: آیا تو وارث

رسول خدا هستی یا اهل بیت او؟ ابوبکر پاسخ داد: من وارث نیستم بلکه اهل بیت پیامبر وارث او هستند. سپس فاطمه زهرا پرسید: پس سهم و میراث پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در کجاست؟ [۱۴۷] .

در روایتی نیز از ابوهریره در سنن ترمذی است که: فاطمه نزد ابوبکر و عمر (رض) رفت و میراث رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و

آله را مطالبه نمود. آن دو گفتند: از رسول اللّٰه شنیدیم که فرمود: «من ارث باقی نمی گذارم». فاطمه فرمود: به خدا که دیگر هرگز با شما سخن نخواهم گفت. سپس از نزد آنان رفت و تا زنده بود با آنان هیچ سخن نگفت. [۱۴۸] .

و روایات بسیار دیگر که از منع میراث پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله برای فاطمه سخن گفته اند، که از آن جمله حدیثی است که بحث را با آن آغاز نمودیم. [۱۴۹] .

دفاع از حق فاطمه تحت عنوان سهم ذوی القربی

ملک فدک را از فاطمه بازداشتند و برای او حدیث «پیامبران ارث نمی گذارند» را آوردند، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در این باره گفته است: «مشهور آن است که حدیث نفی ارث را جز ابوبکر کس دیگری روایت نکرده است. در حالی که بیشتر محدثان آن را گفته اند، و فقها نیز در اصول فقه با آن در مورد استناد به روایتی که یک صحابی آن را روایت کرده تطبیق نموده اند، اما

[صفحه ۱۳۰]

شیخ ما ابوعلی گفته است: در روایت، مانند شهادت، لااقل دو نفر باید حدیث را روایت کرده باشند، در غیر این صورت پذیرفته نمی شود.

اما متکلمان و فقها همگی با او مخالفت نمودند، و پذیرش روایت ابوبکر را درباره ی «ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم» به عنوان دلیل صحت عقیده ی خویش آورند». [۱۵۰] .

اما هنگامی که در کلیه ی آن مطالبات تقاضای فاطمه اجابت نگردید، از آنان سهم ذوی القربی را مطالبه نمود. از انس ابن مالک آمده است که فاطمه نزد ابوبکر آمد و فرمود: تو می دانی که به اهل بیت در صدقات ستم نموده ای، و همچنین در غنایم که خداوند در

قرآن به عنوان سهم ذوی القربی به ما بخشیده است به ما ظلم نموده ای. سپس این آیه را می خواند که: (واعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی) [۱۵۱] یعنی: و بدانید که آنچه را به غنیمت گرفته اید، خمس آن برای خداوند و پیامبر و برای خویشاوندان پیامبر است. سپس ابوبکر به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد.

من می شنوم و فرمان می برم از کتاب خدا و حق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و حق خویشاوندان او را و من، در کتاب خدا می خوانم آنچه را تو در آن می خوانی و به آگاهی من آن نرسیده است که این سهم از خمس کاملا برای شما مسلم باشد. فرمود: آیا آن برای تو و خویشاوندان توست؟ گفت: نه، بلکه بخشی از آن را برای شما انفاق می کنم و بقیه را در منافع مسلمین مصرف می نمایم، فرمود: این، حکم خداوند نیست. [۱۵۲] یعنی: و بدانید که آنچه را به غنیمت گرفته اید، خمس آن برای خداوند و پیامبر و برای خویشاوندان پیامبر است. سپس ابوبکر به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد.

من می شنوم و فرمان می برم از کتاب خدا و حق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و حق خویشاوندان او را و من، در کتاب خدا می خوانم آنچه را تو در آن می خوانی و به آگاهی من آن نرسیده است که این سهم از خمس کاملا برای شما مسلم باشد. فرمود: آیا آن برای تو و خویشاوندان توست؟ گفت: نه، بلکه بخشی از آن را برای شما انفاق می کنم و بقیه را در منافع

مسلمین مصرف می نمایم، فرمود: این، حکم خداوند نیست. [۱۵۳] .

در فتوح البلدان و طبقات ابن سعد و تاریخ اسلام از ذهبی و شرح النهج، از

ام هانی است که گفت: فاطمه دخت رسول اللَّه، نزد ابوبکر (رض) رفت و گفت: هر گاه بمیری چه کسی از تو ارث می برد؟ گفت: فرزندان و خانواده ام. فرمود: پس تو را چه شده است که به جای ما وارث رسول خدا شده ای؟ گفت: ای دختر رسول خدا، پدرت طلا و نقره به ارث نگذاشته است. فرمود: سهم ما از خیبر و ملک خالص ما، فدک است. و لفظ طبقات ابن سعد این است که: پس سهم خداوند که آن را برای ما قرار داد و ملک خالص ما که در دست توست چه می شود؟

در لفظ ابن ابی الحدید و تاریخ اسلام ذهبی چنین آمده است:

ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله، چنین نکرده ام. فرمود: چرا، تو فدک را قصد کرده و آن را که خالص برای پیامبر صلی اللَّه علیه و آله بود، گرفته ای، و قصد کردی آنچه را که خداوند از آسمان نازل کرده است، و آن را از ما دور ساختی. [۱۵۴] .

حضرت زهرا علیهاالسلام همه ی حقوق خود را مطالبه نمود ولی چیزی از آنها را بدست نیاورد و نمی دانم که چرا آنها را از او بازداشتند و مطالبات او را رد نمودند! یا اینکه در ادعای خود، دروغ گفته بود و حاشا برای کسی که کلام رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را فهیمده و حقیقتا به وحی ایمان آورده باشد که چنین افترائی

را نسبت به او مدعی شود و تو دانسته ای که حضرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله در سخن گفتن درباره حضرت فاطمه علیهاالسلام چقدر تأکید داشته است تا آن قوم، دچار اشتباه نشوند و چگونه ممکن است که دروغ بگوید، در حالی که وی به نص قرآن مطهر گشته و در کردارش معصوم و راست گفتار بوده است آنگونه که در روایات آمده و اوست که خداوند برای خشمش، خشمگین می شود و برای خرسندیش،

[صفحه ۱۳۲]

خرسند می گردد، او زهرا علیهاالسلام است، میزان یا معیار حقی که بوسیله آن باطل شناخته می شود و باید گفت خطا و لغزش بزرگی را مرتکب شده کسی که شک کند حقی را که او مطالبه نمود زیرا که این به معنی شک کردن در سخن خدای تعالی و سخن پیامبر اوست.

در اینجا مجالی برای هیچ مدعی وجود ندارد تا ادعا کند که او از حقوق خود بی خبر بوده و این ادعا که شاید نشنیده و نمی دانسته که او از پدرش ارث نمی برد و از این امر که خلیفه می تواند در ملکش هر گونه که بخواهد تصرف نماید بی اطلاع بوده است. زیرا محال است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله. از بیان این امر برای دخترش زهرا علیهاالسلام غفلت کند در حالی که اطلاع از این امر در درجه نخست، مربوط به خود فاطمه است و ارتباطی به دیگر مسلمانان ندارد... و بیاد بیاوریم که همسرش علی بن ابیطالب است که پیامبر صلی ﷲ علیه و آله درباره او فرمود: «من شهر علم هستم و علی دروازه آن است» [۱۵۵] و علی

ادعای حضرت فاطمه علیهاالسلام را مورد تأکید قرار داد، هنگامی که ابوبکر گفت: رسول خدا فرموده است: «ما چیزی را به ارث نمی گذاریم، آنچه را بر جای می گذاریم صدقه است»، پس علی گفت: «و ورث سلیمان داود» یعنی: و سلیمان وارث داود شد، و گفت: «یرثنی و یرث من آل یعقوب» یعنی وارث من می شود وارث آل یعقوب. ابوبکر گفت: مطلب چنین است و تو بخدا می دانی همانند آنچه من می دانم، علی گفت: این کتاب خداوند است که سخن می گوید! پس، ساکت شدند و رفتند [۱۵۶].

بنابراین حضرت فاطمه کاملا می دانست که چه می کند و دارای علم کامل

[صفحه ۱۳۳]

به حقوق خود بود. و گرنه چرا خشم خود را تا هنگام وفات خویش ادامه داد و از این امر صرف نظر ننمود بلکه از قرآن حکیم برای ابوبکر دلیل آورد که به عکس ادعای تو پیامبران ارث می دهند. و آن خطبه را در برابر خلیفه اول پس از آنکه او را از حقش در آنچه به وی (از جانب پیامبر) بخشیده شده بود مانع گردید و نیز از ارث و حقش در خمس جلوگیری کرد، ایراد نمود.

در شرح النهج و بلاغات النساء از احمد بن طاهر بغدادی آمده است: هنگامی که به فاطمه خبر رسید که ابوبکر تصمیم گرفته است تا تو را از فدک منع کند، روسریش را بر سر خود پیچید و چادر خود را پوشید و همراه با عده ای از اطرافیان و زنان قومش به راه افتاد در حالی که پای بر دنباله لباس خود می گذاشت و راه رفتنش تفاوتی با راه رفتن پیامبر خدا صلی

اللّه علیه و آله نـداشت. و تا اینکه بر ابوبکر وارد گردیـد. او در کنار جمعی از مهاجرین و انصار و افراد دیگر نشسـته بود. پس در برابر فاطمه پرده ای زده شـد، آنگاه آهی کشـید، که حاضـران همه به گریه افتادند و آن جلسه به لرزه درآمد. اندکی تأمل فرمود تـا گریه آنـان آرام شود و غلغله شـان به پایان رسـد. آنگاه سـخن خود را با حمـد و سـپاس خداونـد عزوجل و درود بر رسول خدا آغاز کرد و سپس فرمود: من فاطمه هستم دختر محمد، به گذشته بازگشته و می گویم: پیامبری از خودتان به سوی شما آمـد که آنچه شـما را به زحمت انـدازد بر او گران است و نسـبت به شـما حریص و به مؤمنان، دلسوز و مهربان می باشد. اگر او را عزیز و گرامی می شمارید او پدر من است نه پدر شما و برادر و پسر عم من نیز (علی) است نه برادر و پسر عم مردان شما! سپس به خطبه خود ادامه داد تا آنجا که فرمود:

اما شـما اینک ادعا می کنید که ما را ارثی نباشد، آیا حکم جاهلیت را می خواهند، و چه کسی حکمش از خداوند بهتر باشد، برای گروهی که یقین

[صفحه ۱۳۴]

دارنـد، ای فرزنـد ابی قحـافه! آیـا تو از پـدرت ارث می بری و من از پـدرم ارث نـبرم! چیزی را به افتراء آورده ای، پس آن را لجام بسـته و روانه شده داشـته باش که روز حشر به دیدارت می آید که بهترین داور، خداوند است و او ضامن محمد است. و وعده دیدار ما به قیامت باشد و در ساعت قیامت بیهوده کاران زیان خواهند دید.

فاطمه زهرا در جریان خطبه شیوایش، احتجاج خود را با استناد به آنچه در قرآن درباره میراث پیامبران آمده است ادامه داد و گفت: آیا عمدا کتاب خدا را رها کرده آن را پشت سر خود افکنده اید؟ در حالی که خدای تبارک و تعالی می فرماید: (و ورث سلیمان داود) [۱۵۷] یعنی: «و سلیمان وارث داود شد»، و خدای عزوجل در بیان خبر یحیی بن زکریا فرمود: (فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب) [۱۵۸] یعنی: «پروردگارا به من فرزندی عنایت کن که وارث من و وارث آل یعقوب باشد» و خدای بلند مرتبه فرمود: (و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب اللّه) [۱۵۹] یعنی: «و در کتاب خدا خویشاوندان بعضی نسبت به بعضی دیگر شایسته ترند»، و فرمود: (یوصیکم اللّه فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) [۱۶۰] یعنی: «خداوند شما را سفارش می کند در مورد فرزندانتان که پسر را بهره ی دو دختر باشد»، و فرمود: (ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین) [۱۶۱] یعنی: «اگر مالی را بر جای نهاد، به نیکی وصیت کند برای والدین و خویشان، حقی است بر پرهیزکاران، و شما ادعا

[صفحه ۱۳۵]

کرده اید که مرا نه بهره ای باشد و نه ارثی از پدرم»، آیا خداوند با آیه ای حقوق مخصوصی برای شما قرار داده که پدرم صلی اللّه علیه و آله را از آن خارج و محروم نموده باشد یا اینکه می گویید: اهل دو دیانت هستند که از یکدیگر ارث نمی برند. آیا من و پدرم اهل یک دیانت نیستیم یا اینکه شما نسبت به قرآن از پدرم و عموزاده ام آگاهتر هستید؟!

آیا نکند حکم جاهلیت را می خواهید اجرا کنید؟... [۱۶۲] .

حضرت زهرا، در پیشگاه خداوند عزوجل، دارای درجات قدسیه ای است که اعتماد کامل به صحت آنچه ادعا می کند و اطمینان تام را نسبت به آنچه بر زبان می راند، واجب می سازد. و آن حضرت علیهاالسلام در کلامش نیازی به شاهد ندارد... و ادعایش به تنهایی صحت مورد ادعا را بطور کامل و بدون هیچ نقصی آشکار می سازد. و با وجود این، آنگونه که گفتیم، شاهدی را آورد که گمان نمی کنم احتیاج به شاهد دیگری همراه او باشد. و او حضرت علی علیه السلام برادر پیامبر صلی اللَّه علیه و آله است که هرگز از حق و قرآن، جدا نمی شود ولی شهادت او نیز رد شد و به جانم سوگند که شهادت علی، از شهادت خزیمه شایسته تر است که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله آن را برابر با شهادت دو عادل قرار داد..۴. و اگر دست کم بگیریم و بپذیریم که شهادت دادن علی علیه السلام برابر با گواهی دادن یک مرد از مؤمنان عادل باشد، پس چرا ابوبکر از فاطمه نخواست تا سوگند یاد کند، که یا سوگند می خورد و یا اینکه ادعایش رد می شد؟ به جهت وجوب حکم کردن با یک شاهد و سوگند. آنگونه که مسلم در آغاز کتاب قضاوتها، از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله با سوگند و شاهد، حکم صادر می نمود و در کتاب الکنز از دار قطنی از ابن عمار روایت کرده، گفت: خداوند در مورد حق به دو شاهد حکم فرموده، پس هر گاه دو شاهد بیاورد، حقش را می برد و اگر یک

شاهد بیاورد، همراه وی باید سوگند یاد کند.

و آنچه سبب حیرت عقول و خردها می شود آنکه فاطمه تکذیب می شود و دعوایش رد می شود و شهادت دادن علی پذیرفته نمی گردد. همه اینها، به خاطر این است که آنها حریص بوده اند تا بخشش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از او بازداشته شود. پس از آنکه آنان عطیه مزبور را از ترکه رسول صلی اللّه علیه و آله یعنی از حقوق ورثه اش، قرار دادند.

اما آنان حدیث: «انبیاء از خویش ارث نمی گذارند» را آوردند و حضرت زهرا در خطبه اش با آنان به احتجاج ایستاد که وی مستحق ارث بردن از حضرت رسول است و از ادله قرآنی بیان کرد، آنچه تشنگی را سیراب و حق را بیان می نماید و آیاتی را تلاوت نمود که در آنها پیامبران ارث بر جای گذاشته اند و اینکه حکم آن آیات عام است و شامل دختر پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله می شود، سپس به آیات عمومی ارث، اشاره فرمود که در آنها حضرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله، مورد خطاب واقع شده و خود آن حضرت شایسته تر است که بر او و سپس بر دیگر مسلمین منطبق گردند. سید عبدالحسین موسوی می گوید: «ارث گذاشتن پیامبران مورد نص است در عموم قول خداوند بلند مرتبه که فرموده است: (للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون مما قل منه او کثر نصیبا مفروضا) [۱۶۳] یعنی: «مردان را بهره ای باشد از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان بر جای گذارند»، از آنچه کم باشد یا زیاد،

بهره ای مشـخص گشـته، و قول خدای تعالی: (یوصیکم اللّٰه فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) [۱۶۴] یعنی: «خداوند شما را سفارش می کند در مورد فرزندانتان که پسر

[صفحه ۱۳۷]

را همانند بهره دو دختر باشد»، تا آخر آیات مواریث که همه آنها عام و کلی هسـتند و شامل حضرت رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله می شونـد و افراد غیر از او از انسانهای دیگر را نیز در برمی گیرند. و آن بنا به فرموده ی خدای عزوجل است که: (کتب علیکم الصـیام کما کتب علی الـذین من قبلکم) [۱۶۵] یعنی: «روزه بر شـما واجب گردیـده است همان گونه که بر کسانی که پیش از شما بوده اند نیز واجب گردیده بود»، و خدای سبحانه و تعالی فرمود: (فمن کان منکم مریضا أو علی سفر فعده من ایام اخر) [۱۶۶] «پس هر که از شما بیمار یا مسافر باشد، در روزهای دیگری» (روزه را قضا نماید) و همچنین گفته خدای تعالی در آیـه: (حرمت علیکم المیته و الـدم و لحم الخنزیر) [۱۶۷] . یعنی: «مردار و خون و گوشت خوک بر شـما حرام گردانیـده شـده است»، وماننـد آن، از آیـات احکـام شـرعی که در آنها، پیامبر صـلی اللّٰه علیه و آله و هر مکلفی از افراد بشـر مشترک است و فرقی میان وی و آنان نیست. جز این که خطاب متوجه آن حضرت است تا به آن عمل کند و به دیگران ابلاغ نماید. پس او از این جهت در التزام به حکم خـدا، از دیگران شایسـته تر است و همین گونه هسـتند آیه هـای میراث که در عمل به ظاهر آیات کریمه، آن حضرت را هم چون

دیگر افراد مردم، مورد شمول قرار می دهد» [۱۶۸] .

اما اینکه پیامبران پیشین، مال را به ارث گذاشته اند، این چیزی است که ما آن را در ظاهر آیاتی که درباره زکریا علیه السلام و دیگر پیامبران سخن گفته اند، می یابیم بهمان گونه ای که فاطمه زهرا، در خطبه بیان فرمود. اما شاید کسی باشد که ادعا نماید ارث پیامبران، علم بوده است نه ثروت! ولی این خلاف ظاهر آیات است.

زیرا که لفظ ارث، در لغت و شریعت بکار نرفته مگر در مورد آنچه از ارث دهنده به ارث گیرنده (مانند اموال) منتقل می شود معمولا این لفظ در غیر مال بکار نمی رود مگر بر سبیل مجاز و توسع، لذا بدون دلالت و قرینه، از حقیقت به مجاز نیز متعدی نمی شود... و خلاصه آنکه ناچار باید ارث در آیات قرآنی را، که در مورد میراث پیامبران سخن می گویند، به ارث مال و نه علم و شبیه آن، حمل کرد و حمل لفظ یرثنی (وارث من می شود) از معنای حقیقتش که به ذهن متبادر می شود می آید، در حالی که قرینه ای وجود ندارد که مقصود در آیات، به ارث گذاشتن علم باشد و هر کس مدعی آن است، بر او لازم است که آن را اثبات نماید. و بر فرض آنکه پیامبران، علم را برای فرزندان و خویشان خود به ارث گذاشته باشند، پس در این صورت چرا علم را از کسانی که آن را از پیامبر صلی اللّه علیه و آله ارث برده اند، نپذیرفته و کلام این وارثان، یعنی وارثان علم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را، که به احکام دین از

دیگران داناتر بوده اند، مورد عمل قرار نداده و برای در امان ماندن از گمراهی، از آنان پیروی نکرده اند؟ چنانکه (پیامبر صلی اللّه علیه و آله) فرمود: «من در میان شما چیزی بر جای گذاشته ام که پس از من تا زمانی که به آنها چنگ زده باشید، گمراه نمی شوید».

اما آنچه سؤال برانگیز است، ارث بردن همسران پیامبر است که در خانه های آن حضرت نمایان است که از میان همسرانش، اختصاص به عایشه یافت. و چگونه برای وی ممکن گشت که در خانه پیامبر صلی اللّه علیه و آله باقی بماند با وجود آنکه بر حسب ادعایشان، آن خانه به ارث داده نمی شود و البته ثابت نیز نشده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله در زمان حیاتش آن خانه را به مالکیت او داده باشد. پدرش یعنی خلیفه اول نیز، از او درخواست بینه ننمود و مالکیت خانه پس از رحلت پیامبر صلی اللّه علیه و آله بی هیچ گفتگویی به وی منتقل گردید. و او متصرف آن خانه شد تا آنجا که ابوبکر و عمر از وی اجازه خواستند که در جواز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به

خاک سپرده شوند. همچنانکه او مانع از دفع امام حسن علیه السلام شد که، به فرض میراث بودن آن خانه، بیش از عایشه در آن سهم داشته، زیرا که عایشه یک نهم از یک هشتم ارث را استحقاق دارد به این اعتبار که او یکی از نه همسری است که هنگام وفات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله در عقد ازدواج آن حضرت بودند و آنگونه که معلوم است،

زوجه یـک هشـتم میراث را می برد، هر گاه (متوفی) فرزنـد داشـته باشـد، در حالی که امام حسن علیه السـلام از طریق مادرش فاطمه علیهاالسلام بیش از عایشه ارث می برد، ولی با وجود این، یعقوبی درباره ی واقعه وفات حسن بن علی علیه السلام، برای ما نقل می کند: «سـپس جنازه حسن علیه السـلام را خارج کردند و قصد داشـتند او را به سوی قبر رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله ببرند، پس مروان بن حکم و سعد بن عاص، سوار شدند و مانع از این امر گشتند، تا آنجا که نزدیک بود فتنه ای برپا شود، و گفته انـد که عایشه بر قاطری خاکستری رنگ سوار شـد و گفت: «خانه من است، به هیـچ کس در آن، اجازه ای نمی دهم» [۱۶۹].

قرآن حکیم ثابت نموده است این خانه هایی که همسران پیامبر در آنها جای داده شده بودند متعلق به خود آن حضرت بوده نه به همسـرانش. چنانکه خـدای تعالی فرموده است: (یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم) [۱۷۰] یعنی: «ای کسـانی که ایمان آورده ایـد، به خانه های پیـامبر وارد نشویـد، تا اینکه به شـما اجازه داده شود»، پس منسوب بودنـد خانه ها به پیامبر واضح است و این، اصل می باشد، و همسـران آن حضـرت عرضـی بر این خانه ها بوده اند و کسـی اعتراض نمی کند به اینکه خـدای تعـالی همچنین فرموده است که: (و قرن فی بیوتکن و لاـ تبرجن تبرج الجـاهلیه الاـولی) [۱۷۱] یعنی: «و در خـانه هایتان آرام گیرید و همچون خارج شدن در جاهلیت پیشین، خارج نشوید»، زیرا که

[صفحه ۱۴۰]

کلمه (بیوتکن) یعنی: «خانه هایتان» در اینجا شامل خانه ای می شود که در زمان حیات

پیامبر صلی اللَّه علیه و آله وجود داشته، که معمولا، همسر پس از وفات شوهرش در آنجا زندگی می کند... زیرا که همسر یا به خانه خویشانش می رود و یا اینکه در منزل شوهرش باقی می ماند و این مورد دوم انجام نمی شود مگر به یکی از دو راه، یعنی یا اینکه در حیات شوهرش مالک آن شده و یا اینکه آن را از وی به ارث برده باشد و اما حالت دوم در مورد همسران پیامبر صلی اللَّه علیه و آله باید غیر ممکن بوده باشد، زیرا نزد کسانی که به حدیث «ارث نمی دهیم»، ایمان داشته باشند، نباید ارثی به همسران پیامبر صلی اللَّه علیه و آله برسد. در مورد اول هم، ثابت نشده که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله خانه ها را به همسرانش بخشیده باشد، در حالی که می دانیم فدک به فاطمه زهرا، بخشیده شده بود، آن چنانکه در تفسیر آیه: (و آت ذا القربی حقه) [۱۷۲] یعنی: «و به خویشاوند، حقش را برسان»، آمده است [۱۷۳] .

بنابراین کلمه (بیوتکن) دلالتی بر مالکیت همسران پیامبر صلی اللَّه علیه و آله، بر خانه های آن حضرت ندارد بلکه بر پایه آیه اول انتساب خانه ها به پیامبر صلی اللَّه علیه و آله واضح است و همان است که آیه دوم را در حال حیات پیامبر صلی اللَّه علیه و آله مقید می سازد. و ثابت می سازد که خانه ها میراثی از پیامبر صلی اللَّه علیه و آله یا خانه های بستگان آن همسران است که پس از وفات پیامبر به آنجا رفته اند.

آنان از صدیقه طاهره بینه خواستند اما از غیر او چنین چیزی را مطالبه ننمودند... راستی علت

چیست؟ این مطلبی است که حوادث آن را آشکار خواهند ساخت، به شرحی که بیان خواهیم کرد.

[صفحه ۱۴۱]

فدک خود یک رمز و پیام ویژه است

از طریق قرآن، با حضرت زهرا، آشنا شدیم او را نمونه ی والای ایمان و تقوا و ورع و زهد و عصمت یافتیم...

برای ما، والاترین نمونه های معانی ایثار، در حضرت زهرا و اهل بیت (علیهم السلام)، تجلی یافت... طعامشان را به مسکین و یتیم و اسیر، می بخشند. خداوند، او را به همراه پدر و همسر و فرزندانش، مورد ستایش قرار داده و به حقیقت از پلیدی پاکشان کرده و آنان را توصیف کرده که به نذر خود وفا کرده و از روزی که شر آن فراگیر است، ترسیده اند و نیز خدای تعالی از زبان آنان فرموده است: (انما نطعمکم لوجه اللّه لا نرید منکم جزاء و لا شکورا) یعنی: «همانا که ما برای خدا، شما را اطعام می نماییم و از شما نه مزدی می خواهیم و نه سپاسی» سپس، خدای سبحانه و تعالی، مودت آنان را اجر رسالت قرار داد و پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله در مورد دخترش سخن می گوید در حالی که کلماتش پر از فیض است تا به حضرت زهرا علیهاالسلام هاله ای از قدسیت ببخشد که همه قدیسان و اولیاء، در برابرش به احترام و تجلیل می ایستند. این فاطمه علیهاالسلام، این بانوی والا مقام که بطور کامل می داند که وی جز برای آخرت، آفریده نشده... از آن نوع انسانها بوده است که هیچ ارزشی برای حطام دنیا قایل نبوده و هم اوست که به نقل تاریخ در شب زفافش جامه عروسیش را به زنی سائل و بینوا هدیه کرد

.[۱۷۴]

او همان کسی است که ای برادران (و خواهران) او را از خلال بررسی

[صفحه ۱۴۲]

آیات قرآن کریم، که در حق وی نازل شده، و از خلال سخنان پدرش و سیره ی عطرآگینش، شناخته اید... و دریافته اید که این فاطمه زهرا علیهاالسلام والاتر از آن است که قطعه زمینی را مطالبه نماید و علایق دنیوی داشته باشد.

پس، اصرار وی بر مطالبه حقوق مادیش که در فدک و غیر آن در خمس و میراث از خود بروز می داد، برای چه بوده است؟! وی، بر چیزی حریص نبوده است که سرانجام آن چیز زوال در این دنیا باشد و محال است که بتوانیم در مورد حضرت زهرا مدعی شویم که دنیا را بر خلیفه اول دگرگون ساخت، به خاطر چیزی که به دنیا ارتباط داشت و وابسته به تعلقات آن بود.

خصوصا آنکه پیامبر صلی اللّه علیه و آله به وی خبر داده بود که مرگ وی نزدیک است و به زودی به آن حضرت خواهد پیوست.

پس باید امر عظیمی در بین بوده باشد که حضرت زهرا علیهاالسلام، با مطالبه فدک، آن را هدف قرار داده باشد.

از مجموع احادیثی که در اثنای مطالعه خود بر آنها آگاه شدم، به هدف و انگیزه مطالبه فدک از سوی حضرت فاطمه، و سپس اتخاذ آن موضع در برابر خلفاء و نیز به خشم آمدن آن حضرت و شبانه و محرمانه به خاک سپردنش، راه یافتم.

اندکی پس از وفات حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله بلافاصله، اختلاف بر سر خلافات پیش آمد. بعضی ها خلافت علی علیه السلام و اهل بیت را فریاد می کردند

اما دیگران معتقد به مشروعیت ماجرای سقیفه و روی کار آوردن ابوبکر بودند...

حوادث بعد از رحلت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله ابعاد دیگری یافت و فدک، تنها یکی از حلقه های مبارزه میان یاران سقیفه و اهل بیت علیهم السلام بود که به فرماندهی حضرت علی و فاطمه (ع) بر سر آن معارضه می کردند. خانه فاطمه محل دیدارهای

معارضین بود. ابن قتیبه در تاریخ خود گفته است: «ابوبکر رضی اللَّه عنه، جویای گروهی شد که از بیعت با وی خودداری نموده و در خانه علی و «فاطمه» فراهم آمده بودند و حاضر نشدند که خارج شوند، پس عمر، دستور داد تا هیزم بیاورند و از آنها می خواست که به اجبار و زور، بیعت کنند، او گفت: سوگند به آنکه جان عمر در دست اوست، یا باید بیرون بیایید و یا اینکه خانه را بر هر که در آن است، به آتش می کشم. به او گفتند: ای ابوحفص، فاطمه در آن است. گفت: اگر چه... پس فاطمه رضی اللَّه عنها، بر در خانه خود ایستاد و گفت: من سراغ ندارم گروهی در محضری بدتر از محضر شما جای گرفته باشند. جنازه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را در برابر ما، رها کردید و به امر خودتان پرداختید، نه از ما درخواست امارت و حکومت کرده اید و نه حق ما را به ما داده اید» [۱۷۵] .

فاطمه علیهاالسلام فریاد مخالفت بلند کرده و مشعل حقیقت را به دست گرفت تا برای توده های مردم، که امر بر آنها مشتبه شده بود، موضوع را بیان کند و بدینگونه برای همه تاریخ، ثابت نمود خلیفه ای که در اولین

اقـداماتش، بر املاـک رسول خـدا تعـدی کرده، نه تنهـا پیرو آن حضـرت نیست بلکه کودتـایی علیه آن حضـرت هماننـد همه کودتاهـایی که در عالم به وقوع می پیونـدد، ترتیب داده است. املاک سابقین را مصادره می کننـد هر شخصـی که از تعصـب مذهبی بدور باشد و مسائل اولیه سیاست را بفهمد، هدف مصادره «فدک» و اخراج کارگران فاطمه از آن را، آنهم به اتکاء به زور، آنگونه که نویسـنده الصواعق المحرقه بـا «غصب فـدک از فـاطمه» از آن تعبیر می کنـد، درک می نمایـد. با این وصـف روشن می گردد که قطعه زمین «فدک»، هدف و مقصود اصلی حضرت

[صفحه ۱۴۴]

فاطمه علیهاالسـلام نبوده، بلکه مقصود وی خلافت اسـلامی است که حق همسـرش حضرت علی بن ابیطالب می باشد، آنگونه که بیان خواهیم کرد.

رموز و اسرار مطالبه ی فدک را می توان بشرح زیر، خلاصه نمود:

۱- فاطمه، همچون دیگر افرد بشـر، حق خود را مطالبه می کرد، خواه این حق، بخشش یا عطیه ای از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باشـد، یـا میراث یـا حقـوقی شـرعی هم چـون خمس. و از جهت این حـق طـبیعی است که حضـرت زهرا، اقـدام نمود تا واقعیت آن گروه را بر ملا سازد و بدین وسـیله حقیقت آنان را آشکار نماید چنانکه حکمت اقتضا می نمود که اقدام، از سوی حضـرت زهرا علیهاالسـلام صورت گیرد. زیرا پس از آنکه حاکم جدید همه امتیازات هاشـمیان را در اختیار گرفته بود... اقدام به مطـالبه از سوی حضـرت علی بن ابیطالب و دیگر هاشـمیان در شـرایطی که آنان از بیعت کردن با خلیفه و پـذیرش آنچه در سقیفه روی داده، خودداری کرده بودند، مشکل بوده

و هر گونه تحرکی از سوی آنان، بهانه برای تصفیه ای می شد که نشانه هایش از خلال سخنان گروه سقیفه در افق هویدا شده بود، زیرا که آنان در مورد شیوه و تاکتیکی که هاشمیان و در راس آنان حضرت علی علیه السلام را مجبور به بیعت کنند، با هم به بحث و تبادل نظر پرداخته بودند. لذا ایجاد هر بهانه می توانست عمرو ابوبکر را به هدف خویش برساند.

۲- حضرت زهرا، مطالبه کردن فدک را فرصت خوبی برای اظهارنظر خود درباره خلافت یافت زیرا لازم بود که نظریات خود را در برابر توده های مردم بیان کند و مسجد را، مکانی مناسب برای این کار، به شمار آورد. زیرا آنجا جایگاه خلافت بود و جائی بود که پدرش در آنجا در مورد فضیلت و جایگاه فاطمه در نزد خداوند و درباره صداقت و زهد و قدسیتش، سخن ها گفته بود، لذا، خود را در خطبه معرفی نمود و گفت: «و بدانید که من فاطمه هستم و پدرم

[صفحه ۱۴۵]

محمد صلی اللَّه علیه و آله است» پس از آن به انجام وظیفه مکتبیش پرداخت با این هدف که بیان کند کار خلافت به کجا کشیده است و حقایق را نیز آشکار نماید، تا بدین وسیله هلاک گردد آن که از روی دلیل هلاک می گردد و زنده بماند آن که از روی دلیل زنده می ماند.

۳- بحث فدک بهانه و پوششی بود تا راه را برای بیان مقصود اصلی و نهائی که همانا خلافت غصب شده بود باز کند، مسئله و مقصود اصلی به همسرش اختصاص داشت که آن ولایت امری و حکومت بر مسلمین بود...

لذا فدک مستقیما به خلافت مرتبط گشت و محتوای آن دگرگون و معنایش مهمتر شد زیرا از آن پس، منحصر به قطعه زمین محدودی نبود، بلکه معنای آن خلافت و مربوط به همه سزمینهای اسلامی بوده است.

و این مطلبی است که نواده آن حضرت، یعنی امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام آن را بیان فرمود. در آن هنگام که هارون الرشید عباسی به او اصرار می نمود که فدك را بگیرد. امام به او گفت: من آن را تحویل نمی گیرم مگر با همه ی مرزها و حدودش. هارون الرشید گفت: حدود آن کدام است؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: حد نخست، عدن است و حد دوم سمرقند و حد سوم، آفریقا و حد چهارم نیز دریا از حوالی خزر و ارمنستان است. رشید به آن حضرت گفت: پس چیزی برای ما باقی نماند، بیا در جای من بنشین- یعنی تو همه قملرو اسلامی در دوره ی عباسی را مطالبه نموده ای- امام فرمود: من به تو گفتم که اگر حدودش را معین کنم، آن را بازنمی گردانی.

بنابراین، فدک، تعبیر دوم و بیان رمزگونه در مورد خلافت اسلامی است. یعنی حضرت زهرا علیهاالسلام فدك را مقدمه ای برای رسیدن به موضوع خلافت قرار داده بود.

[صفحه ۱۴۶]

ابن ابی الحدید در شرح خود گفته است: «از علی بن الفارقی، مدرس مدرسه غربی در بغداد پرسیدم و گفتم: آیا فاطمه راست می گفت؟ گفت: آری. گفتم: پس چرا ابوبکر در حالی که وی را راستگو می دانست، آن را به او تحویل نداد؟

او در جواب لبخندی زد و سپس با وجود اینکه فردی متشخص و محترم بود و کمتر به

مزاح می پرداخت، سخنی زیبا و جالب بر زبان آورد و گفت:

اگر امروز فدک را، با همین ادعا یعنی راستگویی فاطمه، به او می داد، فردا باز می آمد و خلافت را برای شوهرش مطالبه می نمود و او را از جایگاهش دور می ساخت. لذا برای او امکان نداشت که عذری بجوید و یا با چیزی موافقت نماید. زیرا در آن صورت بر خود ثابت می کرد که او در ادعای خود، هر چه باشد، راستگو بود بدون اینکه نیازی به دلیل و گواهان داشته باشد» [۱۷۶] .

آنچه ادعای ما را ثابت می کند که خلافت هدف اساسی بوده است، مطلبی که در کتاب الامامه و السیاسه از قول ابن قتیبه آمده است: «علی، کرم اللَّه وجهه، بیرون آمد در حالی که فاطمه دختر رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله را شب هنگام بر مرکبی سوار کرده بود و به سوی مجالس انصار رفت و از آنان یاری خواست و آنان می گفتند: ای دختر رسول خدا، بیعت ما با این مرد انجام شده است و اگر همسر و عموزاده ات، پیش از ابوبکر نزد ما می آمد، ما هیچ کس دیگر را با وی برابر نمی دانستیم. پس، علی، کرم اللَّه وجهه، گفت: آیا می گویید که باید پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله را در خانه اش رها می کردم و او را به خاک نمی سپردم و برای نزاع با مردم بر سر قدرت، خارج می شدم؟ پس فاطمه گفت: ابوالحسن انجام نداد مگر

[صفحه ۱۴۷]

آنچه را که شایسته وی بود و به خدا سوگند، آنان انجام دادند آنچه را که خداوند با آنان حساب خواهد کرد و از آنها مطالبه

خواهد نمود» [۱۷۷] .

فاطمه علیهاالسلام در مورد خلافت، موضعی واضح داشت تا آنجا که خانه ی وی، در نظر گروه سقیفه، مرکز مبارزه و مخالفت بود. تا آنجا که عمر در بیان راز حادثه ی سقیفه، آن را فتنه ای دانست که خداوند، مسلمین را از شرش حفظ کرد و گفت: علی و زبیر و همراهان او در خانه فاطمه، از پیوستن به ما خودداری نمودند [۱۷۸] .

هاشمیان در خانه فاطمه علیهاالسلام تجمع نموده، مخالفت خود را با آنچه در سقیفه پیش آمد، اعلام نمودند، بعضی از انصار نیز همراه آنان بودند و شعار می دادند: جز با علی، بیعت نخواهیم کرد! این خبر را ابن اثیر نقل کرده است.

سپس ادامه می دهد: «علی و بنی هاشم و زبیر و طلحه، از بیعت خودداری نمودند و زبیر گفت: شمشیرم را غلاف نمی کنم، تا اینکه با علی بیعت شود. پس عمر گف۴ت: شمشیرش را بگیرید و آن را بر سنگ بزنید» [۱۷۹] و در تاریخ یعقوبی آمده است که: «براء بن عازب آمد و درب خانه را بر روی بنی هاشم کوبید و گفت: ای گروه بنی هاشم، با ابوبکر بیعت شد. پس بعضی از آنان گفتند: مسلمانان کاری انجام نمی دادند مگر اینکه ما در میانشان باشیم زیرا ما به محمد صلی اللَّه علیه و آله نزدیک تریم. آنگاه عباس گفت: به خدای کعبه، کار خود را کردند» [۱۸۰] .

و نیز نقل می کند که: «جمعی از مهاجرین و انصار از بیعت با ابوبکر خودداری نموده به علی بن ابیطالب گرویدند که عباس و فضل فرزند عباس و زبیر و مقداد و سلمان و عمار، از جمله آنان بودند» «و به ابوبکر خبر

رسید که این

[صفحه ۱۴۸]

گروه همراه علی در خانه فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گرد هم آمده اند. ابوبکر همراه عده ای آمد و بر خانه یورش برد» [۱۸۱] .

بنابراین حضرت زهرا مبارزه و معارضه را در تمام ابعاد آن دنبال می کرد، زیرا این پیکار از خانه او آغاز شده بود. اما همچنان که آشکار است، وظیفه و نقش هر مبارز، از شخصی به شخص دیگر متفاوت است به این علت فاطمه علیهاالسلام برای انجام نقش مبارزاتی خویش بر شخصیت پاک مقدس خود، اتکاء نمود. زیرا قرآن و پیامبر خدا، مسلمین را با آن شخصیت آشنا ساخته بودند، لذا بر این پایه مخالفت خود را اعلام نمود، چنانکه از متون تاریخی که ما به آنها اشاره کردیم، آشکار است، و برای نیل به هدف مبارزه مطالبه فدک، عنوان شد ولی آن گروه، تلاش کردند تا همه منافذی را که برای رساندن سخن حق به مردم، گشوده می گشت ببندند. اما با این وجود، موضع حضرت زهرا، بمانند نور راهنما باقی ماند. نوری که بوسیله آن، حق آشکار می گردد، تا کسانی که خواهان حقیقت باشند، به آن نائل گردند.

فاصله میان وفات پیامبر صلی اللّه علیه و آله تا زمان وفات دخترش فاصله زهرا علیهاالسلام منحنی خطرناکی در تاریخ امت اسلامی بود، که آثار خود را آشکارا برای کسی که گوش شنوا و چشمی بینا داشته باشد، بر جای گذاشته است.

در این برهه از زمان، فاطمه علیهاالسلام نقشی اساسی داشته و در مقابل آن نیز یاران سقیفه دست بسته و خاموش ننشستند تا نظاره گر فاطمه زهرا علیهاالسلام

باشند که هر چه را بخواهد انجام دهد. لذا خلیفه و یارانش باید تلاشی بخرج می دادند تا این فریاد را خاموش کنند و لذا، حوادثی پر التهاب پیش آمد، آنگونه که در کتاب های تاریخ و سیره داستان آن به تفصیل آمده است.

[صفحه ۱۴۹]

خلفاء و یورش به خانه زهرا

مبارزه میان یاران سقیفه و هاشمیان و کسانی که خلافت علی علیه السلام را می خواستند هنگامی به اوج خود رسید، که یاران علی در خانه فاطمه علیهاالسلام به تحصن نشستند و مخالفت خود را با خلافت اعلام نمودند. مقامات حاکم برای پیشگیری در آن وقت باید اقدامات عملی مؤثرتری را بکار می بستند تا اوضاع بدتر نشود و شرایط در مسیری مخالف با خواسته های آنان قرار نگیرد، خصوصا آنکه طرف های مقابل و در راس آنان، علی و فاطمه (ع) دارای قدسیتی بودند که احساسات دیگران را به هیجان می آورد و مردم را برای اقدام جهت مقابله با حکومت وامی داشت.

در مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله، جائی که مقر حکومت بود، مشورتها و برنامه ریزی های گوناگونی برای اجبار معارضین بر قبول بیعت، آغاز گردید. یکی از این توطئه ها بستن درب ها بود. درب خانه فاطمه، مستقیما به مسجد باز می شد و درب دیگری به جز آن نبود. داستان بستن درب ها را باز خواهم گفت. رسول خدا فقط درب خانه علی علیه السلام را باز گذاردند.

نظر یاران سقیفه در این خلاصه می شد که باید این عده را مجبور به بیعت ساخت حتی اگر این امر، آنان را ناگزیر به جنگ و کشتن آن مخالفان سازد.

در کتاب الامامه و السیاسه آمده است: «عمر نزد ابوبکر رفت و گفت: آیا جلوی

این سـرباز زننـده از بیعت با تو (یعنی علی علیه السـلام) را نمی خواهی بگیری؟ ابوبکر به قنفذ، که غلام وی بود، گفت: برو و علی را نزد من فراخوان. در ادامه نوشت: او نیز نزد علی رفت. علی به او گفت: چه می خواهی؟ گفت: جانشین

[صفحه ۱۵۰]

رسول خدا، تو را فراخوانده است. علی گفت: چه زود بر رسول خدا، دروغ بسـته اید. او بازگشت و پیام علی را رساند. گفت: ابوبکر مدتی طولانی گریه کرد. آنگاه عمر گفت: «این سرباز زننده از بیعت با خود را مهلت مده...» [۱۸۲] .

اصـرار و پافشاری عمر شدید بود او کوشـش می کرد تا توجه ابوبکر را به اهمیت خودداری علی علیه السلام از بیعت معطوف سازد. عمر در این کار موفق شـد، تا آنجا که مشترکا، علی را به قتل تهدیـد نمودنـد. ابن قتیبه می گوید: «به علی گفتند: بیعت کن. گفت: اگر نکنم چه خواهـد شـد؟ گفتنـد: در آن صورت، سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست، گردنت را می زنیم» [۱۸۳] .

کـار میان دو جبهه، سـخت شـد تا آنجا که بنا به نقل یعقوبی، اگر چهل نفر از افراد با اخلاص با علی همراهی می کردنـد، امر خلافت چیز دیگری می بود، ولی علی کسـی را نیـافت تـا یـاریش دهـد. یعقوبی می گویـد: «خالـد بن سـعید در سـفر بود اما هنگامی که مراجعت نمود، نزد علی رفت و گفت: بیا تا با تو بیعت کنم، که به خـدا سوگند، در میان مردم کسـی نیست که از تو به مقام محمد صلی اللّٰه علیه و آله شایسته تر باشد، و عده ای نزد علی، جمع شدند و او را به گرفتن

بیعت برای خود، فرامی خواندنـد. علی به آنـان گفت: فردا بـا سـرهای تراشـیده نزد من بیاییـد، امـا به جز سه نفر، کسـی نزد او نیامد» [۱۸۴] .

برای حفظ قـدرت حاکم چاره ای جز حمله به خانه و اجبار کسانی که در آن بودند، باقی نماند، حتی اگر آن خانه همان خانه مقدسی باشد که اهل بیت علیهم السلام در آن اقامت داشتند. تا آنجا که درخواست اهل خانه برای خودداری از

[صفحه ۱۵۱]

بـه آتش کشیدن و نشکسـتن حرمت خـانه نادیـده گرفته شـد. این چیزی بـود که اتفـاق افتـاد، هنگـامی که ابـوبکر افرادی را فراخوانـد که از بیعت وی خودداری نموده بودنـد معلوم شـد که آنـان نزد علی، کرم اللّه وجهه، بودنـد «آنگـاه عمر را به سوی آنان فرسـتاد. عمر به آنجا رفت و آنان را که در خانه ی علی بودند، صدا زد ولی آنها از بیرون آمدن، خودداری نمودند. پس هیزم خـواست و گفت: سوگنـد به آنکه جـان عمر در دست اوست، بیرون بیاییـد و یـا اینکه خـانه را بر سـر کسـانی که در آن هستند، به آتش می کشم. به او گفته شد: ای ابوحفص، فاطمه در آن است. گفت: حتی اگر...».

در واقع آنان خواسـتند که بدین وسـیله خلیفه دوم را که در امر گرفتن بیعت برای ابوبکر بسیار سختگیر بود، متوجه سازند ولی وی کاملا هشیار بود تا آنجا که قصد داشت خانه دختر مصطفی را بسوزاند و به آتش بکشد. یکی از شعرا بنام حافظ ابراهیم، این حادثه را به نظم آورده و گفته است:

و قوله لعلی قالها عمر

اکرم بسامعها اکرم بملقیها

احرقت دارک لا

ابقی علیک بها

ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها

من کان غیر ابی قحص یفوه بها

امام فارس عدنان و حامیها

یعنی: و گفته ای که عمر برای علی گفت: (ای شنونده آن را گرامی بدار و ای گوینده آن را اگر بیعت نکنی) خانه ات را می سوزانم و چیزی برای تو باقی نمی گذارم، اگر چه دختر مصطفی در آن بوده باشد. و چه کسی به جز ابوحفص این را بر زبان می آورد، آن هم در برابر چابکسوار بنی هاشم و حامیان او.

حضرت زهرا علیهاالسلام از پشت درب خانه با آنان روبرو شد و فریاد کشید، ای فرزند خطاب آیا می فهمی به کجا آمده ای؟ آیا آمده ای تا خانه ما را بسوزانی؟

[صفحه ۱۵۲]

گفت: آری [۱۸۵] ! برای آن قوم، چیزی جز خلافت، ارزش نداشت، بنابراین بر آن خانه یورش بردند و مردان جنگی را به درون آن فرستادند.

یعقوبی می گوید: «به ابوبکر و عمر خبر رسید که گروهی از مهاجرین و انصار، همراه علی بن ابیطالب، در خانه فاطمه دختر رسول اللّه، جمع شده اند. پس، آنان با عده ای آمدند و بر آن خانه یورش بردند» [۱۸۶] .

اما نمی دانم که چگونه به خود اجازه دادند تا حرمت این خانه را بشکنند، خانه ای که پیامبر هنگام هر نماز، حلقه در آن را می گرفت و صدا می زد: «ای اهل بیت، وقت نماز است، همانا که خداوند می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را حقیقتا پاک گرداند» [۱۸۷] .

واقعا این جرات برای آنان از کجا پیدا شد تا به خود اجازه دهند حرمت آن خانه را بشکنند،

خانه ای که رسول خدا، در سفرهایش از آن خارج می شد و اولین محل ورود آن حضرت هنگام مراجعت آن خانه بود. خانه ای که پیامبر صلی اللّه علیه و آله آن را مقدس می دانست و مردم را دستور می داد تا آن را مقدس شمارند... در واقع این خلافت بود... و ریاست و حکومت، که نمی گذاشت عمر و ابوبکر به قدیست آن خانه توجهی بنمایند.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همه درب هایی را که به مسجد بازمی شد، به غیر از درب این خانه مسدود ساخت... پس چگونه خود این خانه هدف حمله گروه ابوبکر و عمر قرار می گرفت... همه ی این امور در برابر چشم و گوش خلیفه یعنی ابوبکر،

[صفحه ۱۵۳]

اتفاق افتاد، زیرا که منبر وی در هنگامه ی این حوادثی که در خانه فاطمه علیهاالسلام جریان داشت، دور از آن نبود. بلکه ابوبکر اعتراف می کند که یورش بردن به آن خانه به دستور او بود و آن را یکی از کارهای خود می دانست. اما آرزو می کرد کاش آن کار را هرگز انجام نمی داد. وی در بیماری احتضار می گوید: «من بر چیزی از دنیا افسوس نمی خورم جز بر سه کاری که آنها را انجام دادم و دوست داشتم که آنها را رها می کردم و سه کاری را که خودداری نمودم دوست داشتم که آنها را انجام می دادم و سه چیز را دوست داشتم که آنها را از پیامبر صلی اللّه علیه و آله می پرسیدم. اما آن سه کاری که دوست داشتم آنها را انجام نمی دادم: یکی این که حرمت خانه فاطمه را به چیزی نمی شکستم هر چند که آن را برای

جنگ با من بسته باشند» [۱۸۸] .

در تاریخ یعقوبی، این مطلب چنین آمده است: «... کاش خانه فاطمه دختر رسول خدا را بازرسی نمی کردم و مردان جنگی را وارد آن نمی ساختم هر چند که برای جنگ با من، بسته شده باشد» [۱۸۹] در این دو متن معتبر، اعتراف خلیفه اول در مورد اینکه حمله به خانه فاطمه به دستور وی صورت گرفته بود، کاملا آشکار است و شاید دو کلمه «هتک حرمت» و «بازرسی کردن»، دلالتشان واضح باشد خصوصا اینکه، خانه مورد نظر، پایگاه مبارزه و محل ملاقات هاشمیان بوده و هتک حرمت و بازرسی نزدیکترین معانی بیان کننده از هدف سلطه حاکم در آن وقت می باشد در اینجا یک بحث لغوی می نماییم. واژه «کشف» در لسان العرب ابن منظور، معنایش این است که چیزی را از روی آنچه نهان می دارد و می پوشانند برداری. لذا به تأکید، بنا به کلام ابوبکر، این امر با

[صفحه ۱۵۴]

رضایت آنان نبوده و گرنه، تعبیر، دگرگون می شد. زیرا که برداشتن چیزی از آنچه نهان ساخته شده است و آشکار کردن آن، از جانب کاشف (یعنی بردارنده از روی پوشش) صورت می گیرد و مکشوف، (یعنی مورد هتک قرار گرفته) در اینجا، خانه عصمت و طهارت، یعنی خانه فاطمه است. چنانکه فاطمه خطاب به ابوبکر و عمر هنگام روبرو شدن با آنها گفته است «اگر با شما حدیثی از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله در میان گذارم، آیا آن را می شناسید و به آن عمل می کنید؟ گفتند: آری. گفت شما را به خداوند سوگند می دهم، آیا از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله نشنیده اید

که می گفت رضایت فاطمه رضایت من است و ناخشنودی فاطمه نیز ناخشنودی من می باشد، پس هر کس دخترم فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس فاطمه را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته و هر که فاطمه را ناخشنود کند، مرا ناخشنود ساخته است. گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله شنیده ایم. گفت: پس من خداوند و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما مرا ناخشنود ساختید و خشنود ننمودید و هر گاه با پیامبر صلی اللَّه علیه و آله روبرو شدم، از شما نزد او شکایت خواهم کرد. پس ابوبکر به گریه افتاد تا آنجا که نزدیک بود جانش بدر آید، در حالی که (حضرت زهرا) می گفت: در هر نمازی که بخوانم تو را نفرین خواهم کرد» [۱۹۰].

بزرگی گناه آنان نسبت به فاطمه زهرا آشکار بود. لذا او در هر نمازی، خلیفه اول را نفرین می کرد. آنان در پریشان کردن قلب دختر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به ترفندهای گوناگون متوسل شدند، هنگامی که عمر به همراه آن عده برای به آتش کشیدن خانه آمدند و هیزم فراهم آوردند، او نخستین کسی بود که از پشت در با

[صفحه ۱۵۵]

آنان روبرو شد و فریاد کشید و با صدای بلند صدا زد: «ای پدر، ای رسول خدا، پس از تو از پسر خطاب (یعنی عمر) و پسر ابوقحافه (یعنی ابوبکر) چه ها بر سر ما آمد» [۱۹۱].

و با وجود این، آنان بر خانه یورش بردند در حالی که حضرت فاطمه پشت در بود، و این چیزی است که ابوبکر،

در گفته اش «کاش خانه فاطمه را بازرسی نمی کردم و مردان جنگی را به درون آن نمی بردم» بیان داشته است. ولی پشیمانی سودی نداشت، زیرا ابوبکر موقعی این مطلب را گفته بود که فاطمه علیهاالسلام به پدرش ملحق شده بود و نزد او شکایت برده بود و او در حالی وفات یافته بود که بر او (یعنی ابوبکر) در خشم بوده است.

بحران بر جو مدینه سایه افکنده و بوی خون، شهر را پر کرده و حرکتی با انگیزه پاکسازی و تصفیه، به دنبال اهل بیت علیهم السلام بود و فاطمه بعنوان سمبل مبارزه، در معرض باریدن رگباری از خشم یاران سقیفه قرار گرفته بود این امری است که با تأسف فراوان، به وقوع پیوست زیرا که آنان بر خانه ای که فاطمه در آن بود، یورش بردند و درب خانه را به آتش کشیدند، در حالی که حضرت فاطمه نیز در پشت آن بود.

این نگارنده در جریان مطالعات خود، که حوادث مزبور را دنبال می کردم، در اندیشه خویش به چیزی جز حضرت فاطمه، اهمیت نمی دادم و از آنجا که فضای دید و مطالعه در کتاب های این قوم، مه آلود بود، لذا من با علاقه و همت بسیار، اینجا و آنجا به جستجو پرداختم تا اطلاعاتی را به چنگ آورم زیرا که نویسندگان تاریخ بر پایه مذهب خویش ناچارند تا آبروی مقدسان خود

[صفحه ۱۵۶]

را حفظ کنند. یعنی تنها بعضی از حقایق مربوط به آنها را فاش می سازند. بنابراین کار در این تحقیق بسیار مشکل بود.

سرنوشت فاطمه برای من بسیار مهم بود، زیرا که او نزد من به معنی سرنوشت رسالت بود و

من، مصیبت عظیم را یافتم و تصویر هنگامی برای من کامل شد، که به نوادگانش از «اهل بیت علیهم السلام» رجوع نمودم. و آنچه را که اتفاق افتاده بود، فهمیدم اما پیش از آنکه به کنه این حقیقت پی ببرم، متوجه شدم که گروه بزرگی از علماء، نام محسن را به عنوان یکی از فرزندان امام علی از فاطمه بیان کرده ولی برخی از آنان تنها به نام بردن از او اکتفا نموده یعنی اشاره ای به مرگ او نکرده اند. و برخی دیگر، گفته اند که وی در کودکی یا در حین تولد، در گذشته است و گروه سومی نیز گفته اند که او در زمان پیامبر صلی اللّه علیه و آله ساقط شده است. لذا من درباره این مه آلودی و تیره و تاری در مورد زمان و چگونگی وفات محسن، سؤالاتی داشتم، و پس از آنکه ثابت شده بود که او از جمله فرزندان علی از فاطمه زهرا علیهاالسلام بوده است و با تاسف برای من آشکار شد که همه آن تلاش ها، از این مورخان، بدان جهت بوده است که می کوشیدند تا ضمن اینکه بودن وی را به عنوان یکی از فرزندان حضرت زهرا، از یک سو بیان کنند، اما از سوی دیگر خشونتی را که موجب گردید که فاطمه زهرا محسن را ساقط نماید، از نظرها دور سازند، و چنین است که در مطالب ابهام خاصی ایجاد گردید. اما تواتر حوادث و وجود روایتهایی که قایل به این است که حضرت زهرا، محسن را در جریان حمله، سقط نموده است بر یک حقیقت که حضرت فاطمه در شکم خود جنینی را حمل می کرد که پیامبر وی را محسن

نـام نهـاد، در حالی که هنوز در شـکم مادرش بود تاکیـد می نمود... ولی این جنین، هرگز نور زنـدگی را مشاهـده ننمود. لـذا اینک به احادیثی توجه نمایید که در این خصوص

[صفحه ۱۵۷]

جمع آوری کرده ایم:

- طبری و ابن اثیر گفته انـد: «... و گفته شـده است که وی (امـام علی) از او (فـاطمه) پسـر دیگری داشـته که او را محسن می گفتند و اینکه وی در خردسالی وفات یافته است». [۱۹۲] .

- یونس گفت: از ابن اسـحاق شـنیدم که می گفت: «فاطمه، برای علی، فرزندانی چون حسن و حسین و محسن را به دنیا آورد و محسن در خردسالی درگـذشت» همچنین خود ابن اسـحاق گفته است: فاطمه برای علی، حسن و حسـین و محسن را (که در خردسالی درگذشت) به دنیا آورد [۱۹۳] .

- ابن حزم اندلسـی گفته است: «علی بن ابی طالب با فاطمه ازدواج نمود که برای وی، حسن و حسین و محسن را به دنیا آورد و محسن در خردسالی درگذشت» [۱۹۴] .

- در تاریـخ العروس و لسان العرب آمـده است: «شبر و شبیر و مشبر، فرزنـدان هارون هسـتند و علی (رض) پسـران خود را بنام آنان نامید، یعنی حسن و حسین و محسن» [۱۹۵] .

و نیز روایاتی وجود دارد که از ساقط نمودن محسن، سـخن می گویند. مسعودی گفته است: «و سیده زنان عالمیان را به واسطه درب خانه فشردند تا

[صفحه ۱۵۸]

اینکه محسن را سقط نمود». [۱۹۶] .

لذا حضـرت زهرا پسـر سومی داشته که نامش محسن بوده است. نویسنده ی کتاب ذخائر العقبی فی موده القربی گفته است: او در خردسالی درگذشته است، و شنیدن

نام محسن برای گوشهایم تازه است زیرا که آن را نشنیده ام و آنچه در مورد حسن و حسین وارد شده است، اندک نیست، پس چرا از محسن زیاد نام برده نمی شود... حتما به این علت که نام بردن از او آثار و مسائلی را به دنبال دارد که کوهها را درهم می کوبد... و اینک نمونه هایی را به نظرتان خواهم رساند از آنچه که در تحقیق خود یافته ام و آنگاه سعی خواهم نمود تا حوادث را به یکدیگر ارتباط دهم تا راز محسن بن علی را نیز بدین واسطه بدانید، آنگاه به سوی اهل بیت علیهم السلام باز خواهیم گشت تا تصویر خود را در مورد آنان کامل نماییم.

در کتاب ملل و نحل شهرستانی آمده است که ابراهیم بن سیار بن هانی نظام گفته است که خلیفه دوم ضربه ای بر شکم فاطمه زد که جنین را از شکم او انداخت در این حال عمر فریاد می کشید که خانه اش را با هر که در آن است، به آتش بکشید. [۱۹۷] .

ابن حجر عسقلانی در شرح حال احمد بن محمد بن السری بن یحیی پدر دارم ابوبکر محدث کوفی، گفته است، محمد بن احمد بن حماد کوفی حافظ پس از اینکه تاریخ مرگش را آورده، گفته است: وی در بیشتر روزگارش درستکار بوده و در روزهای آخر عمرش غالبا مثالب را نزد او مطالعه

[صفحه ۱۵۹]

می نمودند [۱۹۸] ، روزی نزد او حاضر شدم در حالی که شخصی نزد وی می خواند که: «عمر، لگدی بر فاطمه زد که محسن را سقط نمود» [۱۹۹] .

بنابراین پسر سوم حضرت فاطمه علیهاالسلام یعنی محسن توسط عمر کشته

شده است نه اینکه مرده باشد...

در واقع، حوادث پر ماجرا و داغی که در آن وقت بوده، دارای طبیعتی بوده که لازم است همانند این مصیبت های فجیع را در بر داشته باشد، که متاسفانه مورخان سنی آن حوادث را به صراحت بیان نکرده اند. علت آن نیز آنگونه که گفتیم معلوم است، ولی ماه پشت ابر نمی مانـد لـذا حقیقت، خود را از طریق روزنه ها و منافـذی که خود آنان شـرح کرده اند و به گونه ای گفته اند که خود دوست دارند نور خویش را به ذهن حقیقت جویان می رساند.

بشـرحی که ملاحظه کردیم، گفته انـد که عمر بر ابوبکر اصـرار می ورزیـد که خودداری کننـدگان از بیعت را به زور وادار به بیعت کنـد و خود او افراد را بر در خـانه فاطمه برد، در حالی که هیزم به همراه داشت، تا اگر از بیرون آمـدن خودداری کننـد، خانه را بسوزاند و هنگامی که به درب خانه رسیدند، اولین کسی که پشت درب با آنان روبرو شد، حضرت فاطمه علیهاالسلام بود و برای تاکیـد بیشتر، این دو متن معتبر را برای شـما نقل می کنم و خواننده ی عزیز، باید بکوشد که روح و خرد خویش را به آن دوره ی تاریخی منتقل کنـد، تا آنچه را که ممکن بود اتفاق بیفتـد، تصور نمایـد. احمد بن یحیی بلاذری گفته است که ابوبکر به علی پیغام فرسـتاد و از او بیعت خواست، و او بیعت ننمود. پس عمر آمد در حالی که آتش گیره ای به همراه داشت، پس فاطمه بر در خانه به سوی او

[صفحه ۱۶۰]

آمد و گفت: ای پسر خطاب آیا می خواهی در خانه ام را بر

من به آتش بکشی؟ گفت: آری» [۲۰۰] .

حضـرت فاطمه علیهاالسـلام پشت درب، در برابر عمر ایستاد شاید که دلهای مردان او با شنیدن صدای زنی که پیامبر درباره او فرموده که وی سـیده زنان عالمیان است، بشکند و شاید به این علت حجتی بر آنها باشد که فرمایش پیامبر صلی اللّه علیه و آله را رسـاتر برسانـد که فرمود «هر کس فـاطمه را بیازارد مرا آزرده است» و برای همین است که به نقل ابن قتیبه، او فریاد کشـید: ای پدر، ای رسول خدا، پس از تو بر ما چه بلاها رسید.

بـا این وجود، به شـهادت ابوبکر (در هنگام افسوس خوردنش به سه کاری که دوست داشت آنها را انجام نمی داد... چنان که گفته بـود «... و مردان را وارد آن خـانه سـاختم) آنـان به خـانه یـورش بردنـد، و اگر یورشـی صـورت نگرفته بود، علـتی برای افسوس خوردن ابوبکر (که خیلی دیر اعلام شده بود) وجود نمی داشت.

و باز تاکید می کنم که آنان به درون خانه ریختند و بر خانه زهرای بتول علیهاالسـلام یورش بردند و او نخستین کسـی بود که پشت درب با آنان روبرو شـد، و یورش و حمله معمولا بـدون اجازه و بیرحمانه صورت می گیرد، و بـدون شک هر چیزی که در برابر آن هجوم خصـمانه و خشن می ایسـتاد، بایـد که نابود می شـد و از سـر راه دور برده می شد... اما با درد و رنج فراوان باید گفت که آن چیز، جگر پاره و سفارش شده پیامبر، یعنی حضرت فاطمه بود که بر او ضربه زدند تا آنجا که او جنین سقط گردید و این همان حقیقتی است که آنان کوشیدند

تا آن را پنهان کنند

[صفحه ۱۶۱]

ولی از میان جریان حوادث راهی برای خود یافت و به عنوان نقطه ای سیاه بر پیشانی امت، در صفحات تاریخ آشکار شد... همین قدر کافی بود تا بقیه مطالب را از رحلت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله تا هنگام وفات حضرت زهرا علیهاالسلام یا شهید شدن آن حضرت، بهتر درک کنم.

آری، وی ستمدیده و رنج کشیده بود و به سبب آنچه از ضربه زدن و لگد خوردن بر او گذشت و موجب سقط جنینش یعنی محسن، شد موجب بیماریش گشت و به جوار پروردگارش شتافت و به پدرش پیوست تا آنچه را که بر او اتفاق افتاده بود، نزد آن حضرت، به شکایت برد.

اما پس از این مرحله از تحقیق روی به نوادگان فاطمه کردم تا جزئیات ماجرا را از آنان بشنوم زیرا آنان آگاهترند به آنچه که بر جده شان، حضرت زهرا علیهاالسلام جاری شده بود.... و در اینجا بود که حقایق برای من متجلی شد... برای این کار خود را ناچار دیدم که به روایات اهل بیت علیهم السلام که از طریق شیعیان رسیده، پناه ببرم.

با خود گفتم: چرا نباید گفته های آنان را بپذیرم در حالی که از کتابهای اهل سنت دانسته ام که فاطمه بر دو خلیفه خشمگین بود تا اینکه وفات یافت و به ابوبکر اجازه نداد که بر او نماز گذارد علاوه بر اینکه او خلافت را برای علی علیه السلام مطالبه نمود و خانه اش مرکز مبارزه و پیکار بود... همچنانکه دانستم که خانه اش از سوی نظام حاکم مورد هدف بود، زیرا که تصمیم گرفته بودند تا افرادی را که

در آن خانه بودنـد، به بیعت مجبور کنند و اگر خودداری نمودند، با آنان بجنگند و آنها را به قتل برسانند و به آتش بکشـند و عملا آنچه برنامه ریزی کرده بودنـد، به اجرا گذاشـتند و بر خانه یورش بردند در حالی که حضـرت زهرا در پشت درب بود و آنان را به یاد پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سفارش های وی می انداخت و با

[صفحه ۱۶۲]

این وجود، بر خانه یورش بردند در حالی که فاطمه فریاد می کشید و در میان همان کتاب ها دیدم که کسانی وجود دارند که می گوینـد حضـرت فـاطمه را ضـربه زدنـد و جنینش را ساقط کردنـد. اما نوع گفته هر چه باشـد، سـیر حوادث، وقوع ماجرا را مرجح می سازد. به خاطر همه اینها، عقل من مانع از این نشـد که من گفته های ائمه اهل بیت علیهم السـلام را درباره حوادثی که تا وفات فاطمه علیهاالسـلام اتفاق افتاد، نپذیرم، زیرا که کتاب های اهل سـنت شایسـته تر از کتب شـیعه نیستند، که من فقط مطالب را از آنها دریافت کنم. این آغاز کلامی است که نیازمند دلیلی می باشد که ما فعلا درصدد اثبات آن نیستیم.

و من همه این حوادث را، آنگونه که نزد اهل بیت علیهم السلام به نظر من رسید، برای تو ای خواننده عزیز، نقل خواهم کرد.

نوادگـان حضـرت زهرا علیهاالسـلام دربـاره ی آنچه پس از حوادث سـقیفه گـذشت سـخن بسـیار گفته انـد. روایت های آنان سرشـار از درد و حسـرتی است که این امت وصـیت حضـرت رسول خـدا در مورد اهـل بیتش را پاس نداشـتند: زهرا به خشـم آورده شد و پسرش محسن نیز سقط گردید و همسرش علی ناجوانمردانه به قتل رسید

و پسر بزرگش حسن مجتبی را به وسیله زهر کشتند و پسر دیگرش یعنی حسین را سر بریدند.

امام جعفر بن محمد صادق، نواده زهرا و سلاله نبوت، می گوید: «نیست روزی چون روز گرفتار در کربلا، هر چند که روز سقیفه و به آتش کشیدن درب منزل امیرالمومنین و حسن و حسین و فاطمه و زینب و ام کلثوم و فضه، و قتل محسن با لگد زدن، عظیم تر، سخت تر و تلخ تر بود».

[صفحه ۱۶۳]

اما من همه آنچه را که پس از رحلت پیامبر صلی اللّه علیه و آله بر اهل بیت علیهم السلام وارد گردید، بیان نکرده ام زیرا این امر نیازمند چندین مجلد کتاب است. اهل بیت در بیان آن فراوان گفته اند تا بدین وسیله امت اصل فاجعه را که سبب تفرقه و تشتت شده است، بشناسند و من بعضی از این روایت ها را خواهم آورد تا تصویر حوادث برای خواننده ارجمند، کامل و روشن گردد.

حوادث سقیفه و نصب ابوبکر در حالی اتفاق افتاد که اهل بیت گرفتار مصیبت خود در فقدان پیامبر صلی اللّه علیه و آله بودند و خصوصا علی علیه السلام که پیامبر به او وصیت کرده بود که کسی جز او آن حضرت را غسل ندهد.

امر خلافت، که علی بن ابیطالب در مشورتهای مربوط به آن حضور نداشت، پایان گرفت و موضع گیری آن حضرت در برابر آن را نیز دانستی که تفصیل بیشتری در این مورد بیان خواهد شد. آن حضرت بیعت را نپذیرفت و مردم را به یاد تعهدها و قولهایشان می انداخت. سلمان فارسی می گوید: «هنگامی که شب فرارسید، علی علیه السلام فاطمه را بر الاغی سوار کرده، دست حسن

و حسین را می گرفت و کسی را از اهل بدر، از مهاجرین و انصار، نگذاشت مگر آنکه به منزل وی رفته، آنان را به یاد حق خودش می انداخت و از آنان یاری می خواست، ولی جز چهل و چهار نفر از آنان، کسی وی را اجابت ننمود، پس آنان را دستور داد که فردا صبح زود با موهای سر تراشیده در حالی که اسلحه خود را به همراه داشته باشند، حاضر شوند تا برای جانبازی با وی بیعت نمایند ولی در بامداد روز بعد، تنها چهار نفر نزد وی حاضر شدند: من و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام، این کار را دوبار انجام دادیم و هنگامی که خلاف عهد و کم وفائی

[صفحه ۱۶۴]

آنان را دید، خانه نشین شد و به جمع آوری قرآن پرداخت» [۲۰۱] و از بیعت کردن خودداری ورزید.

به وی پیغام فرستادند تا بیعت کند و مقابله داغ از اینجا شروع شد پس از آنکه عمر دستور داد در برابر خانه فاطمه هیزم جمع کردند و تهدید نمود که اگر علی بیعت نکند، خانه را به آتش کشد. آنان آمدند تا اهل بیت را مجبور به بیعت کنند، در این هنگام فاطمه پشت در ایستاد تا شاید آن قوم حرمت و حریم او را مراعات نمایند ولی این کار سودی نبخشید و در آنان تاثیری نداشت.

امام کاظم علیه السلام، که موسی بن جعفر صادق است، در وصف ماجرا می گوید: «هنگامی که مرگ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرارسید، انصار را فراخواند و فرمود ای گروه انصار، هنگام فراق، فرارسیده است، تا آنجا که فرمود: همانا که

درب خانه ی فاطمه، درب خانه من و خانه اش نیز خانه من می باشد، پس هر کس آن را هتک حرمت نماید، حرمت و حجاب خدا را هتک کرده است». راوی می گوید، در این هنگام امام کاظم بسیار گریست و گفت: «به خدا که هتک شد حرمت و حجاب خدا، هتک شد به خدا، حجاب و حرمت خدا، هتک شد، به خدا، حجاب خدا...!» [۲۰۲] .

همچنین، از امام باقر علیه السلام در هنگام سخن از حضرت زهرا، آمده است «و به حسن باردار شد و هنگامی که خداوند او را متولد نمود، پس از چهل روز به حسین باردار شد و سپس زینب و کلثوم نصیب او گشت و به محسن، باردار گشت و هنگامی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله رحلت فرمود آنگاه اتفاق افتاد آنچه در روز وارد

[صفحه ۱۶۵]

شدن آن قوم به خانه اش، پیش آمد، پسر کامل شده ای را سقط کرد، که او محسن بود و آن واقعه علت بیماری و وفات آن حضرت صلوات اللّه علیها نیز بوده است.

و از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «هنگامی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به معراج رفت، به وی گفته شد که: خداوند تو را در سه مورد، خواهد آزمود، و آنها را می شمرد تا اینکه گفت: و اما دختر تو، مورد ستم واقع می شود و محروم می گردد و حقش، که تو آن را برایش قرار می دهی به غصب برده می شود. و به او ضربه زده می شود در حالی که باردار است و بر او و در حریم خانه اش بدون اجازه وارد می شوند، به وی اهانت می شود

اما هیچ کس جلوی این اهانت ها و هتک حرمت ها را نمی گیرد. و آنچه را که در شکمش باشد آن را بر اثر ضربه می اندازد و از آن ضربه نیز می میرد».

امام صادق علیه السلام در وصف آنچه اتفاق افتاد می فرماید: «زدن سلمان فارسی و افروختن آتش بر در خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین برای سوزاندن آنان به آتش، و ضربه زدن بر فاطمه و لگد کوبیدن به شکم وی و ساقط کردن محسنش». همگی اوصاف آن واقعه ی بحرانی است.

فرموده آن حضرت نیز در وصف آنچه بر اهل بیت گذشت، در روایت طولانی دیگری، که از آنچه آن قوم علیه اهل بیت انجام دادند، سخن می گوید قابل توجه است چنانکه می فرماید: «... آنان چوب و هیزم بر در خانه جمع کردند تا خانه امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام کلثوم را به آتش کشند و آتش را بر در خانه افروختند و فاطمه زهرا به سوی آنان شتافت و از پشت درب خانه آنان را مورد خطاب قرار داد و گفت: شما را چه می شود، این چه گستاخی است بر خداوند و پیامبرش» عمر در پاسخ گفت:

[صفحه ۱۶۶]

«علی کسی نیست جز فردی عادی از مسلمانان، پس تو باید یکی از این دو را انتخاب کنی! یا او باید برای بیعت با ابوبکر از خانه خارج شود و یا همه شما را می سوزانیم» آنان به خانه یورش بردند و عمر، درب خانه را با پای خود کوبید، درب به شکم فاطمه اصابت کرد در حالی که وی باردار جنین شش ماهه بود، در این هنگام جنین خود

را سـقط نمود. امیرالمومنین فضه را صـدا زد که ای فضه بیـا به بانویت برس و از او بپـذیر آنچه زنان قابله می پذیرنـد، در واقع درد زایمان از ضربه لگد و اصابت درب شروع شده بود و به سبب آن محسن را سقط کرد.

آن حضرت علیه السلام اضافه کرد که او به جدش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیوست تا نزد وی شکایت برد» [۲۰۳] .

[صفحه ۱۶۷]

شهادت حضرت زهرا

لحظه های جدایی از عزیزان چه سـخت است، بویژه اگر رابطه دارای ریشه هایی باشد که در ژرفای ارزش ها و الگوها ضـرب المثـل بوده و از سرچشـمه وحی، سـیراب شـده باشـد... رابطه ای نه همچون دیگر رابطه هـا... رابطه میان پیامبر عظیم و دختری بسیار صدیق و پاک، از گوشت و خون او دختری که در عشق به پدرش ذوب شده بود و این نه محبت نسبت به پدر بود، بلکه عشقی از نوعی دیگر که من و تو حقیقت آن را درنمی یابیم... چرا؟ زیرا که محبتی متقابل از یکسو میان پدری که خداوند او را به عنوان عظیم ترین و شـریف ترین آفریـده برگزیـد و از سوی دیگر دختری که خداوند او را طاهر و معصوم گردانیده بود. بنابراین محبتی بود که سرچشـمه اش دوستی و طاعت خداوند است... رشته های این رابطه با انتقال پدر و مربی به ملأ اعلی، از هم گسسـته است. در حـالی که رسالت الهی را بعـد از خود بر جای گذاشـته و اسـتمرار این رسالت را به طرف دیگر، منوط و مربوط ساخته بود. به همان دختر پاکی که اراده خداوندی حتی در ازدواج او به طور مستقیم دخالت داشت و همسر

او علی بن ابیطالب برترین کسی بود که رسالت را در شخص فاطمه و دیگران حفظ می کرد. ولی آن قوم معنی رسالت و رسول را نفهمیده بود. نبوت و وحی را درک ننموده، خدای را به شایستگی ارج ننهاد بنابراین بر حکم خدا اعتراض کردند و از مرز فرمان وی تجاوز نمودند... سپس بر مقام نبوت نیز تعدی نمودند و نپذیرفتند مگر اینکه غصه های پی در پی در کام ما بریزند و اشک ما را همراه با دردی جانکاه ریزان نمایند. آری، حضرت زهرا! و تو چه می دانی که حضرت زهرا کیست؟

[صفحه ۱۶۸]

از آن روزی که با فاجعه آن حضرت آشنا شدم، احساس می کنم که موجی از افسردگی ضمیرم را در بر گرفته، اندوهی عمیق و جانکاه هنگام شنیدن نامش مرا در خود می پیچاند زیرا که آن قوم، سوگ وی را در غم فقدان پدر مراعات نکرده و حقش را غصب نموده و بر مرکبی سوار شده بودند که شایستگی آن را نداشتند، پس خواستند آن کار را تمام کنند هر چند به زور باشد و شد آنچه شد.

اینک زهرای غمگین و دلشکسته، در خانه خود گریان است و اندوه خود را نزد خدای عزوجل به شکایت برده و در انتظار روز موعود بسر می برد. زیرا که محمد مصطفی صلی اللّه علیه و آله، به او خبر داده که وی نخستین فرد از اهل بیتش خواهد بود که به او می پیوندد... او همچنان می گریست و می گریست، تا اینکه «شیوخ» اهل مدینه، نزد علی آمدند و از گریه های فاطمه، اظهار ناخشنودی و ناراحتی نمودند و از او خواستند تا از

او بخواهد که از گریستن بازایستد و یا اینکه او را مخیر کنند که فقط شبها را بگرید و یا تنها در هنگام روز گریه کند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای او خانه ای خارج از مدینه بنا کرد که «بیت الاحزان» یعنی خانه غم ها نام گرفت. و فاطمه در آنجا به زندگی غمبارش ادامه داد. هر روز که می گذشت، آن گل شاداب روی به پژمردگی می نهاد و بیماری او روز به روز تاثیر خود را بر وجود نازنینش می گذاشت. امام صادق علیه السلام در این مورد می فرماید: «او محسن را سقط نمود و به سبب آن به بیماری سختی دچار شد که همان نیز علت فوتش شد»... چگونه چنان نباشد یعنی علت مرگش همان کوبیدن درب و سقط جنین نباشد، در حالی که وی بیش از هیجده سال نداشت... و از جوانی و سلامت کامل پیش از آن واقعه برخوردار بود. مصیبتها با وارد کردن ضربه بر او و یورش بردن به خانه اش، بر او باریدن گرفت و این آغاز کار و همچنین پایان آن بود... سرانجام در بستر بیماری افتاد و در انتظار اجلش بسر می برد، اجلی که بسرعت به سویش

[صفحه ۱۶۹]

می آمد، در حالی که علی علیه السلام در کنارش بود.

امام زین العابدین علیه السلام از پدرش امام حسین علیه السلام نقل می کند که فرمود: هنگامی که فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیمار شد، به علی بن ابیطالب سفارش نمود که آن موضوع را پنهان بدارد و خبرش را مخفی نگهدارد و کسی را از بیماریش با خبر نسازد و آن حضرت، شخصا از او پرستاری می کرد و اسماء

بنت عمیس، پیوسته او را در این کار، یاری می داد فاطمه زهرا، از مردم مدینه ناامید شده بود، زیرا که از آنان یاری خواسته و آنـان او را یاری نکرده بودنـد، از آنها بیزار شـده بود و دیگر رغبتی به جوانمردیشان نـداشت تا آنجا که در آخرین بیماریش، نمی خواست که آنها را ببینـد... علی علیه السـلام برایش کافی بود تا در آن وضع در کنارش بسر برد، در آخرین روز پیش از وفاتش، حضـرت زهرا علیهاالسـلام ساعتی به خواب رفت. در خواب، پـدرش، رسول خدا صـلی اللَّه علیه و آله را در کاخی از جواهر سـفید، مشاهده کرد. هنگامی که آن حضـرت صـلی اللَّه علیه و آله او را دید، فرمود: دخترم به سوی من، بشتاب که من مشـتاق تو هسـتم. پاسـخ داد: به خـدا که من بیشتر در اشتیـاق دیـدار تو بسـر می برم. پـدرش به او فرمود: امشب، تو در نزد من خواهی بود.

زهرا از خواب بیـدار شـد و برای پیوسـتن به پـدر، آمـاده شـد. می دانست که چنـد سـاعتی بیش از عمر وی در این دنیای فانی نمانـده و گفته ی پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله پیش از رحلتش، محقق می گشت... همان مطلبی که بعـدا نیز بر آن تاکیـد کرده بود...

در حـالی که از مژده انتقال به سـرای ابـدی، رضوان اکبر و بهشتی که پهنای آن بسان گستره ی آسـمان و زمین است. شادمان بود، از سوی دیگر دردی سـخت بر جانش نشسته بود. زیرا او همسری مهربان را بعد از خود تنها و جوجه هایی که هنوز بال و پر در نیاورده و غنچه هایی که هنوز نشکفته بودند رها می کرد آنان، جگرگوشه هایش بودند... او

از آنها دور می شد و آنها را به این زندگی پر خطر

[صفحه ۱۷۰]

می سپرد که فجایع بسیاری را در بر داشت، خصوصا برای آنها که خانـدان رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله بودنـد و بیش از همه مردم در معرض آزمون و امتحـان قرار داشـتند... و بعضـی از ناکسـانی که از کتـاب خـدا رویگردان بودنـد، منتظر فرصتی برای آسـیب رساندن به آنان بودند... او با آنان وداع خواهد کرد، در حالی که به آینده ی ناشناخته ی فرزندان و همسرش می نگریست او با چشم بینای پدرش، به لطف خداوند، به غیب می نگریست. آنجا که علی را و ناجوانمردانه با شمشیر در محراب عبادت ضـربت می زنند. حسن با زهر کشـته می شود و حسـین با ضربات پی در پی شمشیرها پاره پاره می گردد. شمشیرهایی که با وفات پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله بتدریج در برابر اهل بیت کشیده شدند.

همه این مسائـل از جلوی دیـدگان زهرا عبور می کرد، در حالی که از شـدت ضـعف، دست بر دیوار نهاده و به سوی آب می رفت، تا کودکانش را برای آخرین بار شتسـشو دهـد. و جامه هایشان را بشوید. در آن حال بدنش می لرزید، گویی که با آنان وداع می کرد... نمی دانم که در آن هنگـام چه احساسـی داشت. از جمله نام های فاطمه «هانیه» به معنی دلسوز بود. او در اوج دلسوزی و عطوفت نسبت به فرزندانش قرار داشت.

امام علی علیه السـلام به خانه وارد می شود و او را می بینـد که با وجود بیماریش، به کارهایش می پردازد. و در خانه مشـغول انجام خدمت شده است. قلب امام با مشاهده او در این حالت، شکسته شد، فاطمه، علی

را با خبر ساخت که آن روز، آخرین روز زنـدگی او می باشـد. سـپس آنچه را از پیغمبر صـلی اللّٰه علیه و آله، در اثنای خواب دیـده بود، برایش بـازگو نمود. سـپس به بستر خود بازگشت و به او گفت: ای عموزاده، از نزدیک شـدن مرگ خویش با خبر شده ام و نمی دانم که مرا چه حالتی است! جز اینکه می دانم ساعت به ساعت در حال پیوستن به پدر هستم.

لـذا آنچه را در دل دارم به تو وصـیت می کنم... علی علیه السـلام به او گفت: ای دختر رسول خـدا، هر چه را دوست داری به من وصیت کن. پس در کنار او نشست و از کسانی که در اطاق بودند خواست که خارج شوند.

زهرا گفت: ای عموزاده، هیچگـاه مرا دروغگو یـا خیانت کار نیافته ای و از وقتی که با من بسر بردی، با تو مخالفت نکرده ام. علی علیه السـلام گفت: پناه بر خدا، تو خداشناس تر و نیکوکارتر و پرهیزگارتر و گرامی تر و خدا ترس تر از آن هستی که تو را به جهت نافرمانی از خویش سـرزنش نمایم. فراق و فقدان تو بر من گران است اما این امری است که چاره ای از آن نیست، به خـدا که مصیبت از دست دادن رسول خـدا را بر من تـازه گردانیـدی، وفـات و فقـدان تو بسـیار عظیم است. انـا لله و انا الیه راجعون.

آنگاه هر دویشان گریسـتند. امام سـر او را بر سـینه خود فشـرد و سـپس گفت: هر چه می خواهی به من وصـیت کن. مرا با وفا خواهی یافت و آنچه را به من دستور دهی انجام خواهم داد و فرمان تو

را بر خواسته خویش ترجیح خواهم داد. گفت: خداوند تو را به جهت من، جزای خیر دهد... ای عموزاده، تو را سفارش می کنم: اولا اینکه با دختر خواهرم امامه، ازدواج کنی، که او برای فرزندانم همانند من خواهد بود، زیرا هیچ مردی نیز بدون زن نمی تواند باشد. سپس گفت: و تو را وصیت می کنم که هر گاه بمیرم، مرا غسل ده و جامه هایم را از من دور مساز، که من پاک مطهر هستم، و مرا از باقیمانده حنوط پدرم رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله حنوط کن. و بر من نمازگذار! و همراه تو نمازگذاری نباشد جز آنکه از اهل بیت من هر چه نزدیکتر باشد، و مرا شب هنگام، و نه در وقت روز، به خاک سپار، آنگاه که چشم ها آرام گیرد و دیده ها به خواب رود، محرمانه و نه آشکارا، و جای قبرم را پنهان بدار و نگذار کسی از آنان که بر من ستم روا

داشته اند، در تشییع جنازه ام حضور داشته باشند.

زهرا علیهاالسلام خواستار ادامه جهاد پس از مرگ خود بود و وصیت آن حضرت، آخرین اعلام موضع استوار و مداوم وی از زمان رحلت رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و تا بیماری خود او بود. و می خواهد تا وقتی که خدا بخواهد این مبارزه باقی بماند. دختر مصطفی مخفیانه و شب هنگام به خاک سپرده می شود و جز اهل بیت و مخلصان آنان، کسی دیگر در نماز بر او مشارکت نمی نماید!!

در آخرین لحظات زندگیش، جامه هایی تازه طلب کرد و سپس سلمی، همسر ابورافع را فراخواند و به او گفت: برایم آبی تهیه کن و

از او خواست تـا بر او آب بریزد و او غسـل می کرد، سـپس لباس های جدیـدش را پوشـید و دسـتور داد تا بسترش را تا وسـط اطاق، پیش بیاورند و خود، رو به قبله در آن آرمید و گفت: من، از دنیا خواهم رفت، کسی جامه از روی من برندارد.

اسـماء بنت عمیس می گوید: هنگامی که فاطمه داخل خانه شد، اندکی منتظرش ماندم و سـپس او را صدا زدم ولی پاسخی به من نـداد، پس او را صـدا زدم: ای دختر محمـد مصـطفی، ای دختر گرامی ترین کسـی که زنـان او را حمل نمودنـد، ای دختر بهترین کسـی که بر زمین پای نهاد، ای دختر کسی که به اندازه دو کمان یا نزدیک تر از آن نسبت به خدای خود بود. ولی او پاسخ نداد. در این هنگام وارد خانه شدم و جامه از روی او برداشـتم، دیدم که او دنیا را بدرود گفته، شهید و شکیبا، ستمدیده و تسـلیم امر خدا گشـته است آن زمان مابین مغرب و عشاء بود. خود را بر او افکنده او را بوسـیدم و گفتم: ای فاطمه، هر وقت بر پدرت صـلی اللّه علیه و آله وارد شدی، سـلام مرا به او برسان در این هنگام بود که ناگهان، حسن و حسین وارد خانه شدند و دانستند که مادرشان درگذشته است. حسن بر او افتاد. او را می بوسید و می گفت: ای مادر با من سخن بگوی پیش از آنکه جانم از

[صفحه ۱۷۳]

تن بیرون رود و حسـین. پای او را می بوسـید و می گفت مادر، من پسـرت حسین هستم، با من سخن بگوی پیش از آنکه قلبم بشکند

و بمیرم. سپس به سوی مسجد خارج شدند و پدرشان را از شهادت مادرشان با خبر ساختند. امیرالمومنین به منزل آمد در حالی که می گفت: ای دختر محمد، با چه کسی تسلی جسته، دل آرام کنم. سپس فرمود: «خداوندا او را پریشان ساختند، او را دل آرام و مانوس ساز. از او دور شدند، به او لطفی فرما بر او ستم راندند، به خاطر او حکم کن، ای حاکمترین حاکمان».

ام کلثوم در حالی که خود را در جامه ای پیچیده بود بیرون آمد و فریاد می زد، ای پدر، ای رسول خدا، اینک به حقیقت تو را از دست داده ایم، از دست دادنی که پس از آن دیداری دست نخواهد داد.

صدای زاری و شیون بر دختر رسول خدا در شهر مدینه به گوش می رسید و مردم جمع شده منتظر بیرون آمدن جنازه بودند که ابوذر به سوی آنان خارج شد و گفت: که تشییع جنازه دختر رسول خدا، امشب به تاخیر افتاده است.

امیرالمومنین، به غسل او پرداخت. امام صادق علیه السلام درباره اینکه چرا علی فاطمه را غسل داد؟ چنین فرمود: او صدیقه ای بود که جز صدیق نباید او را غسل دهد، همچنانکه مریم را کسی جز عیسی علیه السلام غسل نداد. آن حضرت علیه السلام گفت: علی سه بار و پنج بار بر او آب ریخت و در مرتبه پنجم مقداری کافور قرار داد و می گفت: خداوندا او کنیز تو و دختر فرستاده و برگزیده آفریدگانت می باشد، خداوندا حجتش را به او تلقین کن و برهانش را عظیم و مستحکم ساز و درجه اش را بالا ببر و او را با محمد صلی اللّٰه علیه و آله

محشور ساز.

سپس او را از باقیمانـده حنوط رسول خـدا، که جبرئیل آورده بود، حنوط کرد. زیرا که پیامبر صـلی اللّٰه علیه و آله قبلا به آنان فرموده بود: ای علی و ای فاطمه، این حنوطی

[صفحه ۱۷۴]

است از بهشت که جبرئیل آن را به من داده و او به شـما سـلام می رسانـد و می گویـد: آن را قسـمت کنیـد و برای من و برای خودتان از آن قسـمتی را جـدا کنیـد. در این هنگام فاطمه گفت: یک سوم آن برای شـماست و علی علیه السـلام در مورد بقیه نظر خواهـد داد. بـا شـنیدن این سـخن رسول خـدا صـلی اللّٰه علیه و آله به گریه افتاد و او را در آغوش گرفت و گفت: موفق و هدایت یافته و شایسـته الهام گشته ای. ای علی در مورد بقیه آن نظر بده. گفت: نصف آن، برای اوست و نصف دیگر برای هر کسی است که شما، ای رسول خدا، بفرمایید. فرمود: آن، برای تو می باشد.

حضـرت، او را در هفـت جـامه کفن کرد و پیش از آنکه کفن را گره زنـد، صـدا زد: ای ام کلثـوم، ای زینب، ای حسن، و ای حسین، بشتابید و از مادرتان توشه برگیرید که این فراق است و دیدار به بهشت خواهد بود.

حقا که لحظه های وداع با شـمعی بود که خاموش گشـته و پیش از آن بسـیار سوخته بود تا برای دیگران روشنی بخش باشد... چه سـوگ عظیمی و چه مصـیبت بزرگی رخ داده است. حسن و حسـین علیهاالسـلام پیش آمدنـد و می گفتنـد: چه انـدوه بی پایان در فقدان جدمان محمد مصطفی و مادرمان زهرا نصیب ما شده است؟! هر

گاه با جدمان دیدار نمودی، سلام ما را به او برسان و به او بگو که بعد از تو در دنیا یتیم مانده ایم.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: ناگهان صدای هاتفی را از آسمان شنیدیم که گفت: ای ابوالحسن، آنها را از روی او بردار، به خدا که آنها فرشتگان آسمان را به گریه انداخته اند. حضرت علی آنان را دور ساخت و گره کفن را بربست.

اینک مهمترین لحظه ها فرارسیده اند، لحظه اجرای بخش مهم وصیت، بخشی که تا روز قیامت به عنوان شاهدی بر موضع زهرا باقی خواهد ماند.

لحظه های خاک سپاری فرارسیده که باید مخفیانه صورت گیرد، پیش از

[صفحه ۱۷۵]

آن بر جنازه نماز گذارده شد که در آن قید شده بود آنان که بر زهرا ستم رانده اند، حق شرکت در نماز را ندارند. این وصیت زهرا بود.

شب فرارسید، چشمها به خواب رفت و دیده ها آرام گرفت. در دل شب عده اندکی از هاشمیان و دوستدارانشان، که همراه علی و فاطمه موضعی مثبت گرفته بودند، آمدند که عبارت بودند از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار. امام علی علیه السلام و به همراه او این عده اندک ولی مبارک... بر او نماز گذاردند. امام وی را به خاک سپرد و هنگامی که او را در قبر گذاشت، گفت: بسم اللّه الرحمن الرحیم، بسم اللّه و بالله و علی مله رسول اللّه محمد بن عبداللّه، تو را ای صدیقه، به کسی سپردم که از من به تو شایسته تر باشد و برای تو خرسندم به آنچه خداوند خرسند باشد. سپس این آیه را تلاوت کرد: (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم

تاره اخری) [۲۰۴] یعنی: «شما را از آن آفریدیم و به آن باز می گردانیم و بار دیگر از آن خارجتان می سازیم».

سپس آن حضرت (علیه السلام) در بقیع هفت قبر و یا چهل قبر درست کرد تا قبر زهرا علیهاالسلام در میان آنها ناپدید گردد و هنگامی که شیوخ مدینه از دفن وی آگاه شدند، در حالی که در بقیع قبرهای تازه ای دیده می شد، کار بر آنان مشکل گشت و گفتند: تعدادی از زنان مسلمان را بیاورید تا این قبرها را بشکافند. و بدین وسیله او را بیرون بیاوریم و بر او نماز بگذاریم. این خبر به علی علیه السلام رسید و آن حضرت، در حالی که قبای زرد رنگش را که در جنگ ها بر تن می کرد، پوشیده بود، خشمگین خارج شد ذوالفقار در دستش بود و به خداوند سوگند یاد کرد که اگر سنگی از قبرها جابجا شود، بر آنان شمشیر خواهد کشید، عمر به همراه

جماعتی با او روبرو شد و گفت: تو را چه می شود، ای ابوالحسن، به خدا که ما قصد داریم قبرش را بشکافیم و بر او نماز بگذاریم.

علی علیه السلام در حالی که به خشم آمده بود، فرمود: من از ترس اینکه مردم از دینشان مرتد شوند، حق خود را رها کردم ولی قبر فاطمه، سوگند به آنکه جان من در دست اوست، اگر سنگی از آن جابجا گردد، زمین را از خونتان سیراب خواهم کرد. آنگاه مردم متفرق شدند [۲۰۵] .

بر نخستین موردی که امت در امتحان آن مردود گشت، پرده ای کشیده شد و بسیاری از حقایق را پنهان نمودند. اما زهرا با

اشتیاق به دیدار پدر، از دنیا رفت. رفت، در حالی که زخم هایی سخت و دردهایی عظیم را با خود داشت... او رحلت نمود تا نزد خدای سبحان و متعال شکایت برد تا برای او حکم کند علیه کسانی که به او ستم کرده اند. او همچنین برای ما پرچمهای هدایت و منارهای تشخیص بر جای نهاد... او رحلت نمود و ارزش را برای ما باقی گذاشت. رازی که در قبر او که مخفیانه در آن دفن گردید، به خاک سپرده شده است. رازی که سهل و ممتنع است. و همه ی عقل ها نیز پنهان نمی ماند. رازی که هیچکس بدان دست نمی یابد مگر آن که نور فاطمه در قلب او باشد. و عقلش از پرتو او توشه برگرفته و به روی حق و خیر گشود شده و از ستم و انحراف بیزار گشته باشد.

علیرغم اینکه من جام دردش را سر کشیده ام اما نسبت به من، آمیخته با شیرین کامی بود. از آن نوشیدم و فاطمه با نورش بر من درخشید، و راهنمای من به سوی راه راست شد. و چه والاست جایگاهش، حقا که او، فاطمه دختر محمد و همسر علی است.

[صفحه ۱۷۷]

زهرا، فریادی رسا در طول تاریخ

زهرا علیهاالسلام به سوی پروردگار رخت برکشید، آنجا بهشتی است به پهناوری آسمانها و زمین، او در انتظار روز قیامت و روز حساب بسر می برد، ولی فریادی را بر جای نهاده که می خروشد تا وجدان های مرده را به حرکت آورد و درون را تکان دهد و غبار غفلت ها و شهوت ها و تکبرها را از خردها بتکاند... فریاد درد و رنج، فریاد درد، از آنچه بدو رسید از آزار

و ضرب و سقط جنین و فریاد رنج، از آنچه امت در برابر پیامبر صلی اللّه علیه و آله و رسالتش، مرتکب شد، رسالتی که حفاظت نشد... زهرا از دنیا رفت و دو نیزه خون آلود در دل تاریخ باقی نهاد که همچنان خون می افشانند. نخست اینکه او از دنیا رفت در حالی که هنوز دهه دوم عمر خود را به پایان نبرده بود. و دوم آنکه او شبانه و پنهان به خاک سپرده شد تا آنجا که قبر او (که دلهای میلیونها انسان برایش می تپد) مشخص نیست... افسوس و چه افسوس عظیمی. اما آن اشاره زهراست تا ما برای جستجوی حقایق براه افتیم. هیجده بهار فقط از عمرش گذشته و او نخستین فرد از اهل بیت پیامبر صلی اللّه علیه و آله بود که به او می پیوست. برای چه؟... درست است که مرگ بر همه بندگان حق است ولی آیا سوالی درباره ی علت مرگ بر ذهنها نمی گذرد؟ همه ی ما هر گاه عزیزی را در شادابی جوانیش از دست می دهیم و خبر درگذشت او را می شنویم، بلافاصله می پرسیم که چگونه مرده است؟ و این چیزی است که خدای عزوجل از ما می خواهد تا بدین وسیله به عمق فاجعه برسیم. در واقع این یک سوال فطری است... چه چیزی سبب شد تا زهرا با این سرعت از دنیا برود و دیگران (تا آنجا که خدا بخواهد) عمری طولانی پیدا کنند... وقتی این

پرسش ها را با خودمان در میان می گذاریم، موفق خواهیم شد که، حقیقت را بازیابیم...

نخست آنکه در غم فقدان محبوبش مصطفی صلی اللّه علیه و آله، سپس بر غصب حقوقش

و پس از آن از تعـدی و ضـرب و اسـقاط همه حقوقش، حقوق او و حقوق همسـرش و فرزندانش و حقوق امت اسـلامی و در راس همه آنها، تعـدی آشـکار با سوزانـدن درب و ضـرب و لگـد کوبیـدن و پس از آن ساقط نمودن «محسن». آیا اینها کافی نیسـتند تا کوه ها را در هم بکوبنـد... زهرا علیهاالسـلام همه اینها را تحمل نمود. نه برای اینکه فایـده ی شخصـی بـدست آورد بلکه برای اینکه سـتونهای اسـلام پا برجا و محکم بمانـد. و بـدینگونه است که خداونـد می خواهد از طریق زندگی اولیاءاش۴ حقایق را برای ما آشکار سازد.

نیزه ی خونین دیگر، خاکسپاری مخفیانه اوست... زهرا علیهاالسـلام دختر رسالت و دست پرورده وحی، می تواند زنده و مرده اش به رسالت خدمت کند... او دسـتور داد تا سـمبل مشـروعیت سـقیفه، بر او نماز نگذارد و این شـبانه و پنهان به خاک سپرده گردد. تا قبر او ناشـناخته بمانـد و پرسـش ها درباره راز آن همچنان پایـدار بمانـد، تا هنگامی که خداونـد فرمانش به امری که بخواهد تعلق گیرد... ما قبرهای همه شخصـیت های مهم و همه صالحان، را می شناسیم و به سوی آنها هر که بخواهد می رود. مگر برای زیارت صدیقه طاهره ام ابیها. آیا می دانی این برای چیست؟

این نیز پیام رسالت است برای کسی که به رسالت ایمان دارد و تذکری است برای کسانی که می اندیشند.

[صفحه ۱۸۱]

امامت و خلافت

پیش درآمد

تصور نمی کردم که این مقـدار عظیم از احادیث و آیات را بیابم که ادعای شـیعه را تاییـد و تاکید نماید زیرا پس از گفتگو با عموزداه ام که جهت گیری دیگری نسبت به من پیدا کرده و جانب احتیاط را گرفته

بود و پس از آنکه من بر مظلومیت زهرا علیهاالسلام آگاه گردیدم... او سه کتاب به من داد آنها را خواندم. اولین کتاب نوشته ی دکتری بود که تولای خود را به اهل بیت علیهم السلام اعلام کرده بود. او پیش از این یکی از علمای اهل سنت و جماعت بوده است. کتاب دوم، «المراجعات» بود. محتوای کتاب مناظره ارزشمندی میان یک عالم شیعی یعنی سید عبدالحسین شرف الدین و عالم دیگری که سنی و رئیس دانشگاه الازهر شریف یعنی شیخ سلیم البشری است. کتاب دیگری درباره تاریخ شیعه و ستم حکام بر آنان در طول تاریخ و حقا که کتاب «ثم اهتدیت» [۲۰۶] نوشته دکتر تیجانی سماوی، نقش مهمتر را در برانگیختن من به مطالعه داشته است. همچنانکه این کتاب انگیزه مطالعه کتاب المراجعات را بدقت و با توجه در من ایجاد نمود و گمان نمی کنم که بتوانم کتابی را بر روی زمین بیابم که از کتاب المراجعات در حجت و منطق قویتر باشد، کتابی که نقاب ها را کنار زد و همه حجت های شیخ البشری را با روش ادب و وقار، باطل نمود.

بیاد دارم روزی یکی از اشخاص کتاب المراجعات را از یکی از دوستان به عاریه گرفت و پس از مدتی کوتاه، کتاب را بازآورد و در حالی که سعی می کرد آن را مورد استهزاء قرار دهد و به عنوان واکنشی طبیعی، گفت: این کتاب ساختگی است و این مناظره اصلا انجام نشده است. آن برادر به او چنین پاسخ داد: شیخنا، فرض کنیم که این مناظره انجام نشده و این شخصیت ها واقعا وجود نداشته اند، نظر شما درباره دلایلی که در

کتاب آمده اند، چیست؟ در واقع سخن ما درباه شخصیت ها نیست، بلکه محتوای کتاب برای ما مهم است. اگر پاسخی برای آن داری، بفرما: (قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) [۲۰۷] یعنی: «بگو که دلیلتان را بیاورید، اگر راست می گویید». و گرنه، سکوت اختیار کن... دوست ما ساکت شد. البته ما مطمئن هستیم که این مناظره و گفتگو میان سید عبدالحسین و شیخ سلیم، واقعا صورت گرفته است و این دو شخصیت دو انسان برجسته در سپهر محافل دینی نزد شیعه و اهل سنت می باشند. و من مجموعه ای از دلایل را تقدیم خواهم کرد که چه بخواهیم و چه نخواهیم، گردن های ما را می گیرند و ما را به سوی پیروی و متابعت اهل بیت و نه افراد دیگری غیر از آنها می برد، زیرا که آنان جانشینان پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله هستند و هدایت یافتن در پیروی از آنان و گرفتن دین از آنان و موالات آنان می باشد و گمراهی در موالات افراد دیگر غیر از آنهاست و من دلیلی خارج از کتابهای مورد اعتماد اهل سنت و جماعت نمی آورم تا آنان را به آن ملزم سازم، آنگونه که آنان خودشان را به آن ملزم ساخته اند.

در اینجا موضوع بحث ما چنانکه بیان شد امامت و خلافت است که در مورد آن گفته شده: در اسلام هیچ شمشیری کشیده نشده است آنگونه که درباره

[صفحه ۱۸۳]

امامت کشیده شد. و آن ریشه ی اختلاف موجود میان شیعه و اهل سنت است. و از اینجاست که در اسلام و مسلمانان انشعاب بوجود آمد تا آنجا که به کوچک ترین جزئیات رسید. پرسش اصلی اینست که

آیا امام بواسطه نص تعیین می گردد. یا اینکه بواسطه شورا و انتخاب مردم معین می شود؟

با شورا یا با تعیین و نصب الهی

مفهوم شورا نزد اهل سنت و جماعت، غیر واضح است

حقیقت آن است که سخن در مورد جانشینی رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله، نزد برادران اهل سنت، غیر واضح است. آنان گاهی از شورا سخن می گویند و گاهی نص را قانون و مبنای تعیین امام می دانند، اما با وجود این، هیچ مدرک شرعی و یا دلیلی نمی یابیم که ادعایشان را تایید نماید. آنان به دو آیه از قرآن کریم تمسک می جویند (به شرحی که خواهد آمد) باید گفت: راه فهم آن دو آیه بر آنان مشتبه شده است.

در واقع ما هیچ مفهوم واضحی برای شورا نزد آنان نمی بینیم و نه هیچگونه بیان یا شرحی، از قرآن و یا از سنت نمی یابیم. زیرا بر پایه ی تصور آنان، حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله، به ملأ اعلی پیوست و چیزی را توضیح نداد. آنهم درباره خطرناک ترین فتنه ای که وقوع آن بسیار محتمل بود. به عبارت دیگر همان مسئله خلافت! بنا به شیوه آنان، در حالی که آن حضرت ابلاغ آخرین رسالت ها را بر دوش گرفته و هیچ امر بزرگ یا کوچکی را که مردم به آن نیازمند باشند، رها نکرده و توضیحات کافی درباره آن داده است. حتی احکام قضای حاجت را، پس چگونه ممکن است، در مورد رهبری امت و نظام حکومت در اسلام هیچ

[صفحه ۱۸۴]

رهنمودی نداده باشد؟ بلکه قول در مورد شورا نزد آنان عبارت از اجتهاداتی از علما است که مفهوم دینی آن را مطابق با جریان حوادث ترسیم نموده است و گفته اند که برای ولی امر جایز

است که جانشین خود را تعیین نماید، آنگونه که ابوبکر عمل کرد و ممکن است که بیعت برای یکی از آنان منعقد شود حتی با بیعت کردن یک فرد، آن گونه که عباس پس از وفات پیامبر صلی اللّه علیه و آله با علی بیعت نمود. و آن گونه عمر با ابوبکر بیعت کرد و بعضی از آنان گفته اند که شورا با فراهم آمدن صاحبان امر و نهی، منعقد می گردد ولی توضیحی در مورد صاحبان امر و نهی و یا کسی که آنان را تعیین می کند، نداده اند و بعضی همه این موارد را با هم جمع نموده و به مصداق ظلمات بعضها فوق بعض «تاریکی بالای تاریکی»، دچار سردرگمی گشته اند... و همه اینها ادعایی درباره دین است که هیچ دلیل عقلی یا نقلی آن را تایید نمی نماید، مگر دو آیه شریفه که ماهیت خود آنها از این بحث بدور است. یعنی شورای مورد ادعای سنیان را با آنها نمی توان ثابت نمود.

آیه نخست:

قول خدای سبحانه و تعالی است: (و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی اللّه) [۲۰۸] یعنی: «با آنان در امور مشورت کن و هر گاه تصمیم گرفتی، خدای توکل نما».

توسط این آیه سنیان بر اصل شورا استدلال نموده و گفته اند که خلافت و امامت باید توسط شورا تعیین گردد. در حالی که آیه دارای محتوایی خلاف این تصور است. زیرا حاکمی را مورد خطاب قرار می دهد که حکومتش مستقر

[صفحه ۱۸۵]

گشته است و او را توجه می دهد که با مردم مشورت نماید و اوست که مشورت می کند، و خود اشاره دارد به اینکه رئیس (یا حاکمی) وجود

دارد که آراء و افکار را بررسی می کند و آنچه را نافع است از آنها می گیرد، سپس بر آنچه مناسب دیده است، تصمیم اتخاذ می کند و بر خداوند توکل می کند...

همچنین، آیه بیان می کند که موضوع مورد مشورت در اینجا غیر از حکومت است. زیرا که بدون حاکم، شورا وجودی ندارد. شورا نیازمند حاکمی است که طبق آیه بر آن ناظر باشد تا عزم نماید و تصمیم بگیرد و بر خدا توکل نماید. بر پایه ی این آیه، شورا کامل نمی شود مگر با وجود ولی امر که درباره موضوع مورد مشورت حرف آخر را بزند. لذا این آیه هیچ دلالتی بر شورایی ندارد که بوسیله آن ولی امر انتخاب می گردد. از آن جهت که وجود حاکم خود مکمل شورا است. و انتخاب او متوقف بر بودن او در میان جمعی است که شورا تکشیل می دهد. و این مستلزم دور است که باطل می باشد. و دور، یعنی اثبات چیزی به وجود چیز دیگری که وجود خود آن نیز بر وجود چیز اول متوقف باشد. مانند قضیه مرغ و تخم مرغ که کدامیک از آنها اول بوده است زیرا که تخم مرغ، وجودش، متوقف بر مرغ است و همچنین است مرغ و مثالهایی از این است!

آیه دوم:

سخن خدای تعالی است: (و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوه و امرهم شوری بینهم) [۲۰۹] یعنی: «و کسانی که پروردگارشان را پاسخ مثبت داده و نماز را به پای داشته اند و امرشان میانشان به روش شوراست»، این آیه کریمه

[صفحه ۱۸۶]

تشویق به شورا می کند. در آنچه به مسائل مومنین ارتباط دارد، نه در آنچه

خارج از حوزه ی امور آنان باشد، اما اینکه تعیین امام داخل در امور آنان باشد. این آغاز سخن و موضوع اصلی مناقشه است. زیرا نمی دانیم آیا این از امور مربوط به آنان است یا از اموری است که به خداوند سبحان و متعال مربوط می باشد. و بر فرض آنکه از امور مربوط به مومنین باشد، با وجود این نیز استدلال به این آیه در موضوع تعیین امام و خلیفه، جایز نیست زیرا گفته نمی شود که قیام شورای شرعی بدون ولی امر جایز است، آنگونه که در استدلال به آیه قبلی بیان کردیم و آیه در واقع عام است که تفصیل آن را آیه: (و شاورهم فی الامر) [۲۱۰] بر عهده دارد. اما آیه مورد بحث، در بیان صفات مؤمنان آمده است که بدیهی است پیامبر صلی اللّه علیه و آله نیز یکی از آنان، بلکه کامل ترین و با تقواترین آنان می باشد. او ولی امری است که حکومت برایش استقرار یافته است. پس، ممکن نیست که حرف آخر برای او نباشد و از آیه آشکار است که بلحاظ بودن و وجود ولی امر در میان آنان نازل شده است نه با ملاحظه نکردن او! هر کس مدعی غیر آن باشد، باید آن را اثبات نماید.

اکنون که این را دانستید، می گوییم پس از وفات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله، یا ولی امری وجود داشته است که در این صورت نیازی به شورا برای نصب وی نبود. اما اگر ولی امر وجود نداشت، در آن صورت به شورایی شرعی نیاز بود تا کار نصب او صورت گیرد و شورای شرعی نیازمند ولی امری است که

بر آن ناظر باشد و پس از مشورت آنچه را سودمند باشد، اختیار کند، و تصمیم بگیرد و بدون آن شورا، غیر شرعی خواهد بود. و هیچ یک از مسلمین ملزم به تصمیمات

[صفحه ۱۸۷]

آن نخواهد بود.

بنابراین ناگزیر باید نصی برای تعیین امام (ولی امر) وجود داشته باشد. و این مطلبی است که تاریخ و عقل و روایات پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و قرآن آن را اثبات می نماید. که از آنها برای شما فراوان خواهم آورد.

تعیین و نصب الهی امام یک ضرورت می باشد

در سیره ابن هشام آمده است:

هنگامی که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله، قبیله ی بنی عامر را به اسلام دعوت نمود، رئیس آنان در آن هنگام که موسم حج بود و به مکه آمده بودند گفت: اگر با تو بیعت کنیم و سپس خداوند تو را بر مخالفانت پیروز نماید، آیا پس از تو امر (ریاست) برای ما خواهد بود؟ پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «امر (ریاست) برای خداست، هر جا که خواهد آن را قرار می دهد» [۲۱۱].

پیامبر صلی اللَّه علیه و آله بیان فرمود که امر، برای خدای تعالی است و این قرآن که ما شب و روز آن را تلاوت می کنیم این مطلب را تاکید می کند آنجا که خدای تعالی می فرماید: (اللَّه اعلم حیث یجعل رسالته) [۲۱۲] ... یعنی: «خداوند داناتر است که رسالتش را کجا قرار دهد». و گزینش الهی برای تعیین روش تبلیغ رسالت و کیفیت محافظت آن، سنتی الهی است که تغییر و تبدیل ندارد. خداوند سبحان و متعال می فرماید: (ان اللَّه اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین،

ذریه بعضها من بعض و اللّه سمیع علیم) [۲۱۳] یعنی: «خداوند آدم و نوح

[صفحه ۱۸۸]

و خانـدان ابراهیـم و خانـدان عمران را بر مردم برگزیـد، فرزنـدانی که برخی از برخی دیگرنـد و خداونـد شـنوای دانـاست». و خـدای جل و علی می فرماید: (ثم اورثنا الکتاب الذین اصـطفینا من عبادنا) [۲۱۴] یعنی: «سـپس کتاب را ارث دادیم به کسانی از بنـدگانمان که برگزیده ایم». خداوند سـبحان و متعال تاکید می فرماید که امر، در دست کسـی نیست، اگر چه آن کس در بالاترین درجه از آگاهی باشـد لـذا تصـمیم در مورد گزینش و قرار دادن رهبر را به خود خدای تعالی واگذار نموده است. در این باره خـدای تعالی می فرماید: (و جعلناهم ائمه یهدون بأمرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصـلاه و ایتاء الزکاه و کانوا لنا عابدین) [۲۱۵] یعنی: «و آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما هـدایت می کردنـد و به آنان وحی کردیم عمل به کارهای نیک و بپا داشتن نماز و دادن زکات را و آنان ما را می پرستیدند»، و نیز می فرماید: (و جعلنا منهم ائمه یهدون بأمرنا لما صبروا و کانوا بایاتنا یوقنون) [۲۱۶] یعنی: «و از آنان امامانی قرار دادیم، که به امر ما هدایت می کردند، چون صبر کردند، و به آیات ما یقین داشتند».

در واقع گزینش رهبر بر پایه ی خواست امت نیست بلکه به امر خداونـد است: (بامرنا) و از عقلانیت به دور است که ضـمیر را در «امرنا» امت بگیریم، زیرا که امت انجام کارهای نیک و بپا داشـتن نماز و... را به ائمه وحی نمی کند... همچنانکه امت خود مورد پرستش نیست: (و

کانوا لنا عابـدین) و نیز امت دارای آیات نمی باشد: (بآیاتنا یوقنون) لذا ضـرورت تعیین الهی امری است که هر انسانی آن را با وجدان و عقل خود می شناسد. بدین جهت که او جانشینی

[صفحه ۱۸۹]

برای پیغمبر صـلی اللَّه علیه و آله خواهد بود. که در همه وظایف باید جانشـین آن حضرت باشد. این امر تقریبا بدیهی است و گرنه با چه تضـمینی می توان دین را نگاه داشت. او بایـد هماننـد قطب نمایی باشد که انحراف را نشان دهد، و تا پیشـگیری از انحرافی که ممکن است بعد از پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله پیش آید صورت پذیرد. آنچنان که در امتهای پیشـین این انحرافات بوجود آمـد. این کیست که امت بر او بتوانـد اعتمـاد کنـد تـا حرکت پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله را ادامه دهـد؟ و چگونه برای پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله امکان دارد که به ملا اعلی رحلت نمایـد، در حالی که جانشـین خود را تعیین نکرده باشـد؟ آیا این عاقلانه است که امر خلافت و امامت در دست مردمی رها شود که ممکن است هوسـها و تمایلات قـدرت طلبانه بر آنها چیره شود؟ زیرا که طبع بشـر او را به پستی می کشانـد و وجود شـریعتی که محفوظ در کتابهـا باشـد برایش کافی نیست. بلکه لازم اسـت کـه آن شـریعت در وجـود انسـانی مجسـم شـود کـه دارای برتری تشـریعی (یعنی عصـمت) باشـد کـه این برتری به وی صلاحیت تطبیق شـریعت بر اعمال مردم را بدهـد (یعنی نصـی در مورد او وجود داشـته باشد). زیرا که هر قانون نیازمند کسـی است که قدرت اجرایی داشته باشد

تا آن را تطبیق دهد والا، قانون بصورت مرکبی بر کاغذ خواهد بود» [۲۱۷] .

آفریدگاری که برای کمال هر آفریده ای، همه ی وسایل ضروری و غیر ضروری را فراهم ساخته تا از نقص و ضعف به مراتب کمال برسد، چگونه ممکن است رهبری بعد از پیامبر صلی اللّه علیه و آله را از این امر مستثنی سازد. مسأله ای که بی تردید عامل مهمی در پیشرفت معنوی و روحی انسان، بشمار می رود؟

مساله تعیین جانشین، امری است که ابوبکر متوجه آن بود هنگامی که

[صفحه ۱۹۰]

وصیت نامه خود را نوشت که در آن عمر را بعد از خود، خلیفه ی مردم قرار داد و به مردم دستور داد تا از وی فرمان برند... و با وجود آنکه وی هنگام نوشتن آن در بستر مرگ بود، عمر بر اجرای وصیت اصرار می ورزید. در حالی که خود وی نخستین اعتراض کننده بر پیامبر صلی اللّه علیه و آله در هنگامی بود که آن حضرت قصد داشت در حال بیماری وصیت نامه ای بنویسد. آنجا گفت: «وی هذیان می گوید» و امیرالمومنین علی علیه السلام در خصوص تعیین عمر از سوی ابوبکر می گوید: «عجیب آن است که با وجود آنکه او از آن (یعنی خلافت) در زمان حیات خود، خودداری می کرد، آن را برای دیگری بعد از وفاتش منعقد می کند تا مشارکت آن دو در دوشیدن دو پستانش مؤکد شده باشد».

عایشه نیز به ضرورت تعیین، اعتراف نمود هنگامی که عمر مضروب شد و در بستر در انتظار اجل محتوم بود. برای او پیغام فرستاد که وصیت کن چه کسی جانشین تو شود. و امت محمد را بعد از خود مهمل و

بدون سرپرست رها مکن. همچنین عبدالرحمن بن عوف در این مورد به عمر نیز یادآوری نمود.

واقعیت عملی ثابت می کند که خلفاء بصورت نصب و تعیین و بدون شورا بر سر کار آمدند و حتی شورای شش نفره نیز (بشرحی که خواهد آمد) با تعیین و نصب همراه بوده است.

علی بن ابیطالب، نخستین جانشین پیامبر

اشاره

کتاب های اهل سنت و جماعت سرشار از احادیثی هستند که اهل بیت علیهم السلام خود جانشینان پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و حاملان دین خدا، پس از آن حضرت به شمار آمده اند. و نقل کرده اند که: هر کس به آنان تمسک نجوید، گمراه است. علت

[صفحه ۱۹۱]

این نقل ها، اخبار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله در گزینش آنان از سوی خدای تعالی می باشد. ما در خلال استدلالمان روشن خواهیم نمود که مسأله به دوست داشتن آنان و تبرک جستن به آنان تمام نمی شود، بلکه موالات آنان و پیروی کردن و تسلیم شدن در برابر آنان، مورد نظر است.

بسیار اتفاق افتاده است که افرادی به من گفته اند ما اهل بیت علیهم السلام را دوست داشته و به آنان ارادت می ورزیم... و من در پاسخ گفته ام که دوست داشتن اهل بیت علیهم السلام بدون اینکه اثری بر آن مترتب باشد، فایده ای ندارد. زیرا که دوست داشتن حقیقی آنان همراه با عمل به شیوه و پیروی نمودن طریق آنان و دوستی با دوستانشان را به دنبال خود می طلبد. این است یک دوست داشتن حقیقی. خدای تعالی می فرماید: (ان کنتم تحبون اللَّه فاتبعونی یحببکم اللَّه) [۲۱۸] یعنی: «اگر خداوند را دوست می دارید، از من پیروی کنید، خداوند دوستتان خواهد داشت». و اهل بیت علیهم السلام خود حاملان رسالت آسمان

هستند و بوسیله آنان است که حق از باطل شناخته می شود و دوستدار حقیقی آنان کسی است که به شیوه آنان ملتزم باشد و در راه آنان قدم بگذارد.

امام علی علیه السلام خود امام اول و خلیفه بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می باشد. این مطلبی است که من از خلال احادیث متواتر در مورد تعیین و نصب وی بعنوان امام امت و در مورد برتریش بر همه ی صحابه رسیده ام. علیرغم اینکه دشمنانش از روی حسد کوشش در پنهان داشتن آن داشته اند. و شیعیانش از ترس آن را مخفی نمودند ولی از میان این دو، آنچه میان شرق و غرب را پر کند، آشکار گردید. احمد بن حنبل می گوید: «برای هیچ فردی از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

[صفحه ۱۹۲]

ذکر فضایل همانند آنچه برای علی بن ابیطالب آمده، نیامده است» [۲۱۹] با وجود این برخی از احادیث را به صورت گزینشی بیان خواهم کرد که موضوع آنان اثبات ولایت و خلافت برای آن حضرت می باشد.

حدیث غدیر

در حدیثی طولانی وارد است که «پیامبر صلی اللّه علیه و آله، مردم را در روز غدیر خم (که محلی است میان مکه و مدینه- الجحفه)، جمع کرد، هنگامی که از حجه الوداع بازمی گشت، و آن روز روزی گرم و تابستانی بود که شخص، از شدت گرما، ردایش را زیر پایش قرار می داد. پس کجاوه ها را جمع کردند و حضرت بالای آنها رفت و خطاب به گروههای مسلمان فرمود: آیا من به شما از خودتان شایسته تر نیستم؟ گفتند: آری، فرمود: هر که من مولای او بوده ام، علی نیز

مولای اوست. خداونـد دوست بدار هر کس را که دوست بدارد او را و دشـمن باش با هر کس که دشـمنی کند او را. و یاری کن هر که او را یاری کند. و واگذار هر کس که او را رها کند».

حـدیث غـدیر از شـفاف ترین احـادیث پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله در بیـان، و عمیق ترین آنهـا در دلاـلت و قوی ترینشـان در شیـوایی و رسـایی است. سـیوطی آن را در الـدر المنثور [۲۲۰] در ذیـل آیه: (النـبی اولی بـالمؤمنین من انفسـهم) [۲۲۱] یعنی: «پیامبر به مؤمنان از خودشان شایسـته تر است»، آورده است با این هدف که ولایت علی علیه السـلام که پیامبر صلی اللّه علیه و آله، آن را قرین ولایت خود قرار داده، ادامه همان ولایت است.

[صفحه ۱۹۳]

و همـانگونه که پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله به مومنـان شایسـته تر از آنهـا بـوده است، علی بن ابی طـالب نیز چنین است. و این دلاـلت می کنـد بر اینکه پیـامبر، ولاـیت به معنی دوست داشـتن را در نظر نداشـته، بلکه آن را به معنی امامت خواسـته است به جهت وجود قرینه لفظی. زیرا که حـدیث را بـا ولاـیت خودش بر مومنـان آغاز نمود و سـپس آن را قرین ولایت علی قرار داد، پس، ولایت در اینجا به معنی موقعیت شایسته تر نسبت به مومنان در قیاس با خودشان بوده است.

شبهه ای در صحت این حدیث نیست زیرا از احادیث متواتری است که علمای اهل سنت و جماعت نتوانسته اند آن را رد کنند در نتیجه ناچار شدند که ولایت را به معنی دوست داشتن، تفسیر نمایند. و این معنی با مفهوم حدیث که حکم

بـه ولاـیت و امـامت او بر مردم پس از حضـرت رسـول صـلی اللّه علیه و آله و جانشـینی او به صـورتی واضـح و آشـکار دارد، انسـجام و هماهنگی نـدارد. و برای کسـی که دارای عقلی سـلیم و وجـدانی صـحیح باشد، ممکن نیست که به قول علمای اهل سنت و جمـاعت قناعت ورزد. زیرا که گویی آنان می گوینـد، پیامبر صـلی اللّه علیه و آله در حالی که گروه بزرگی از حجاج همراه او بودنـد (به نقـل مورخـان و راویان شـمار آنان به حـدود یکصـد و بیست هزار نفر می رسـید) همراهان خود را متوقف ساخت. به کسانی را که پیشتر رفته بودنـد خبر داد که بازگردنـد و منتظر کسانی مانـد که در راه بودند. پیامبر صـلی اللّه علیه و آله آنان را در صحرا نگهداشت در حالی که آفتاب چهره هایشان را می سوزاند. آیا همه ی این زحمت ها به این قصد بود که به آنان بگوید: ای مردم علی را دوست بدارید! زیرا او عموزاده و همسـر دختر من است! این کدام احمق است که چنین مطلبی را می پذیرد. به خدا که این حماقت در تفکر و ساده لوحی ریشه در کاربرد روش های مکر و نیرنگ و خباثتی دارد که ناشـی از دشمنی واقعی با علی بن ابیطالب علیه السلام است.

[صفحه ۱۹۴]

علامه امینی صاحب مجموعه کتب حـدیثی و گسترده «الغـدیر» راویان این حـدیث از صـحابه را احصا نموده تا آنجا که شـمار آنان به «۱۱۰ صـحابی» رسیده است. که در این میان ابوهریره و اسامه بن زید و ابی بن کعب و جابر بن عبداللّه و زبیر بن عوام و زید بن ارقم و

دیگران، نیز بوده اند [۲۲۲] از تابعین تعداد راویان به «۸۴» رسیده، حتی از علمای قرن اول و همچنین شاعران را نام برده است. [۲۲۳] .

احمد بن حنبل، این حدیث را در مسند خود آورده و اضافه نموده است که «در آن هنگام عمر با او روبرو شد و به او گفت: گوارایت باد ای فرزند ابوطالب، تو اینک مولای هر مرد و زن با ایمان گردیده ای» [۲۲۴] .

همچنین، حاکم نیز آن را در مستدرک [۲۲۵] آورده و در مورد آن گفته است: که بنا به شرط شیخین صحیح است و آن را خارج ننموده اند.

نظر به اهمیت امامت و ولایت در رسالت و به اعتبار اینکه آن، جزئی اساسی است که بدون آن، رسالت کامل نمی شود، فرمان خدای تعالی به پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در مورد ابلاغ آن رسید که حدیث غدیر آنگونه که در تفسیر فخر رازی در ذیل آیه: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و اللّٰه یعصمک من الناس) [۲۲۶] یعنی: «ای پیامبر، ابلاغ کن، آنچه را که از پروردگار به سوی تو نازل شده و اگر انجام ندهی، رسالتش را ابلاغ ننموده باشی، و خداوند تو را از مردم نگه می دارد»، گفت: ودهم، از نظریاتی که

[صفحه ۱۹۵]

مفسران در نزول آیه گفته اند: این آیه در فضیلت علی بن ابیطالب نازل شده است و هنگامی که نازل شد، (حضرت پیامبر) دست او را گرفت و گفت: «هر کس مولای او بوده ام، علی مولای اوست. خداوند، دوست بدار هر کس را که با وی

دوستی کند و دشـمن باش با هر کس که دشمن او باشد»، پس، عمر رضی اللّه عنه با وی روبرو شد و گفت: «گوارایت باد ای فرزنـد ابوطـالب، تو اینـک مولاـی من و مولاـی هر دو مرد و زن با ایمان شـده ای، و این گفته ی ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی می باشد» [۲۲۷] .

و بـدین ترتیب، اهمیت ولاـیت، به عنوان جزئی از رسـالت آشـکار می شود، که بنا به منطوق و ظاهر آیه رسالت بـدون ولایت اهمیت خود را از دست می دهد.

آنچه سـخن ما را در مورد اختصاص حضـرت علی به ولایت، و نه دیگر افراد از صـحابه، مؤکد می کند، فرموده خداوند است در آیه: (انمـا ولیکم اللّه و رسوله و الـذین آمنوا الـذین یقیمون الصـلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون) [۲۲۸] یعنی: «همانا ولی شما خداونـد و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده انـد، آنان که نماز را به پای می دارنـد و زکات را می دهنـد، در حالی که در رکوع هستند»، رازی و طبری گفته اند که مقصود از کسانی که ایمان آورده اند، امیرالمومنین علیه السلام است، آنگونه که سیوطی در الدر المنثور آورده و نیز در کنزل العمال هم آمده است.

معنـای آیه در امـامت آن حضـرت، آشـکار است و معنی ولی در این آیه لاـزم است که بـا حصـر آن در خـدای عزوجل و در رسولش و در علی متنـاسب باشـد. و آشـکار بودن ادات انمـا در حصـر، به یـک تفسـیر برای کلمه ولی اشـاره می نمایـد و آن مالک امر و مانند آن است که با اختصاص مناسبت داشته باشد.

[صفحه ۱۹۶]

حدیث منزلت

در صحیح بخاری، در

«کتاب بدء الخلق» در باب غزوه تبوک آمده است که رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله به سوی تبوک خارج شد و علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود باقی گذاشت. پس گفت: آیا مرا در میان کودکان و زنان باقی می گذاری؟ حضرت فرمود: «آیا نمی پسندی که نسبت به من بمانند هارون نسبت به موسی باشی؟ با این تفاوت که پیامبری بعد از من نباشد» [۲۲۹] .

بر هر شخص محقق دقیقی پنهان نیست که خلافت علی علیه السلام چون خلافت هارون علیه السلام است جز اینکه نبوت با محمد صلی اللَّه علیه و آله ختم گردیده است. ما در بررسی داستانهای بنی اسرائیل به وجه تشابه میان جانشینی هارون برای حضرت موسی علیه السلام و اینکه چگونه آن سامری قومش را گمراه کرد، و میان خلافت علی علیه السلام که مسلمین از او برگشته و امر خلافت را به غیر از او سپردند، اشاره کردیم که این امر شایسته تأمل می باشد.

حدیث انذار

هنگامی که آیه: (وانذر عشیرتک الاقربین) [۲۳۰] یعنی: «خویشان نزدیکت را فراخوان»! بر رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله نازل گردید، آن حضرت فرزندان عبدالمطلب را به میهمانی دعوت کرد و سپس فرمود: «به خدا که من در میان عرب، جوانی را نمی شناسم که برای قوم خود چیزی برتر از آنچه من برای شما آورده ام، آورده

[صفحه ۱۹۷]

باشد. من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده ام و خداوند مرا فرمان داده است تا شما را به آن دعوت کنم. پس چه کسی از شما مرا یاری می دهد که به سبب آن برادر و وصی و جانشین و وارث من باشد؟ کسی بر

پای نخواست در این باره علی علیه السلام گفته است: من که از همه آنان کم سن و سالتر بودم و چشم من از همه ضعیف تر و شکم من بزرگتر و ساق پایم لاغرتر بود، گفتم: من هستم، ای پیامبر خدا! وزیر تو بر آن خواهم بود. پیامبر فرمود: بنشین! سپس سه بار آن مطلب را فرمود و من در هر بار برمی خواستم و او می فرمود: بنشین! تا بار سوم گردنم را گرفت و فرمود: این، برادر و وصی و خلیفه من است، از او فرمان برید و اطاعتش نمایید.

آنان خنده کنان برخاستند و به حالت تمسخر به ابوطالب گفتند: به تو دستور داده است که از پسرت فرمان بری و اطاعتش نمایی!» [۲۳۱] و البته دلالت این حدیث نیازمند به توضیح نیست چون دلالت آن از آفتاب نیمروز آشکارتر است.

حدیث الرایه (حدیث پرچم)

فردی در یک گفتگو کوشید تا بر من ثابت نماید که خلفای سه گانه، بر حضرت علی علیه السلام، برتری دارند. به او گفتم: من یک حدیث می آورم که برای بیان تفاوت میان علی علیه السلام و ابوبکر و عمر، کافی است. ابن کثیر در کتاب خود، البدایه و النهایه، روایت کرده است که «پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله، ابوبکر (رض) را به سوی یکی ازقلعه های خیبر فرستاد. او درگیر نبرد شد سپس بی آنکه فتحی داشته باشد نزد

[صفحه ۱۹۸]

پیامبر بازگشت نمود. در حالی که سعی و تلاش خویش را کرده بود. سپس عمر (رض) را فرستاد او نیز درگیر نبرد شد اما کوشش او نیز فتحی به عمل نیاورد. در این هنگام حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: فردا، پرچم

را به دست مردی می دهم که خداوند و پیامبرش، او را دوست دارند. و او خدا و پیامبرش را دوست دارد.

خداوند به دست او پیروزی عنایت خواهد کرد. می تازد ولی نمی گریزد. آنگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله علی را فراخواند در حالی که در آن روز، چشمانش دردمند بود، پس از بزاق دهان خود بر چشمانش مالید. سپس فرمود: پرچم را بگیر و حرکت کن تا اینکه خداوند، پیروزی را نصیب تو فرماید» [۲۳۲] .

از خلال این روایت درمی یابیم که واقعا چه کسی برتر. اگر این چنین نیست! چه لزوی داشت تا حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله علی علیه السلام را با صفاتی که در حدیث فوق آمده است، متمایز سازد؟ در حالی که آن حضرت کسی است که دارای جامعیت در سخن و فصاحت زبان و بلاغت تعبیر بوده است. خصوصا آخر کلام «نمی گریزد» اشاره به فرار کسانی است که پیش از او در میدان نبرد بودند. که گرچه ابن کثیر از این امر شرم داشته اما طبری در تاریخ خود با وضوح تمام آن را بیان کرده است. آنجا که می گوید «پس عمر و یارانش عقب نشسته نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بازگشتند، در حالی که یارانش او را می ترساندند و او نیز یاران خویش را می ترساند».

بخاری نیز این حدیث را در کتاب الجهاد و السیر، در باب آنچه در مورد پرچم پیامبر صلی اللّه علیه و آله گفته شده، و باب کسی که به دست او شخصی مسلمان شده بود آورده است.

[صفحه ۱۹۹]

همچنین در صحیح مسلم کتاب الجهاد

و السیر، غزوه ذی قرد و در کتاب فضایل صحابه. باب فضایل علی این حدیث وجود دارد.

لذا من نمی خواهم شخصـی را بدون دلیل، بر شخص دیگری برتری دهم. یعنی خود را ملزم می دانم تا شخصی را برتر شمارم که واقعا خداوند او را برتری داده است. زیرا که در سـیره ابن هشام آمده است: «هنگامی که سوره برائت نازل شد، پیامبر صلی اللَّه علیه و آله آن را بوسیله ابوبکر فرستاد، سپس علی را به دنبال وی فرستاد تا آن را از او بگیرد. در این هنگام ابوبکر به سوی پیـامبر بـازگشت نمود و پرسـید: آیـا چیزی در مورد من نـازل شـده است؟ پیامبر فرمود: نه اما من فرمان یافتم که یا خود آن را ابلاغ نمایم و یا مردی که از اهل بیت من باشد.» [۲۳۳] .

از آنجا که سـخن از فضایل علی و منزلت او به درازا می کشد، خلاصه ای از آنچه ابن حجر عسـقلانی که شـخص معروفی در نزد اهـل سـنت و جمـاعت است و آن را در کتاب خویش الاصابه فی تمییز الصـحابه آورده است، بیان می کنم. از جمله آنچه وی آورده این موارد است:

- حدیث الرایه (پرچم) که قبلا بیان شد.

- حدیث انذار

- هنگامی که آیه تطهیر: (انما یرید اللَّه...) نازل شد، حضـرت رسول، ردایش را گرفت و آن را در مقابل علی و فاطمه و حسن و حسین قرار داد و آیه را تلاوت کرد.

- حدیث خوابیدن (علی) در بستر پیامبر صلی اللَّه علیه و آله در آن هنگام که پیامبر مهاجرت فرمود:

[صفحه ۲۰۰]

- حدیث منزلت

- بستن دربها، بجز درب

خانه علی علیه السلام. او با جنابت وارد مسجد می شد، زیرا که راه منزل او بود و راهی دیگر غیر از آن نداشت.

- فرموده پیامبر که: هر که من مولای او بوده ام، علی نیز مولای اوست.

- گفته عمر که: «خداوند مرا برای مشکلی باقی نگذاشت که ابوالحسن برای آن نباشد».

- گفته ی علی: «از من بپرسید! در مورد کتاب خدای تعالی از من بپرسید! به خدا، آیه ای نیست مگر اینکه من میدانم که در شب نازل شده است یا در روز».

- معاویه به سعد بن ابی وقاص گفته است: چه چیزی تو را بازداشت از اینکه ابوتراب (یعنی علی) را ناسزا بگویی؟ گفت سه مطلبی را بیاد دارم که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله به علی گفت که اگر یکی از آنها برای من بود، نزد من بهتر از این بود که شتران سرخ موی را داشته باشم. پس او را ناسزا نمی گویم. زیرا شنیدم رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را که فرمود: نسبت تو به من در منزلت هارون به موسی است جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود، و شنیدم او را که در روز خیبر می گفت: فردا پرچم را به کسی می دهم که خداوند و رسولش را دوست می دارد و خداوند و رسولش او را دوست دارند. ما با این گمان که یکی از ما باشد خود را آماده این کار کرده بودیم. آنگاه پیامبر فرمود: علی را نزد من فراخوانید، حدیث (معروف). و (نیز) آیه: (فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم) [۲۳۴] یعنی: «بگو بیایید تا فرزندانمان

و فرزندانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را، فراخوانیم». در این مورد رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله علی و فاطمه

و حسن و حسین را فراخواند و گفت: خداوندا، اینان اهل (بیت) من هستند.

- فرموده پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به علی: «جز مومن تو را دوست ندارد و جز منافق کسی تو را دشمن نباشد».

- گفته پیامبر صلی اللَّه علیه و آله: «از علی چه می خواهید که علی از من است و من از علی هستم و او رهبر و ولی هر مومنی بعد از من می باشد».

- فرموده آن حضرت صلی اللَّه علیه و آله: «اگر علی را امیر قرار دهید (و البته نمی بینم که شما چنین عمل کنید) او را هدایت کننده و هدایت شده می یابید که شما را به راه راست می برد» [۲۳۵] در اینجاست که من (نگارنده این کتاب) می گویم: به حقیقت راست گفت پیامبر بزرگوار صلی اللَّه علیه و آله!

مناظره مأمون عباسی در فضیلت علی

عقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی ج ۵ ص ۹۲- ۱۰۱.

اگر بخواهیم در مورد مناقب و فضایل امیرالمومنین علی علیه السلام سخن بگوییم، این کار به چندین مجلد نیاز خواهد داشت. البته آنچه را بیان کردم، برای صاحبان بصیرت و بینایی، کفایت می کند. لذا ما این مطلب را به پایان می بریم اما با ذکر مناظره خلیفه عباسی، مامون و احتجاج او با فقهای زمانه اش در مورد برتری علی علیه السلام! علیرغم اینکه مأمون و همه ی خلفای عباسی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بوده اند. زیرا که آنان در آغاز رسیدن به زمامداری و برای تحکیم پایه های حکومت خویش،

برای خوشنودی مردم ادعای پیروی از آل محمد صلی اللّٰه علیه و آله را داشتند. قیام آنان بر ضد امویان نیز تحت این شعار بود. ولی الملک عقیم...

[صفحه ۲۰۲]

و همین که قدرت آنان تثبیت شد، به جنگ با آل محمد صلی اللّٰه علیه و آله و شیعیان آنان پرداختند. چنانکه در دشمنی نسبت به اهل بیت علیهم السلام از بنی امیه شدیدتر بودند. در کتاب عقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی آمده است که:

به هر حال مأمون برای یحیی بن اکثم قاضی القضات، و جمعی از علماء پیغام فرستاد. دستور داد تا همراه خود هنگام سپیده دم، چهل نفر فقیه را حاضر کند که همگی گفته ها را درک کنند و قادر به جواب درست باشند آن عده، آماده گشتند و پیش از طلوع فجر، نزد وی حاضر شدند. او درباره موضوع های مختلف با آنان به بحث پرداخت و سپس گفت: من شما را برای این کار احضار نکرده ام، بلکه دوست داشتم که به شما خبر دهم به اینکه امیرالمومنین (یعنی خود مأمون- مترجم) می خواهد با شما در مذهبی که خود بر آن است و دینی که با آن به خدا اعتقاد دارد مناظره ای داشته باشد. گفتند: امیرالمومنین بفرماید. خداوند او را موفق فرماید. مأمون گفت: امیرالمومنین خدای را معتقد است بر اینکه علی بن ابیطالب بهترین خلق خدا پس از پیامبرش صلی اللّٰه علیه و آله و شایسته ترین مردم برای خلافت است. در این هنگام (یکی از فقهاء به نام اسحاق) گفت: در میان ما وجود دارد کسی که علم ندارد به آنچه امیرالمومنین در مورد علی گفته است. در حالی که امیرالمومنین

مـا را برای منـاظره دعوت کرده است. گفت: ای اسـحاق، راه و روش را برگزین که چه کنم؟ آیا من از تو بپرسم و یا اینکه تو سوال می کنی؟ اسحاق گفت: من این فرصت را از او غنیمت شمرده گفتم: خوب من از شما می پرسم ای امیرالمومنین! گفت: بپرس! گفتم: امیرالمومنین از کجا و به چه اسـتنادی گفته است که علی بن ابی طالب برترین مردم پس از رسول خدا و شایسـته ترین آنان به خلافت بعد از اوست؟ گفت: ای اسـحاق، به من خبر ده که مردم به واسطه چه چیزی برتری می یابند در هنگامی که گفته می شود فلانی

[صفحه ۲۰۳]

از فلانی، برتر است؟ گفتم: به اعمال نیک. گفت: راست گفتی. سـپس گفت: مرا خبر ده در مورد کسی که بر دوستش برتری یافت در زمان رسول خدا صـلی اللَّه علیه و آله و سـپس در حالیکه آن شخص پس از وفات پیامبر فروتر دانسته شده است لکن کاری بالاتر از شـخص برتر در زمان پیامبر انجام داده باشد، آیا به او ملحق می شود؟ اسـحاق گفت: من سـر به زیر انداختم. به من گفت: ای اسـحاق، مگو آری. زیرا که اگر آری گفتی، در همین زمان کسی را به تو نشان می دهم که بیش از او در جهاد و حج و روزه و نماز و صدقه باشد. گفتم: باری، ای امیرالمؤمنین. شخص فروتر در زمان رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله هرگز به شـخص برتر ملحق نشود. گفت: ای اسحاق، پس بنگر که یاران تو یعنی کسانی که دینت را از آنها گرفته و آنان را پیشوای خود قرار داده ای،

از فضایل علی بن ابی طالب روایت کرده اند و با آن مقایسه کن آنچه را که آنها در فضایل ابوبکر و عمر برای تو آورده اند، پس اگر برای آن دو، فضایلی یافتی همانند آنچه برای علی به تنهایی وجود دارد و بگو که آن دو از او برترند. نه به خدا با فضایل او مقایسه کن، فضایل ابوبکر و عمر و عثمان را. پس اگر آنها را مانند فضایل علی یافتی، بگو که آنان از او برترند، نه به خدا، یا اینکه مقایسه کن با فضایل وی، فضایل ده نفری را که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای آنان بهشت را گواهی داده است. پس اگر آنها را همانند فضایل او یافتی. بگو که آنان از او برترند. سپس گفت: ای اسحاق، چه کاری در روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث فرمود برتر بوده است؟ گفتم: اخلاص در شهادت گفت: آیا پیشتاز بودن در قبول اسلام نیست؟ گفتم: آری. گفت: این مطلب را در کتاب خدای تعالی بخوان: (والسابقون السابقون اولئک المقربون) [۲۳۶] یعنی: «و آن پیشتازان، آن

پیشتازان، آنان مقرب هستند»، که مقصود از آن کسانی هستند که پیش از دیگران اسلام آورده اند. آیا شنیده ای که کسی پیش از علی، اسلام آورده باشد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! علی، اسلام آورد در حالی که خردسال بوده و نمی توان بر او حکم کرد. و ابوبکر اسلام آورد در حالی که کامل مردی بوده است و حکم کردن بر او جایز است. گفت: به من خبر بده چه کسی پیش تر اسلام آورد؟ سپس با تو در مورد خردسالی و کامل مرد

بودن، بحث خواهم کرد.

گفتم: علی پیش از ابوبکر اسلام آورد با این شرط (یعنی با توجه به این نکته که خردسال بوده است. مترجم). گفت: آری! پس مرا خبر ده در مورد اسلام آوردن علی در وقت مسلمان شدنش؟ خارج از این نیست که یا رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله او را به اسلام فراخوانده و یا اینکه الهامی از خداوند بوده است. اسحاق گفت: در این هنگام من سر به زیر انداختم. به من گفت: ای اسحاق، مگو که این الهامی بوده است که در این صورت او را مقدم بر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله می سازی. زیرا که رسول خدا اسلام را ندانست مگر وقتی که جبرئیل از سوی خدای تعالی نزد او آمد. گفتم: آری، رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله او را فراخواند. گفت: ای اسحاق، آیا رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله هنگامی که او را به اسلام فراخواند، آیا به امر خدا بوده یا خود به این کار اقدام کرده بود؟

گفت: سر به زیر انداختم. گفت: ای اسحاق، رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله را به تکلف منسوب مساز که خداوند درباره پیامبر می فرماید: (و ما انا من المتکلفین) [۲۳۷] یعنی: «من از کسانی که سخنی از روی ناچاری بگویند نیستم». گفتم: آری، یا امیرالمؤمنین. بنابراین او را به دستور خداوند دعوت کرده است؟ سپس گفت:

[صفحه ۲۰۵]

آیا صفت خداوند جبار جل ذکره، این است که فرستادگانش را مکلف به دعوت کسی کند که شرعا حکم بر او روا نباشد؟ گفتم: پناه به خدا می برد.

گفت: آیـا در قیـاس گفته ات فکر می کنی که علی در کـودکی اسـلام آورد به گونه ای که حکم بر او جـایز نباشـد و رسول خدا صـلی اللَّه علیه و آله مکلف شده بود تا کودکان را به چیزی فراخواند که قادر بر آن نباشـند. یعنی او آنان را الان. دعوت می کنـد و آنان ساعتی بعد مرتد می شوند و در ارتدادشان چیزی بر آنان نباشد و لذا حکم رسول خدا صـلی اللَّه علیه و آله بر آنان روا نبوده است؟ آیا فکر می کنی که این نسـبت نزد تو جایز است که آن را به خدای عزوجل نسـبت دهی؟ گفتم: به خدا پناه می برم. گفت: ای اسـحاق، پس من تو را می بینم که فضیلتی را در نظر داری که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله علی را با آن بر این خلق برتری داده و او را بـا آن از میـان آنان مشـخص کرده تا جایگاه و فضـیلت او را بدانـد. و اگر خـدای تبارک و تعـالی او را به دعوت کودکان فرمان داده بود، آنان را نیز فرامی خوانـد همچنانکه علی را فراخوانـده بود؟ گفتم: آری. گفت: آیا شـنیده ای که پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله یکی از کودکان خانـدان و خویشان خود را دعوت کرده باشد، تا نگویی که علی عمـوزاده اش بوده است؟ گفتم: نمی دانم و نمی دانم که این کـار را کرده و یـا نکرده باشـد، گفت: ای اسـحاق، آنچه را نمی دانی و ندانسـته ای آیا در مورد آن فکر کرده ای که سؤال کنی؟ گفتم: نه. گفت: پس آنچه را خداونـد بر عهده ما و بر عهده تو نگذاشته است رها کن.

سپس گفت: کدام یک از

کارها بعد از سبقت و پیش بودن در اسلام، برتر بوده است: گفتم: جهاد در راه خدا، گفت: درست گفتی! آیا کسی از اصحاب رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را می شناسی که در جهاد آنچه را علی دارا بود داشته باشد؟گفتم: از کدام وقت؟ گفت: در هر وقتی که بخواهی گفتم: بدر! گفت: غیر از آن را نمی خواهم. آیا کسی را می یابی مگر اینکه در وضعی کمتر از آنچه علی در

[صفحه ۲۰۶]

روز بدر داشته است، باشد، به من خبر ده که کشته شدگان روز بدر چند نفر بوده اند؟ گفتم: شصت و اندی نفر از مشرکان. گفت: کشته شدگان به دست علی به تنهایی چند نفر بوده اند؟ گفتم: نمی دانم. گفت: بیست و سه یا بیست و دو نفر و چهل نفر دیگر برای دیگران بوده اند. گفتم: یا امیرالمؤمنین ابوبکر همراه رسول خدا در مقرش بوده است. گفت: که چه کار کند؟ گفتم: کارها را تدبیر می کرد. گفت: وای بر تو، برای رسول خدا تدبیر کند یا شریک او بوده و یا اینکه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله نیازمند تدبیر او بوده است. سپس گفت: کدام یک از این سه امر نزد تو مجبوب تر است؟ گفت: به خدا پناه می برم از اینکه ابوبکر به جای رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله تدبیر کند یا همراه او شریک بوده و یا اینکه پیامبر صلی اللَّه علیه و آله نیازی به رأی او داشته است. گفت: پس فضیلت بودن در جایگاه چیست اگر امر چنان بوده باشد؟ مگر نه این است که هر که در پیشگاه پیامبر شمشیر

زده باشد، از آنکه نشسته بوده، برتر است؟

گفتم: یـا امیرالمومنین، همه سـپاه در جهـاد بوده است. گفت: راست گفتی، همه در جهاد بوده انـد ولی آنکه شمشـیر زده و از پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله، و از آنکه نشسته بوده، دفاع کرده، از آن نشسته، برتر است. مگر در کتاب خدا نخوانده ای که: (لا یسـتوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضـرر و المجاهدون فی سبیل اللَّه بأموالهم و أنفسـهم فضل اللَّه المجاهدین بأموالهم و أنفسـهم علی القاعـدین درجه و کلا وعـد اللَّه الحسـنی و فضل اللَّه المجاهـدین علی القاعـدین اجرا عظیما) [۲۳۸] یعنی: «برابر نیستند افراد بر جای نشسته از مؤمنان، به جز آنان که عذری داشته اند، با مجاهدان در راه خدا به اموال و جان هایشان. خداوند مجاهدان با

امـوال و جـان هایشـان را بر نشسـتگان درجـه ای برتر بخشـیده و همـه را خداونـد وعـده نیکـو داده و خداونـد مجاهـدان را بر نشستگان به پاداش عظیمی برتری داده است».

گفتم: ابوبکر و عمر مجاهد بوده اند. گفت: آیا ابوبکر و عمر بر کسـی که در آن صـحنه حضور نداشت، برتری داشتند؟ گفتم آری. گفت: همینطور هم کسی که جان خود را بخشیده بود، از برتری ابوبکر و عمر، پیشتر بوده است.

گفتم: آری! گفت: ای اسـحاق، آیا قرآن را می خوانی؟ گفتم آری. گفت: بر من بخوان: (هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا) [۲۳۹] از آن خواندم تا اینکه رسیدم به: (یشربون من کأس کان مزاجها کافورا) [۲۴۰] تا آنجا که فرموده است: (و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا) [۲۴۱] گفت: کافی است،

این آیه ها در حق چه کسی نازل شده اند؟ گفتم: در حق علی. گفت: آیا شنیده ای که علی هنگامی که مسکین و یتیم و اسیر را اطعام کرد، گفته بود که برای خدا شما را اطعام می کنیم؟ گفتم: آری. گفت و آیا شنیده ای که خداوند در کتاب خود کسی را وصف کرده باشد، به آنچه علی را به آن وصف فرمود؟ گفتم: نه! گفت: راست گفتی، زیرا که خداوند جل ثنائه، سیره او را دانسته بود. ای اسحاق آیا گواهی می دهی که اشخاص دهگانه در بهشت هستند؟ گفتم آری ای امیرالمؤمنین! گفت: اگر کسی بگوید: به خدا که من نمی دانم این حدیث، صحیح است یا خیر و نمی دانم که رسول خدا آن را گفته است یا نگفته آیا نزد تو کافر است؟ گفتم: به خدا پناه می برم. گفت: اگر بگوید که نمی دانم این سوره از کتاب خداست یا نه، آیا کافر می شود؟ گفتم: آری!

[صفحه ۲۰۸]

گفت: یا اسحاق، من میان آنها تفاوتی می بینم. ای اسحاق، آیا حدیث روایت می کنی؟ گفتم: آری! گفت: آیا حدیث طیر (یعنی پرنده) را می دانی؟ [۲۴۲] .

گفتم: آری! گفت: آن را برای من بگو.

گفت: حدیث را برای وی گفتم. سپس مأمون گفت: ای اسحاق! من با تو سخن می گفتم و گمان می کردم که تو با حق معاند نیستی. ولی اینک عناد تو نزد من آشکار شد. آیا تو می پذیری که این حدیث صحیح است؟ گفتم: آری! کسی آن را روایت کرده است که نمی توانم او را رد کنم. گفت: اگر کسی معتقد باشد که این حدیث صحیح است و سپس ادعا کند که کسی از

علی برتر است. از سه حالت خارج نیست: یا اینکه دعای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نزد خدا بر آن حضرت رد شده باشد. یا اینکه بگوید که خدای عزوجل، فرد برتر از بندگانش را شناخته ولی شخص فروتر نزد وی محبوبتر بوده است. و یا اینکه بگوید: که خدای عزوجل برتر را از فروتر نشناخته است. کدام یک از این سه مورد نزد تو مطلوب تر است. سر به زیر انداختم. پس گفت: ای اسحاق، چیزی از اینها را مگوی، که اگر چیزی از آنها را بگویی، از تو خواهم خواست که توبه کنی و اگر حدیث، نزد تو تأویل دیگری غیر از این سه وجه، داشته باشد، آن را بگوی!

گفتم: نمی دانم، ولی ابوبکر را فضیلتی است. گفت: آری و اگر او را فضیلتی نبود، گفته نمی شد که علی از او برتر است، فضیلت وی که در این ساعت در نظر توست کدام است؟ گفتم: قول خداوند عزوجل است: (ثانی

[صفحه ۲۰۹]

اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان اللّه معنا) [۲۴۳] یعنی: «یکی از دو نفر بود آنگاه که در غار بودند وقتی که به همراهش می گفت اندوهگین مباش که خداوند همراه ماست»، که او را به همراهی حضرت منسوب داشته است. گفت: ای اسحاق، من تو را وانمی دارم که از راهت دور شوی. من دیده ام که خدای تعالی کافری را نسبت همراهی به کسی داده که خداوند از او راضی بوده و او نیز از خداوند خشنوده بوده است و آن گفته خداوند این است که: (قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت

بالذی خلقک من تراب ثم من نطفه ثم سواک رجلا) [۲۴۴] یعنی: «پس به همراهش گفت در حالی که با او گفتگو می کرد، آیا کافر شده ای به آنکه تو را از خاک و سپس از نطفه ای آفریده و پس از آن تو را مردی ساخته است، که آیه ای است».

گفتم: آن همراهی، کافر بوده است، و ابوبکر مؤمن بود. گفت: پس اگر جایز است که همراهی با کسی که خداوند از او راضی است، به کافری نسبت داده شود، جایز است که مومنی را به همراهی پیامبرش، نسبت دهد، و او برترین مؤمن نبوده است و هه دومی و نه سومی از مؤمنین. گفتم: ای امیرالمومنین. ارزش آیه عظیم است زیرا خداوند می گوید: (یکی از دو نفر، آنگاه که در غار بودند وقتی که به همراهش می گفت، غم مخور که خدا با ماست). گفت: ای اسحاق، تو نمی پذیری مگر اینکه من تو را به ریشه یابی روانی بکشانم. به من بگو که اندوه ابوبکر، از روی رضایت بوده است یا از روی خشم؟ گفتم: ابوبکر بخاطر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اندوهگین شد. گفت: این پاسخ من نیست، جواب من این است که بگویی: خشنودی بوده است یا ناخشنودی؟

[صفحه ۲۱۰]

گفتم: البته که رضایت برای خدا بوده است. گفت: پس، گویی که خداوند جل ذکره، برای ما پیامبری فرستاده است که از خشنودی برای خدا و طاعت وی نهی می کند. گفتم: پناه بر خدا! گفت: مگر ادعا نکرده ای که اندوه ابوبکر برای رضایت خدا بوده است؟ گفتم: آری! گفت: مگر نمی بینی که قرآن، گواهی می دهد که رسول خدا صلی

اللّه علیه و آله به او فرمود: «اندوهگین مباش» که روشن است او را از اندوه نهی کرده است. گفتم: پناه بر خدا! گفت: ای اسحاق، مذهب من آن است که با تو مدارا کنم شاید خداوند تو را به حق بازگرداند. و تو را از باطل دور کند به سبب اینکه فراوان به او پناه می بری. با من از قول خدای تعالی سخن بگو که می فرماید: (فانزل اللّه سکینته علیه) [۲۴۵] یعنی: «پس، خداوند آرامش خود را بر او نازل ساخت». مقصود چه کسی است. رسول خدا یا ابوبکر؟ گفتم: البته رسول خدا! گفت: پس با من درباره گفته خدای عزوجل سخن بگو: (و یوم حنین اذا عجبتکم کثرتکم) [۲۴۶] یعنی: «و روز چنین که فراوانی تعدادتان شما را مغرور ساخته بود»، تا آنجا که می فرماید: (ثم انزل اللّه سکینته علی رسوله و علی المؤمنین) [۲۴۷] یعنی: «پس از آن خداوند آرامش را از سوی خود بر پیامبرش و بر مومنین نازل فرمود»، آیا می دانی کدام مومنان را خداوند در این موضع، مورد نظر داشته است؟ گفتم: نمی دانم ای امیرالمومنین! گفت: همه مردم در روز حنین، پای به فرار نهادند و جز هفت نفر از بنی هاشم، کسی با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله باقی نماند: علی در پیشگاه رسول خدا شمشیر می زد. و عباس، افسار قاطر رسول خدا را گرفته بود و آن پنج نفر دور آن حضرت حلقه زده بودند. از ترس اینکه مبادا آن قوم. زخمی بر وی وارد کنند. تا اینکه خداوند

پیروزی را نصیب پیامبرش ساخت. پس مومنان در موضع این آیه،

مخصوصا علی بوده است و سپس کسانی که از بنی هاشم نزد پیامبر خدا حاضر بوده اند. گفت: کدام برتر است: آنکه در آن وقت همراه پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله بوده و خداوند آرامش را بر او نازل فرموده، یا آنکه پای به فرار نهاده و خداوند او را در موضعی ندیده که آرامش را بر او نازل فرماید؟

گفتم: البته آنکه خداوند آرامش را بر او نازل فرمود. گفت ای اسحاق کدام برتر است، آنکه همراه او در غار بوده یا آنکه در بستر وی خوابیده و با جان خود از او محافظت کرده بود تا اینکه رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به مقصود خود از هجرت رسید؟ که خداوند تبارك و تعالی، رسولش را فرمان داد تا به علی دستور دهد که در بسترش بخوابد و از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله با جان خود دفاع کند و رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله او را به این کار فرمان داد. و علی رضی اللَّه عنه، به گریه افتاد. رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله به وی فرمود: چه چیزی تو را گریانده است ای علی؟ آیا پریشانی از مرگ است؟ گفت: نه، سوگند به آنکه تو را به حق مبعوث فرموده است، ای رسول خدا! برای تو بیمناکم ای رسول خدا آیا به سلامت خواهی بود؟ فرمود: آری! گفت: می پذیرم و فرمان می برم و با کمال میل فداکاری به خاطر تو را انجام می دهم ای رسول خدا. سپس به بستر آن حضرت رفت و در آن آرمید و روانداز آن حضرت را بر سر خود کشید و

مشرکان قریش آمدند و دور او را گرفتند و تردیدی نداشتند که او رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله است. در حالی که همگی بر آن شده بودند که از هر خاندانی از تیره های قریش یک نفر ضربه ای با شمشیر بر او بزنند تا هاشمیان تیره ای از تیره ها را به خونخواهی وی مطالبه ننمایند. در حالی که علی می شنید که آن قوم چگونه برای کشتن و از بین بردن آمده بودند ولی این امر او را به بیتابی و پریشانی نکشاند آنگونه که آن همراه حضرت در غار بیتاب و پریشان شده بود.

[صفحه ۲۱۲]

در حالی که علی همچنان شکیبا بوده و خود را به خداوند سپرده بود. پس خداوند فرشتگانش را فرستاد و او را از مشرکان قریش حفظ کردند تا اینکه صبح شد و او برخاست. آن قوم به او نگاه کرده گفتند: محمد کجاست؟

گفت: من چه می دانم که محمد کجاست؟ گفتند ما نمی بینیم جز اینکه، از دیشب، خود را در معرض نابودی قرار داده بودی! علی همچنان برتر بود از آن هنگام که آغاز نمود و همچنان بر آن می افزود و نقصان نمی یافت، تا اینکه خداوند او را به سوی خود برد. ای اسحاق، آیا حدیث ولایت را روایت می کنی؟ گفتم: آری، یا امیرالمومنین. گفت: آن را روایت کن، من روایت کردم. گفت: ای اسحاق، آیا این حدیث، برای ابوبکر و عمر، چیزی را واجب ساخته که آن را بر علی در برابر آنان واجب ننموده است؟ گفتم: مردم گفته اند که این حدیث به سبب زید بن حارثه بوده است به خاطر آنچه میان او

و علی پیش آمده بود و او ولای علی را منکر شده بود. پس رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: (من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) یعنی: هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست، خداوندا دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که با او دشمن باشد. مأمون گفت: در چه جایی این را گفته؟ آیا بعد از مراجعتش از حجه الوداع نبوده است؟ گفتم: آری! گفت: در حالی که زید بن حارثه قبل از غدیر کشته شده است در این صورت، چگونه این مطلب را پذیرفته ای؟ به من خبر ده اگر پسر تو پانزده سال بر او گذشته باشد در حالی که می گفت بدانید ای مردم که مولای من، همان مولای عموزاده ام می باشد!

در این صورت آیا بر او اعتراض می نمودی که به مردم چیزی را می گوید که آنان نه منکر آن هستند و از آن اطلاعی نیز ندارند؟ گفتم: البته که آری! گفت: ای اسحاق، آیا پسرت را از چیزی منزه می داری که رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را از آن منزه

[صفحه ۲۱۳]

نمی شماری؟ وای بر شما، فقهایتان را خدایانی قرار ندهید که خداوند جل ذکره در کتابش فرموده است: (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون اللَّه) [۲۴۸] یعنی: «آنان، علماء و راهبان خود را،خدایانی بجای خداوند گرفتند» در حالی که آنان نه برای آنها نماز خواندند و نه روزه گرفتند، بلکه ادعا نمودند که آن خدایانی هستند. اما به آنان دستور دادند و آنها دستورشان را اطاعت نمودند.

ای اسحاق، آیا حدیث: «نسبت تو به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است» را روایت می کنی؟ گفتم: آری، ای امیرالمومنین! آن را شنیده ام و شنیده ام کسی را که آن را صحیح دانسته و کسی که آن را رده کرده است. گفت: کدامیک نزد تو موثق تر است. آنکه از او شنیده ای که آن را صحیح دانسته یا آن کسی که آن را رد کرده است؟ گفتم: آن کسی که آن را صحیح دانسته است. گفت: پس آیا ممکن است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله با این گفته، شوخی کرده باشد؟ گفتم: پناه بر خدا. گفت پس گفته ای که ممکن است بدون معنی گفته باشد به صورتی که بر آن تعهدی نداشته باشد؟ گفتم: پناه بر خدا! گفت: آیا می دانی که هارون برادر موسی از پدر و مادرش بود؟ گفتم: آری! گفت: آیا علی برادر رسول خدا، از پدر و مادرش بود؟ گفتم: نه! گفت: مگر نه اینکه هارون پیامبر بوده و علی پیامبر نبوه است؟ گفتم: آری! گفت: پس این دو حالت در مورد علی وجود نداشته ولی در مورد هارون، وجود داشته است بنابراین معنی گفته او چیست که: «تو نسبت به من، در مقام و منزلت هارون، نسبت به موسی قرار داری» به او گفتم: می خواست بدینوسیله دل علی را خوش بدارد هنگامی که منافقان گفته بودند که به علت ناخوشایندی او را (در مدینه) بر جای گذاشته است. گفت: پس

[صفحه ۲۱۴]

می خواست خاطرش را با سخنی بی معنی، شاد کند؟ گفت: من سر به زیر انداختم. مأمون در ادامه گفت: برای آن در کتاب خدا،

معنی آشکاری است. گفتم: آن چیست یا امیرالمومنین؟ گفت: آن سخن خداوند است به نقل قول از موسی که به برادرش هارون گفته است: (اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین) [۲۴۹] یعنی: «جانشین من در میان قومم باش و درست عمل کن و از راه تباهکاران پیروی مکن». گفتم: یا امیرالمومنین! موسی هارون را در میان قومش بر جای گذاشت در حالی که خود او زنده بود. و پیامبر صلی اللّه علیه و آله نیز علی را جانشین خود ساخت هنگامی که به سوی غزوه رفته بود.

گفت: نه، آنگونه که می گویی نبوده است. به من خبر ده در مورد موسی هنگامی که هارون را جانشین قرار داد. آیا وقتی که به سوی پروردگارش می رفت کسی از یاران او یا از بنی اسرائیل همراه او بود؟ گفتم: نه! گفت: مگر او را بر جمعشان جانشین خود قرار نداد؟ گفتم: آری! گفت: پس مرا خبر بده در مورد رسول خدا هنگامی که به غزوه های خود می رفت، آیا بغیر از ضعیفان و زنان و کودکان، کسی را پشت سر بر جای می گذاشت؟ پس چگونه مانند آن می شود؟ و من برای تاویل دیگری از کتاب خدا دارم که بر جانشین قرار دادن علی دلالت دارد و کسی نمی تواند درباره آن دلیل بیاورد. گفتم: آن چیست یا امیرالمومنین؟ گفت: گفتار خداوند عزوجل است هنگامی که از موسی حکایت می کند که می گوید: (واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری، کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا، انک کنت بنا بصیرا) [۲۵۰] یعنی: «و برای من وزیری از خاندانم قرار بده، هارون برادرم

را که مرا با او

[صفحه ۲۱۵]

قدرت می بخشی و او را شریک امر من می سازی. تا تو را بسیار تسبیح کنیم و تو را فراوان بیاد آوریم که تو نسبت به ما بینا می باشی».

پس تو ای علی، نسبت به من در منزلت هارون نسبت به موسی هستی وزیر من از خاندانم و برادرم که به او قوت می یابی و او را در امر خدا شریک می گردانم تا خدای را فراوان تسبیح گوییم و بسیار بیاد آوریم، آیا او دستور داد تا چیزی غیر از این در این مطلب وارد شود؟ که نه سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله را باطل نماید و نه اینکه بدون معنی باشد؟ اسحاق در ادامه سخنان خویش گفت: مجلس به درازا کشید و روز بالا آمد. سپس یحیی بن اکثم قاضی گفت: یا امیرالمومنین! حق را برای کسی که خداوند برای او خیر خواسته است، آشکار نمودی و چیزی را ثابت کردی که کسی قادر به رد کردن آن نیست.

اسحاق گفت: سپس روی به ما کرد و گفت: چه می گویید؟ گفتیم: همگی می گوییم امیرالمؤمنین را خداوند عزت دهد.

مامون گفت: به خدا که اگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نگفته بود که سخن مردم را بپذیرید (و حمل بر صحت کنید. مترجم) من از شما این گفته را نمی پذیرفتم. خداوندا در سخن برای ایشان خیرخواه بوده ام. خداوندا من موضوع را از گردن خود برداشته ام، خداوندا من تو را باور دارم با تقرب به تو با دوستی علی و ولایت او.

[صفحه ۲۱۶]

اهل بیت اولواالامر بعد از پیامبر می باشند

حدیث اول:

رسول

خدا صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «هر کس دوست بدارد که همچون زندگی من زندگی کند و همچون مردنم بمیرد و در بهشت جاویدانی که پروردگارم قرار داده است اقامت نماید، بنابراین بعد از من علی را موالات نماید و دوستانش را دوست بدارد و از اهل بیت من بعد از من پیروی کند، که آنان از گل من سرشته شده اند و فهم و علم من به آنان داده شده است. وای بر کسانی از امت، که فضل آنان را تکذیب کنند، آنانی که صله مرا در مورد آنان قطع کنند، خداوند شفاعتم را نصیب آنان نخواهد ساخت» [۲۵۱] .

آیا می توان دلیلی آشکارتر از حدیث فوق را در نظر گرفت... این حدیث دارای... دلالت واضح و معانی آشکار و دستورهایی قاطع است حال هر که بخواهد ایمان بیاورد و هر که بخواهد کفر بورزد.

حدیث دوم:

حضرت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرمود: «من در میان شما چیزی را بر جای می گذارم که اگر آن را داشته باشید هرگز گمراه نمی شوید، کتاب خدا و عترت اهل بیتم که از هم جدا نمی شوند تا اینکه کنار حوض بر من وارد شوند».

[صفحه ۲۱۷]

همچنین فرموده است: «نزدیک است که فرستاده پروردگار (عزرائیل به سوی من آمده او را اجابت کنم. لذا من در میان شما دو چیز گران قدر را بر جای می گذارم، اول آنها کتاب خداست که در آن هدایت و نور است. و اهل بیتم نیز سپس مکرر فرمود: من شما را در مورد اهل بیتم به یاد خدا می اندازم. شما را در مورد اهل بیتم به یاد خدا می اندازم. شما را در

مورد اهل بیتم به یاد خدا می اندازم» زید بن ارقم (روایت کننده حدیث) پرسید آیا همسران پیامبر نیز از اهل بیت او هستند؟ فرمود: «نه، به خدا که زن روزگاری همراه مرد بسر می برد پس اگر او را طلاق دهد به سوی پدر و قوم خود بازمی گردد. بنابراین اهل بیت پیامبر اصل او و کسانی هستند که بعد از او، صدقه بازداشته شده اند» [۲۵۲] .

اگر به غیر از این حدیث چیزی نداشتیم که برای اثبات خلافت اهل بیت علیهم السلام و امامت از آن استفاده نماییم باز کفایت می کرد. زیرا آنان همتایان قرآنند که از آن جدا نمی شوند. و هر که متمسک به آن دو باشد هرگز گمراه نمی شود. و آنکس که آن دو یا یکی از آنها را رها کند، بدون شک گمراه است. اما برخی سعی کرده اند تا در مقابل آن، حدیث «کتاب خدا و سنت من» را قرار دهند. راستی چه عجیب است آنانکه علمایشان، هنگامی که این حدیث را روایت می کنند، در ذیل آن می نویسند مورد اتفاق است! در حالی که حدیث «... و سنت من» مرسل است و سندی ندارد. اولین کسی که آن را روایت کرد، مالک در موطأ خود بوده که آن را تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می رساند و غیر از او کسی از صاحبان صحاح معتبر، آن را روایت ننموده است. در حالی که حدیث «کتاب خدا

[صفحه ۲۱۸]

و عترتم» نزد شیعه و سنی متواتر است و احادیث دیگری با الفاظ مختلف آن را تأیید می نمایند.

حقیقت آن است که جاعلان حدیث، «حرفه ای های این فن» هستند که بدعت گذارانه و ماهرانه عمل

کرده و با ترفند در مقابل هر حدیثی پیرامون اهل بیت علیهم السلام، حدیثی قرار داده اند که شأن افراد غیر از اهل بیت را بالا برند. که مثالها در این زمینه فراوان است که بخواست خدا به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

من نمی دانم که چگونه به این حدیث تمسک می جویند، در حالی که نخستین کسی که با آن مخالفت کرد، عمر بن الخطاب بوده است در هنگام جریان مصیبت معروفی که روز پنجشنبه اتفاق افتاد و بعدا بیان آن خواهد آمد... در آن زمان عمر گفت: «کتاب خدا برای ما کافی است» و هم او بود که ممنوعیت روایت احادیث پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را بر صحابه اعمال داشت. همچنانکه ابوبکر، احادیث نوشته شده را سوزاند تا به گمان شان با قرآن مخلوط نشوند. و البته حوادث دیگری وجود دارد که عدم اعتراف به سنت را بگونه ای که الان متعارف است ثابت می نماید.

حدیث عترت ضمن مواردی که همراه با قرآن آمده عصمت اهل بیت علیهم السلام را نیز ثابت می کند. زیرا کسی که از قرآن جدا نمی شود و از او دور نمی گردد. به معنی آن است که کاملا همانند قرآن باطل از پیش او و از پشت سر به سراغش نمی آید. و اگر احتمالی هر چند بسیار اندک از جدائی اهل بیت علیهم السلام از قرآن وجود می داشت، حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله در کلام خود برای ما موکد نمی ساخت که آن دو جدا نمی شوند، تا زمانی که در کنار حوض بر ما وارد شوند. لذا بدینوسیله است که ما منظور آیه تطهیر را می فهمیم که در حق اهل بیت علیهم السلام نازل

شـده است: (انما یرید اللَّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) [۲۵۳] که همه منابع تفسیر و حدیث، متفقند که این آیه در مورد پنـج تن نازل شـده است: پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسـین، آن چنانکه در صـحیح مسلم در کتاب فضایل صحابه، باب فضایل اهل بیت علیهم السلام آمده است. [۲۵۴] .

این آیه قایـل به عصـمت اهل بیت علیهم السـلام است زیرا برای آنان در برابر دیگران شایسـتگی بر عهـده گرفتن نقش امامت جهت حفظ شـریعت اسلامی و ایفای نقش و وظیفه پیامبر صلی اللَّه علیه و آله در رهبری امت را می بخشد. که از کسی به جز فرد معصوم و برگزیده شده از جانب خداوند ساخته نیست. و این مطلبی است که آیه تطهیر آن را بطور خلاصه بیان کرده و با ادات حصـر «إنّمـا» که قوی ترین ادات حصـر می باشـد، بیـان گردیـده است. و بر دور کردن پلیـدی از اهل بیت علیهم السـلام تأکیـد شـده است واژه پلیـدی در اینجا به معنی گناهان بطور مطلق، و گناه ورزیها و ناپاکی ها است، و همچنین انجام تطهیر به اراده خـدای تعـالی... همه ی اینهـا نـتیجه اش عصـمت اهـل بیت علیهم السـلام می باشـد. و نزد مـا در سـودان از آشـکارترین موضوعاتی که قابل بحث و مناقشه نیست، این است که اصـحاب کساء یا آل عبا، همان پنج تنی هسـتند که آیه تطهیر در مورد آنان نازل شده به نحوی که در احادیث متواتر نیز وجود دارد.

بحثی پیرامون عصمت در حدیث ثقلین

روزی میان من و یکی از دوستان، گفتگویی پیرامون عصمت امام پیش

[صفحه ۲۲۰]

آمد. او به من گفت: شما غلو می کنید و در

دوستی اهل بیت علیهم السلام مبالغه می نمایید تا آنجا که مدعی شده اید که آنان معصومند و امر تشریع به آنان سپرده شده در حالی که ما عصمت را تنها برای پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله می دانیم.

گفتم: اولا اهل سنت و جماعت معتقد نیستند که پیامبر در هر چیزی معصوم بوده، بلکه فقط در امر تبلیغ عصمت داشته است و نمی دانیم که چگونه امور وارده از حضرت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را تشخیص و طبقه بندی می کنند که کدام یک از مطالب دینی و کدام یک از مطالب دیگر است. بر خلاف عقیده شیعه که قایل به عصمت مطلقه پیامبر هستند و در این امر، فرقی میان امور تشریع و دیگر امور وجود ندارد. اما در مورد عصمت اهل بیت باید بگویم که آیه در دلالت خود، از شفاعیت لازم برخوردار است در همان قول خدای تعالی که در آیه فرموده: (انما یرید اللّٰه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت) یعنی: «همانا که خداوند می خواهد که پلیدی را از شما اهل بیت، دور سازد». اکنون به این مطلب، مجموعه ای از احادیث را بیفزای که از آنها به گونه ی شفافی می توان دلالت عصمت را دریافت. در این زمینه، حدیث ثقلین برای تو کفایت می کند. با توجه به آنکه صحت آن نزد عموم مسلمین سنی و شیعه ثابت شده است.

گفت: این حدیث دال بر عصمت نیست، زیرا فقط ما را نسبت به رجوع به اهل بیت خبر می دهد.

گفتم: ولی حدیث واضح تر از آن است که نیاز به بحث درباره عصمت داشته باشد. زیرا که صحت حدیث، عصمت آنان را تأکید می کند. اینک به شرح آن گفتگو می پردازم. از او

پرسیدم: در مورد قرآن نظر تو چیست؟ گفت: مقصودت چیست؟ گفتم: آیا از پیش رو و از پشت سر، باطل به سوی آن می آید؟ گفت: نه! گفتم: بنابراین مقارن بودن اهل بیت با قرآن و تصریح به جدا

[صفحه ۲۲۱]

نشدن از آن دلالت بر عصمت آنان دارد. زیرا که هر مخالفت با شریعت که از سوی آنان صورت گیرد، خواه عمدی و خواه سهوی. یا از روی غفلت. جدایی از قرآن شمرده می شود. لذا اگر بگوییم که آنان هر چند برای یک لحظه از آن جدا می شوند. این سخن، اثبات دروغ برای فرموده پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله است که از جانب خدای عزوجل خبر از عدم وقوع جدایی داده است. اگر جایز باشد که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را به دروغ و جایز شمردن دروغ عمدی متهم نماییم. این با عصمت آن حضرت حتی در مقام تبلیغ منافات دارد. در حالی که آن حضرت در مورد متعددی بر این حدیث تأکید فرموده اند. (یعنی خدای ناکرده به صورت متعدد دروغ عمدی گفته است. مترجم).

به این مطلب اضافه نمایید که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله تمسک جستن به آنان را نگهدارنده ی از گمراهی بطور دائمی و ابدی شمرده است. زیرا که واژه «لن» در حدیث ثقلین افاده ابدی بودن دارد. بنابراین اگر جایی برای گمراهی آنان به اندازه یک لحظه هم وجود داشته باشد، در این صورت تمسک جستن به عترت چگونه می تواند نگهدارنده باشد؟

این یکی از دلایل ما در مورد عصمت است اما دوست من! در مورد آنچه در خصوص تفویض بیان داشته ای، هیچیک از

شیعیان به آن عقیده ای ندارد. در حقیقت این گفتار دشمنان دین است که تلاش کرده اند تا چهره پاک تشیع را مخدوش سازند. و شما نیز اگر قصد داشته باشید که نسبت به عقاید شیعه آگاه شوی بر تو واجب است که بر کتاب ها و گفته های علمای آنان نیز آگاهی یابی. نه آنکه از مخالفان آنها که از دروغ و افتراء ابائی ندارند به شناسایی آنها بپردازی! نزد شیعه معروف است که ائمه آنان آنچه را پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده است می گویند. امیرالمومنین علی علیه السلام می فرماید: «رسول خدا، هزار باب از علم را به من آموخت

[صفحه ۲۲۲]

که از هر باب، هزار باب گشوده می شود»، بنابراین شیعیان قایل به تفویض نیستند، بلکه این اهل سنت و جماعت هستند که صحابه را در تشریع دارای اختیار دانسته اند. تا آنجا که اجتهادات صحابه را در برابر نصوص پذیرفته اند.

پس از این گفته ها دوست من برای خروج از بن بستی که در بحث گرفتار آن شده بود، با احادیث به کلنجار پرداخت و کوشید تا شکافی بیابد تا مرا در آن به دام اندازد و چون موفق نشد، به من گفت: ای برادر، من خود را به خدا می سپارم زیرا مرام ما تسلیم پروردگار بوده است.

گفتم: تسلیم تنها برای حق جایز است. اما سپردن به خدا اراده تو را از بین نمی برد. و عقل تو را جامد نمی سازد. اگر به حقیقت توجه کنی و قصد تو در تحقیق و جستجو کشف آن باشد و آنگاه خود را به خداوند بسپاری. در این صورت خداوند تو را به راه راست هدایت می فرماید.

ولی اگر ندانی که بر حق هستی یا بر باطل. و سپس خود را در این حال به خداوند بسپاری. چنین توجیهی شرعا و عقلا پذیرفتنی نیست. پس از این گفتگو دوستم را رها کرده و رفتم.

اکنون و در اینجا لازم است تا برخی از منابعی را که حدیث ثقلین در آنها بیان شده است، نام ببرم:

- صحیح مسلم، فضایل علی علیه السلام.

- صحیح ترمذی ج ۵ ص ۶۶۲- ۶۶۳.

- مسند احمد بن حنبل ج ۳ ص ۳۹۳- ۳۹۴ حدیث ۱۰۷۴۷ ج ۵ ص ۱۸۲ و مواضع متعدد دیگر.

- مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۰۹ و کتاب معرفه الصحابه ص ۱۴۸، و منابع دیگر.

[صفحه ۲۲۳]

حدیث سوم:

پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:

«مثل اهل بیت من در میان شما، همچون کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شود نجات می یابد و هر کس از آن باز بماند، غرق می شود».

مستدرک حاکم ج ۲ ص ۳۴۳ و منابع دیگر همچون کنز العمال ج ۱۲ ص ۹۴ حدیث ۳۴۱۴۴ و ۳۴۱۵۱ و ۳۴۱۶۹ و تاریخ بغدادی ج ۱۲- ص ۹۱ و روایت دیگری که آن را تایید می کند و در مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۴۹ وارد شده است: «اهل بیت من، پناهگاه و امانی برای امت من هستند».

تعبیر حضرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله، در حدیث چه رساست، آنجا که اهل بیت علیهم السلام را به کشتی نوح تشبیه می کند، که ایمان آورندگان به رسالتش را در خود جای داد و آنان که ایمان نیاورده بودند، گرفتار طوفان شدند. حتی پسرش بنا به آنچه در قرآن

آمـده، گفته بود: (سآوی الی جبل یعصـمنی من الماء) یعنی: «به کوهی پناه خواهم برد تا مرا از آب نگهدارد» [۲۵۵] ، اما او از آن امواج جان به سلامت نبرد و از جمله نابودشدگان گردید.

امروز نیز امـواج فتنه هـا خروشـان است و آنـان که در این کشـتی نجـات که پیـامبر صـلی اللَّه علیه و آله از آن خـبر داده سوار نشونـد، طعمه آنهـا می گردنـد. و البته می توان گفت همه کسانی که عـذرها و توجیهاتی برای عـدم تمسک خود به اهل بیت علیهم السـلام و سوار نشدن به کشتی نجات ارائه می دهند، همانند پسـر نوح هستند که کوه را نگهدارنده ای برای نجات خود از غرق شدن در خارج از کشتی دانسته بود و فرق، آن است که در حال حاضر، کوه ها متعدد شده و بلندترین آنها نزد کسانی

[صفحه ۲۲۴]

که به آنهـا می اندیشـند «عـدالت صـحابه» است. آیا تو گمان می کنی که آنان را از امواج خروشان غرق کننـده حفظ خواهد نمود؟

در اینجا برای آنکه فضای این بحث را معطر سازیم، به سوی قرآن کریم می رویم تا از نور آن پرتو گیریم و برخی معانی را از آن استفاده کنیم تا هر کسی خواهان رسیدن به حق باشد، از آنها بهره مند گردد.

آیه نخست: مباهله پیامبر صلی اللَّه علیه و آله با مسیحیان

در این مورد خدای سـبحان و متعال می فرماید: (فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت اللَّه علی الکاذبین) [۲۵۶] یعنی: «به هر کس با تو در مورد آن، پس

از آنکه علم به تو رسیده است، محاجه نماید، بگو که بیایید تا فرزندانمان را فراخوانیم و فرزندانتان را، و زنانمان را و زنانتان و خودمان و خودتان را، پس نیایش کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان قرار دهیم».

بشرحی که در سخن پیرامون حضرت زهرا علیهاالسلام بیان کردیم نازل این آیه در نزد فریقین، در مورد علی و فاطمه و حسنین، به تواتر رسیده است. در صحیح مسلم آمده است: «هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و گفت: خداوندا اهل من اینان هستند».

فخر رازی در تفسیر خود گفته است: «و بدان که این روایت، در مورد

[صفحه ۲۲۵]

صحتش میان اهل تفسیر و حدیث، قریب به اتفاق می باشد» [۲۵۷] .

قرآن با دقت و بلاغت خاصش به خردمندان، بصیرت و منطقی از طریق کوتاه ترین راه ها و آسان ترین روشها می بخشد. و آیه مذکور، دلالت های عظیمی در دورن خود دارد و معانی گزینش و آنچه که گزینش الهی است را با کوتاهترین و شیواترین عبارتها بیان می کند.

و همانگونه که در احادیث مورد بحث آمده است. پیامبر صلی اللّه علیه و آله اشخاصی چون ابوبکر و عمر را همراه خود نبرد، همچنین عایشه یا کسی دیگر از همسرانش را نیز همراه خود نداشت. آن حضرت، به جز این جمع مبارک یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین هیچ کس را با خود نبرد، گزینش آنان نیز از روی احساسات و عواطف صورت نگرفت. زیرا در زمانی که رسالت، در چالش و درگیری با یکی

از موانع و آزمایشات مهم در تاریخ خود قرار داشت. یعنی در حالی بود که با مسیحیان نجران درگیر بود و با آنان به مقابله ایستاده بود. در واقع این یک گزینش ربانی بود چنانکه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در مورد آن فرموده بود اگر خدای تعالی بر روی زمین بندگانی را گرامی تر از علی و فاطمه و حسن و حسین، سراغ داشت، به من فرمان می داد تا آنان را برای مباهله ببرم اما (خداوند) مرا فرمان داد تا فقط اینان را برای مباهله ببرم که به واسطه آنان بر مسیحیان پیروز شدم.

برخی ها می کوشند تا ما را قانع سازند به اینکه صحابه، از اهل بیت علیهم السلام برتر بوده اند، اما واقعا این چگونه قابل اثبات است؟ در حالی که این مقارنه و نزدیکی میان پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و اهل بیتش، در هر موردی بوده است، همانگونه که در آیات سابق الذکر تاکید بسیاری بر این مطلب بوده است که اندیشه و عمل آنان

[صفحه ۲۲۶]

ادامه رسالت آن حضرت صلی اللّٰه علیه و آله می باشد.

در اینجا لازم است که به مطلبی توجه داده شود یعنی باید آن را برای دارندگان خردهای روشن که پیوسته در جستجوی آنچه پیروی از آن شایسته تر است، هستند، بیان کنم...

و آن موقعیت حضرت علی علیه السلام در آیه است. وی که از فرزندان پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله، چون حضرات حسن و حسین نیست. همچنان که آن حضرت بالطبع در شمار زنان نیز وارد نمی شود. و با وجود آن، پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله او را به همراه خود برد

لذا برای او مکانی نمی یابیم به جز در وجود و نفس پیامبر صلی اللَّه علیه و آله چنانکه قرآن می فرماید: (و انفسنا و انفسکم)، این نکته بیمانند قرآنی، علی را نمایانگری کامل برای شخصیت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله می داند و این همان مطلبی است که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله در حدیث خود: «علی از من است و من از علی هستم» بر آن تاکید ورزید. بنابراین لازم است که در این امر تدبر نمایید.

آیه دوم:

(یا ایها الذین آمنوا اطیعوا اللَّه و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم...) [۲۵۸] یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید، خداوند را فرمان برید و پیامبر و اولی الامر را...»

حتی دو نفر هم در وجوب اطاعت از اولی الامر، اختلاف ندارند. چنانکه که در این آیه آمده و اطاعت از آنان را در کنار اطاعت از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله قرار داده است. این رهبرانی که اطاعت از آنان بطور قطع واجب است، باید همان

[صفحه ۲۲۷]

صفاتی را داشته باشند که حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله داشته اند. از قبیل: صفات و خصایص ربانی تا وجود پیروی به آنان و تمسک جستن به ایشان اثبات گردد. این نیز مستلزم عصمت آنان است... زیرا محال است که خدای تعالی بطور قطع ما را مأمور به اطاعت از کسی فرماید که احتمال خطا و معصیت او برود. زیرا طاعتش واجب شده است بدون اینکه استثناء و حد و مرزی بوده باشد. در حالی که پیروی کردن در حالت خطا، نهی شده است. بنابراین چگونه امر و نهی در یک

عمل و با یک اعتبار، می توانند با هم جمع شوند؟

از این مطلب، ثابت می شود، کسانی که خداوند، به طور قطع فرمان به اطاعت از آنان داده، باید که معصوم باشند. این نیز همان چیزی است که فخر رازی در تفسیر خود به آن دست یافته است. و از این رهگذر عصمت اولی الامر را اثبات نموده ولی در تلاش بی نتیجه سعی کرده که این معنی را از اهل بیت علیهم السلام به صاحبان امر و نهی از امت منحرف کند. یعنی کسانی که ما تعریفی ثابت یا فهمی واضح در شرع در مورد آنان نمی یابیم که ما را به اطاعت از آنان فرمان داده باشد.

ما کسی را نمی یابیم که از اهل بیت علیهم السلام شایسته تر برای آنچه از فرمان پیامبر صلی اللّه علیه و آله به ما برای پیروی از آنان بیان کردیم باشد، زیرا آنان معصوم هستند و خصوصیات دیگری که درباره ی آن گفته شد. بنابراین آنان اولی الامر مورد نظر در آیه می باشند.

بدین ترتیب، حقیقت برای کسانی که بخواهند به آن عمل کند، آشکار گردیده و نشانه های راه رهایی واضح شده و راه نجات در پیروی از اهل بیت علیهم السلام منحصر گردیده است. این چیزی است که همراه با دلیل به سوی آن راه یافته ام. اهل بیت کسانی هستند که خداوند آنان را برای تحمل بار رسالت بعد از پیامبر امینش صلی اللّه علیه و آله برگزیده است، امانتداری در پی امانتداری دیگر. آنها همان اوصیای

[صفحه ۲۲۸]

معصومی می باشند که مسیر شریعت را در خط مستقیمش محافظت می کنند و با قدرت در برابر تلاش منافقان و کینه توزان برای انحراف دین می ایستند. و تاریخ

و همچنین واقعیت های ما به سود آنان در این مورد گواهی می دهند. در این مورد بعدا توضیحاتی خواهم داشت.

هنگامی که با آن فرد سلفی [۲۵۹] که گفتم با او مناظره داشتم، صحبت می کردم، و البته شرح آن در آغاز این کتاب گذشت. در آن هنگام دیدم که ناگهان چشمانش برقی زد. گویی گمشده خود را بازیافته است. او بی مقدمه پرسشی را مطرح ساخت که گمان می کرد با آن پرسش، مرا در وضعیت دشواری قرار خواهد داد... بمانند آن کسی که گمان می کند به منتهای علم و حکمت رسیده است. او گفت: چه کسی به شما گفته که ائمه دوازده نفر هستند و چرا این عدد را مخصوصا در نظر می گیرید؟ (این را گفت) و خندید!! به او گفتم: ای برادر، در خصوص این عدد، اگر باب این بحث را بگشاییم تا حکمت آن را بدانیم، سوالاتی را متوجه شما خواهم کرد که قادر به پاسخ آنها نخواهی بود. مثلا چرا خلفا فقط چهار نفر بوده اند؟ و چرا حضرت موسی هفتاد نفر را برای میقات پروردگارش برگزید و چرا هشتاد نفر نبودند؟ و چرا خداوند هفت آسمان و هفت زمین را آفرید و مثلا چرا هر یک از آنها ده تا نبوده و چرا تعداد نقبای بنی اسرائیل دوازده نفر بودند و برای چیست که خداوند تعالی می فرماید: (و قطعناهم اثنتی عشره اسباطا امما) [۲۶۰] یعنی: «و آنان را به دوازده قبیله و گروه تقسیم کردیم» راستی چرا آنان پانزده گروه نبوده اند و... اضافه بر این، آیات و نیز روایت های رسیده از اهل بیت علیهم السلام برای ما کافی است تا از آنان فراگیریم

[صفحه ۲۲۹]

و ما جز شیعیان کسی را نمی یابیم که به آنها متمسک باشد و از اینجاست که به شمار امامان آگاهی می یابی و ضرورتی برای احتجاج با شما در مورد تعداد امامان از منابع خودتان وجود ندارد زیرا که این یک موضوع فرعی است ولی با وجود این و به لطف خداوند متعال، برای آشکار شدن حق و اقامه دلیل، منابع اهل سنت و جماعت نیز از احادیثی که تعداد امامان بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را مشخص می سازند، خالی نمی باشد. در آن جلسه بر حسب اتفاق، یک مجلد از مجموعه گسترده ای را همراه داشتم که حاوی احادیث موجود در صحابه ششگانه بود و من باب امارت را (از کتاب مزبور) باز کردم و برای او خواندم: از جابر بن سمره نقل است که گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: «پس از من دوازده امیر خواهند بود که همه از قریش می باشند». به او گفتم: آیا شنیدی؟ بنابراین مبهوت شد آنکه کفر ورزید... آن سلفی حرکتی شدید از خود نشان داد گویی که با برخوردی از شیطان مواجه شده باشد. به من گفت: این حدیث را از کجا آورده ای؟! من منابع را برای او خواندم و در اینجا نیز برای استفاده خوانندگان بیان می کنم:

- صحیح بخاری کتاب احکام ج ۹ ص ۱۰۱.

- صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۴۵۱ کتاب الاماره باب الناس تبع لقریش (یعنی مردم تابع قریشند).

- صحیح ترمذی ج ۴ ص ۵۰۱ حدیث ۲۲۲۳.

- سنن ابی داود کتاب المهدی ج ۴/ ص ۱۰۶.

- مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۶۵۷

حدیث ۳۷۷۲.

این حدیث، علمای اهل سنت را در آشفتگی و مشکل بزرگی قرار داده که از آن خارج نشده و راه حلی برای آن نیافته اند مگر نزد پیروان اهل بیت علیهم السلام که همان شیعیان معروف به «اثناعشری» هستند. برخی نیز کوشیده اند که در عالم

[صفحه ۲۳۰]

واقعیت تفسیر معقولی برای حدیث بیابند. در این مورد گروهی از آنان ابوبکر و عمر و عثمان و علی را شمردند و متوقف شدند و بعضی از آنان حسن بن علی را بر آنان افزودند و متحیر ماندند و برخی معاویه و بنی امیه را افزودند ولی موفق به ضبط عدد نشده سرانجام به التقاط پرداخته و هر کس را که به نظرشان می رسید، اضافه می نمودند...

در این مطلب، نزد شیعیان اهل بیت، هیچ پیچیدگی و ابهامی وجود ندارد. اکنون که حق آنان در ولایت و خلافت بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دانستیم. عاقلانه نیست که این عدد از دایره آنان خارج شود، زیرا که در کتاب ینابیع الموده قندوزی حنفی باب (ج ۳/ ص ۳۹۸ ح ۵۴)، در مناقب، به سندش از جابر بن عبداللّه انصاری آمده است که گفت: «رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: ای جابر، اوصیای من وامامان امت مسلمان بعد از من، نخستینشان علی است و بعد از او حسن و بعد از او حسین و سپس علی بن الحسین و بعد محمد بن علی معروف به باقر که تو ای جابر او را خواهی دید پس هر گاه با او روبرو شدی، از من به وی سلام برسان، سپس جعفر بن محمد و بعد

موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی و بعد محمد بن علی و سپس علی بن محمد و بعد حسن بن علی و سپس قائم است که نامش نام من و کنیه اش، کنیه من است محمد بن الحسن بن علی «مهدی» همان کسی است که خداوند تبارک و تعالی شرق و غرب زمین را به دست او فتح خواهد کرد».

اما نصوص وارده در این خصوص از منابع شیعه، از طریق اهل بیت علیهم السلام متواتر و واضح می باشند و کسی از امت مدعی نشده است که او یکی از امامان دوازده گانه است، چنانکه اهل بیت علیهم السلام در مورد خودشان گفته اند و تاریخ ما را از سیره آنان آگاه می سازد و حتی دشمنانشان به منزلت والا و علم فراوان و اخلاق بلندشان، اعتراف نموده اند و آنان همان گونه که در حدیث بیان شده سابق الذکر

[صفحه ۲۳۱]

آمده است عبارتند:

۱- علی بن ابیطالب.

۲- حسن بن علی.

۳- حسین بن علی.

۴- علی بن الحسین ملقب به زین العابدین و سجاد.

۵- و سپس فرزندش محمد بن علی ملقب به باقر.

۶- و بعد فرزندش جعفر بن محمد ملقب به صادق.

۷- و سپس فرزندش، موسی بن جعفر، ملقب به کاظم.

۸- و سپس فرزندش، علی بن موسی ملقب به رضا.

۹- و سپس فرزندش، محمد بن علی، ملقب به جواد.

۱۰- و سپس فرزندش علی بن محمد، ملقب به هادی.

۱۱- و سپس فرزندش حسن بن علی، ملقب به عسکری.

۱۲- و سپس فرزندش محمد بن حسن، که مهدی و قائم و حجت نامیده می شود.

اینان همان اولی الامر هستند که خداوند در

قرآن اطاعت از آنان را بر ما واجب ساخته است: (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) [۲۶۱] و مقام و منزلت آنان را به ما معرفی نمود: (ذریه بعضها من بعض و اللّه سمیع علیم) یعنی: «ذریه ای که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوای داناست». [۲۶۲] .

[صفحه ۲۳۳]

واپسگرایی

اشاره

(و ما محمد الا رسول قد خلقت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر اللّه شیئا و سیجزی اللّه الشاکرین) سوره آل عمران، آیه: ۱۴۴.

یعنی: «و محمد صلی اللّه علیه و آله نیست جز پیامبری که پیش از او پیامبرانی بوده اند، پس اگر بمیرد یا کشته شود، به گذشته خود بازمی گردید؟ و هر کس به گذشته اش بازگردد، زیانی به خداوند نمی رساند و خداوند سپاس گزاران را پاداش خواهد داد».

[صفحه ۲۳۵]

راستی چه اتفاقی افتاد؟

صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیهاالسلام کلمات شیوایی را در خطبه برجسته اش بطور خلاصه بیان فرموده، گفت: «پس هنگامی که خداوند پیامبرش صلی اللّه علیه و آله را برای رحلت به سرای پیامبران و جایگاه برگزیدگانش برگزید، خار نفاق در میان شما آشکار شد و جامه ی دین پوسیده گشت و زبان گمراهان به سخن آمد و فرومایگان اندك سر بر آوردند و تبهکاران به خروش آمدند پس شیطان در صحنه شما حاضر شد و سر از جایگاه خویش برآورد و شما را ندا داد، پس شما را اجابت کننده دعوت خویش یافت که به عنوان ابزار فریب وی آماده بوده اید، سپس به حرکت فراخوانده شدید و شما را سبك بالان یافت و برافروخته و جوشانتان دید. در این هنگام بود که شترانی غیر از شتران خود را داغ زدید و به آبشخوری غیر از آبشخور خویش وارد شدید. این در حالی بود که هنوز زمانی نگذشته و زخم همچنان گسترده و التیام نایافته بود و پیامبر هنوز به خاك سپرده نشده بود...».

اینها عبارات محکمی بودند که واپسگرایی پیش آمده

پس از وفات پیامبر صلی اللّه علیه و آله را بیان می کرد، پیامبری که از هیچ تلاشی در بیان حدود شریعت فروگذار نبوده است. و در مورد امر خلافت نیز خاموش نمانده بود و برای امت آنچه را که باید پس از انتقالش به ملا اعلی به آن تمسک جوید، توضیح داده بود (آنچنان که قبلا شرح داده شد) اما برخی چیزی نخواستند جز اینکه با اوامر پیامبر صلی اللّه علیه و آله مخالفت نمایند، تا امت را به تونلی تاریک و گذرگاه هایی گمراه کننده وارد کنند.

[صفحه ۲۳۶]

تا بدین وسیله امت در آنها با پریشانی دست و پا زنند و تا به امروز در آن گرفتار باقی بماند. مگر آنان که خداوند معرفت اهل بیت علیهم السلام را به شایستگی به آنها عنایت فرموده است.

هر گاه که به عنوان یک محقق ژرف اندیش دقت و بررسی در حوادث این واپسگرایی را آغاز کنی، برای تو آشکار می شود کسانی که جامه دین را بر خود پوشانده اند، تا کارت فتنه را از جیب خود بیرون کشند و آن را در برابر صورتت قرار دهند یا بت «عدالت صحابه» را برای تو بیرون می آورند تا به آن توجه کنی و مقیاس های الهی حقیقی را که بوسیله آنها حق را از باطل تشخیص می دهی، رها سازی... و هنگامی که یکی از آنها ناچار می شود تا قضیه خلافت را مورد بحث قرار دهد، این صفحه را بسرعت برمی گرداند و می گوید: مسلمین و صحابه بر خلافت ابوبکر که با شورای اسلامی بوده است، اتفاق نموده اند! و من می گویم که شما امروز می توانید به سبب عاطفه غیر منطقی

و تعصب کور، از حقیقت بگریزید اما باید که روز محشر، پرده ها کنار رود و در آن وقت خواهید گفت: (یا لیتنی کنت ترابا) [۲۶۳] یعنی: «کاش که من خاك می بودم». با این وجود، خداوند کسانی را مسخر می فرماید تا با وسواس و احساس مسئولیت خاصی اعماق تاریخ را بشکافند و حقیقت را برای ما خارج نمایند و کتاب های آن جماعت، گواهی بر سستی این عقیده خواهد بود که هر چه را صحابه مقدس انجام داده اند، صواب و مورد اعتماد بدانند.

اما پیش از آنکه حوادث پیش آمده در سقیفه و در شورای مورد ادعا را بررسی کنیم، لازم است که از مهم ترین نظریه ای سخن بگوییم که اهل سنت

[صفحه ۲۳۷]

و جماعت، پایه خود را بر آن نهاده اند، تا احکام دینشان را دریافت کنند و آن «اصل عدالت صحابه» می باشد و چه بد پایه گذاری نموده اند چنانکه قرآن می فرماید: (افمن اسس بنیانه علی تقوی من اللَّه و رضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم و اللَّه لا یهدی القوم الظالمین) [۲۶۴] .

یعنی: «آیا کسی که بنیادش را بر تقوا و رضوان الهی پایه نهاده باشد بهتر است یا آنکه بنیادش را بر لبه پرتگاهی قرار دهد که او را به آتش جهنم بیفکند؟ و خداوند گروه ستم کاران را هدایت نمی کند».

این نظریه که با منطق قرآن و عقل مخالف و بلکه با احادیث شریفه وارده در کتب تاریخ و سیرت، در تناقض است، امت را به سرگردانی و دست و پا زدن در پریشانی دچار ساخته است. که گاهی به جمود می رسد

و میان مردم و حق مانع ایجاد می کند، همین صحابه با گفتارها و کردارهایشان این نظریه را از پایه ویران می کنند و اما آنچه از فضایل دروغین برای آنها وضع شده، نیازی به هوش خارق العاده ندارند تا ضعف و سستی سند و متن آنها شناخته شود. و آن به جهت مخالفت آنها با واقع است. و اگر این نظریه هم نمی بود، همان هم برای سست کردن و تضعیف عقیده اهل سنت و جماعت کافی بود، عقیده ای که نه میان مسلمان و کافر فرقی می گذارد و نه میان مؤمن و منافق.

[صفحه ۲۳۸]

همراه با عدالت صحابه

صحابی در نزد اهل سنت و جماعت، کسی است که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله را در حالی که به او مؤمن باشد (حتی اگر برای یک ساعت هم که شده دیدار کرده) و با عقیده به اسلام از دنیا رفته باشد. و بالطبع، در مکه و طائف کسی که ده ساله بود باقی نماند که اسلام نیاورده و با پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله در حجه الوداع شرکت نداشته باشد و نیز، از اوس و خزرج در پایان روزگار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله کسی نمانده بود که به دین اسلام نگرویده باشد که به این شمار فراوان بای داضافه کرد کسانی را که در جنگهای بعد از وفات پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرماندهی یافته بودند. که همه این افراد زیر عنوان صحابی در مفهوم اهل سنت قرار می گیرند. سنیان معتقد هستند که همه آنان عادل بوده اند آنگونه که ابن عبدالبر در مقدمه کتاب الاستیعاب گفته است: «و صحابه با دیگر راویان

در همه آن مشارکت دارنـد مگر در جرح و تعـدیل زیرا که همه آنها عادل بوده اند» و ابن حجر گفته است: «اهل سـنت اتفاق دارند که همه، عادل هستند» و گفته های دیگری از علمای آنان که بحث در احوال آنان را زندقه (یعنی کفر باطنی و تظاهر به اسلام است. م.) می دانند.

قرآن و عدالت صحابه

اما قرآن، کاملا در برابر این سـخن می ایسـتد و آن را نقض می نماید. همچنانکه عقل که خداوند آن را برای تصدیق وحی به انسان بخشیده (تا از

[صفحه ۲۳۹]

این رهگذر به سوی شـناخت حقایق حرکت کند) این مطلب را نمی پذیرد و آنچه در میان آن صحابه واقع شد، ما را در مورد افعال آنان در مخالفت با دین در زمان رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و پس از وفات آن حضرت و آنچه نسبت به اهل بیتش مرتکب شده اند به حیرت می اندازد.

کسـی که آیات قرآن کریم را بـدور از تعصب و بـدون نادیـده گرفتن حقیقت بررسـی نماید، درمی یابد که در میان صـحابه، منافقـانی بوده انـد که به نفـاق بار آمـده و نسـبت های ناروا به خانواده پیامبر صـلی اللّه علیه و آله داده و تلاش کردنـد که آن حضـرت را ترور نماینـد. و همچنین در میان آنان افرادی دچار شک و تردید بوده و تنها اندکی از آنان به حق ایمان داشـته اند که قرآن کریم صـفت شاکرین را به آنها داده است: (لقـد جئناکم بالحق ولکن اکثرکم للحق کارهون) [۲۶۵] یعنی: «ما حق را برایتان آوردیم ولی بیشتر شـما حق را نمی پسـندید». و: (و لا تجـد اکثرهم شاکرین) [۲۶۶] یعنی: «و بیشتر آنها را سـپاس گزار نمی یابی». و می فرماید:

(و قلیل من عبادی الشکور) [۲۶۷] یعنی: «و اندکی از بندگان من سپاس گزارند». در مورد همین اصحاب پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله فرموده است که آنان در روز قیامت در اطراف او تکان خواهند خورد. در این هنگام آن حضرت خواهد گفت: «یاران من، یاران من! او فرمود که در این حال به من گفته می شود: تو نمی دانی که بعد از تو چه کرده اند» یعنی بدون شک، منافقان و شکاکان و کسانی که به گذشته جاهلی و کافرانه ی خود باز خواهند گشت، همراه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله به سر برده، و جزء صحابی او بوده و پشت سر او نماز خوانده و در سفر و حضر همراه او بودند. در اینجا آیاتی را بیان

[صفحه ۲۴۰]

می کنیم که در مورد وضع برخی از آنان در حالی که در اطراف پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله بوده اند، سخن می گویند:

- (قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم) [۲۶۸] یعنی: «بادیه نشینان گفتند ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده اید ولی بگویید اسلام آورده ایم، و هنوز ایمان در دل هایتان وارد نشده است»

- (فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول اللّٰه و کرهوا ان یجاهدوا بأموالهم و انفسهم فی سبیل اللّٰه و قالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون) [۲۶۹] یعنی: «بر جای ماندگان شاد شدند به ماندنشان بعد از رسول خدا و دوست نداشتند که با مال ها و جان هایشان در راه خدا جهاد کنند و گفتند در گرما به جهاد نروید، بگو که آتش جهنم گرمایی شدیدتر دارد

اگر می فهمیدند».

- (ذلک بانهم اتبعوا ما اسخط اللّه و کرهوا رضوانه فاحبط اعمالهم، ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج اللّه اضغانهم، و لو نشاء لأریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و اللّه یعلم اعمالکم) [۲۷۰] یعنی: «این بدان جهت است که آنان پیروی کردند از آنچه خدای را به خشم آورد و رضایت خداوند را دوست نداشتند، پس اعمالشان را ارزشی ننهاد، با آنان که در دلهایشان مرضی است، آیا پنداشتند که خداوند کینه هایشان را آشکار نمی سازد؟ و اگر ما می خواستیم آنان را به تو نشان می دادیم و تو آنها را به چهره هایشان می شناختی و البته تو آنان را به آهنگ صدا می شناسی، و خداوند

[صفحه ۲۴۱]

کارهایتان را می داند».

- (ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا فی سبیل اللّه فمنکم من یبخل و من یبخل فانما یبخل عن نفسه و اللّه الغنی و انتم الفراء و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم) [۲۷۱] یعنی: «این شمائید که برای انفاق در راه خدا دعوت می شوید پس برخی از شما، بخل می روزند و هر کس بخل بورزد، علیه خود بخل ورزیده، و خداوند بی نیاز است ولکن شما نیازمند هستید، و اگر روی گردانید، خداوند قومی دیگر به جای شما برمی گزیند و آنان همانند شما نخواهند بود».

- (و منهم من یستمع الیک حتی اذا خرجوا من عندک قالوا للذین اوتوا العلم ماذا قال آنفا اولئک الذین طبع اللّه علی قلوبهم واتبعوا اهواءهم) [۲۷۲] یعنی: «و از آنان کسانی هستند که به تو گوش می دهند تا اینکه از نزد تو بیرون روند به کسانی که

علم داده شـده انـد می گویند اخیرا چه گفته است، آنان کسانی هسـتند که خداوند بر دلهایشان مهر زده، و آنان از هواهایشان پیروی کرده اند».

– (و منهم الذین یوذون النبی و یقولون هو اذن، قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمومنین و رحمه الذین آمنوا منکن والذین یوذون رسول اللَّه لهم عـذاب الیم) [۲۷۳] یعنی: «و برخی از آنـان پیامبر را می آزارنـد و می گوینـد که او گوش است، بگو او گوش نیکویی برای شـماست، به خـدا ایمـان دارد و به مومنان ایمان دارد و رحمتی است برای کسانی که از شـما ایمان آورده اند، و کسانی که رسول خدا را می آزارند، عذابی دردناک برای آنان وجود دارد».

[صفحه ۲۴۲]

– (و یوم حنین اذا اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شـیئا و ضـاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مـدبرین) [۲۷۴] یعنی: «و روز حنین که فراوانیتان شـما را به خودپسندی انداخت ولی چیزی برای شما نداشت و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد و سپس پای به فرار نهادید».

ای خواننده عزیز، من می گویم که باید به اینها بیفزایی این قول خدای تعالی را که می فرماید:

(و من یولهم یومئـذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئه فقد باء بغضب من اللَّه و مأواه جهنم و بئس المصـیر) [۲۷۵] یعنی: «و در آن روز، هر کس به آنان پشت کنـد، مگر به قصد اینکه برای نبرد چاره ای اندیشد و یا به جهت پیوسـتن به گروهی خاص از نیروهای جنگی بوده باشد، به خشم خدای دچار گشته و سرانجامش جهنم است و بدسرنوشتی برای او خواهد بود».

پس لازم است

که محققان محترم در این مورد تأملی بفرمایند!

تعداد بسیاری از منافقان را قرآن فراموش ننموده لذا به وضوح به آنان در بیش از یک مورد اشاره نموده و آن گروهی است که نمی توان آن را ناچیز شمرد... ولی متأسفانه، ما در حالی که تاریخ را در مدارس خود تدریس می کنیم، جز عبداللَّه بن ابی بن سلول، کسی از آنها را نمی شناسیم و هر وقت از نفاق در روزگار رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله سخن به میان آید، فقط این منافق است که به ذهنم متبادر می گردد. با وجود آنکه قرآن بشدت از آنها سخن می گوید و این نمی تواند باشد مگر اینکه جنبش نفاق، حرکتی بسیار قوی در درون جامعه اسلامی بوده است و گرنه، قرآن این همه به آن اهمیت نمی داد و عجیب است که به زعم

[صفحه ۲۴۳]

برخی این موج منافق، پس از وفات پیامبر صلی اللَّه علیه و آله از حرکت بازمی ماند. لکن ما نمی دانیم چرا؟ زیرا یا اینکه منافقین پس از پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به دست خلفای سه گانه، ایمان آورده اند و یا اینکه در روزگار آن صحابی، وضع را مناسب یافته و به بالا-ترین مراکز قدرت راه یافته و زمام امور امت را به دست گرفته اند. که این شق اخیر را می توان گفت ارجحیت دارد و آنچه پس از رحلت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله اتفاق افتاد، دلیل ما بر آن است:

برای مثال همین که مسلمانان بر انتخاب علی علیه السلام متفق شدند، نفاق بار دیگر سر بر آورد تا جنگ بر ضد جانشین پیامبر صلی اللَّه علیه و آله

را رهبری کند و لذا، حضرت علی در جنگهای پی درپی: جمل، صفین و نهروان درگیر شد و سرانجام به شهادت رسید، تا وضع به حالت قبلی خود بازگردد و جبهه نفاق بار دیگر، بر گرده ی مسلمانان مسلط شود.

اینک به برخی از آیات که درجه قدرت جبهه نفاق در روزگار پیامبر صلی اللّه علیه و آله را بیان می کند، اشاره می نماییم:

- (یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سوره تنبئهم بما فی قلوبهم، قل استهزؤا ان اللّه مخرج من تحذرون) [۲۷۶] یعنی: «منافقان بیم دارنده که سوره ای بر آنان نازل شود که از آنچه در دلهایشان است آنان را با خبر سازد، بگو، استهزاء کنید که خداوند آنچه را از آن حذر دارید، آشکار خواهد ساخت».

- (و ممن حولکم من الاعراب منافقون و من اهل المدینه مردوا علی النفاق لا تعلمهم، نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم) [۲۷۷] .

یعنی: «و در میان کسانی که در اطراف شما هستند گروهی از بادیه نشینان و گروه

[صفحه ۲۴۴]

دیگر از اهل مدینه هستند عده ای که به نفاق ادامه می دهند، تو آنان را نمی دانی، ما آنها را می شناسیم، آنان را دوبار عذاب خواهیم کرد و سپس به سوی عذاب عظیمی روانه خواهند شد».

- (الاعراب اشد کفرا و نفاقا و اجدر الا یعلموا حدود ما انزل اللّه علی رسوله و اللّه علیم حکیم) [۲۷۸] یعنی: «بادیه نشینان کافرتر و منافق ترند و شایسته ترند به اینکه حدود آنچه را خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، نشناسند و خداوند حکیم داناست».

- (و من الاعراب من یتخذ ما ینفق مغرما و یتربص بکم الدوائر علیهم

دائره السوء و اللّٰه سمیع علیم) [۲۷۹] یعنی: «و از اعراب کسانی هستند که آنچه را انفاق می کنند به جای تاوان می گیرند و منتظر فرصتی بر شما هستند تا بدی به آنان برسد، و خداوند شنوای داناست».

– (المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض، یأمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف و یقبضون ایدیهم نسوا اللّٰه فنسیهم ان المنافقین هم الفاسقون) [۲۸۰] یعنی: «مردان و زنان منافق، برخی از برخی دیگر هستند، به منکر دستور می دهند و از معروف بازمی دارند و دست خود را (از انفاق) می بندند، خدای را فراموش کرده اند، پس خداوند آنان را فراموش نمود، همانا که منافقان خود، فاسقانند».

– (وعد اللّٰه المنافقین و المنافقات و الکفار نار جهنم خالدین فیها هی حسبهم و لعنهم اللّٰه و لهم عذاب مقیم) [۲۸۱] یعنی: «خداوند به مردان و زنان منافق

[صفحه ۲۴۵]

آتش جهنم را وعده داده که بر آن برایشان کافی است و خداوند آنان را لعنت نموده که عذابی پایدار برای آنان باشد».

– (و یعذب المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائره السوء و غضب اللّٰه علیهم و لعنهم و اعدلهم جهنم و ساءت مصیرا) [۲۸۲] یعنی: «و خداوند مردان و زنان منافق و مردان و زمان مشرک را که به خداوند بدگمان هستند، عذاب می کند و بدی بر آنان باشد و خداوند بر آنها خشم گرفته و آنان را لعنت کرده و برای آنها جهنم را آماده کرده است و چه بد سرنوشتی است آن».

این آیات اندکی از بسیار است که اگر کتاب خدا را ورق زده بر صفحات آن

نگـاهی بینـدازیم، صـفات بیشتری از مردان و زنـان منـافق را خواهیم شـناخت که در این صورت نیازی به این همه تکلف نمی داشتیم تا هاله ای مقدس برای کسی بسازیم که صرفا با رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله همراه بوده است.

البته بر انسانهـای هوشـمند رابطه میـان جریـان منافق و جنگهایی که در روزگار امام علی علیه السـلام پیش آمـد پنهان نیست و نگاهی به احادیث رسول خدا صـلی اللّٰه علیه و آله درباره صـفات منافقین، ما را به فهم و کشف رازی می رساند که سـپاهیانی را برای جنگ با علی علیه السلام به حرکت درآورد. رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله به علی فرموده است:

«جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق کسی تو را دشمن نمی دارد».

این معیـار آشـکارتر از آن است که محتـاج بیـان باشـد، زیرا که از صـفات منـافق دشـمنی با علی علیه السـلام است و بالاترین مصداق دشمنی نیز جنگ است...

این حدیث در صحیح مسلم از علی بن ابیطالب وارد شده است که گفت:

[صفحه ۲۴۶]

«سوگنـد بـه آنکـه دانه را آفریـد و جـان را خلـق کرد، این عهـد پیـامبر امی صـلی اللّٰه علیه و آله به من است که جز مـومن مرا دوست ندارد و جز منافق مرا دشمن نباشد» [۲۸۳] .

این امر در زمان پیامبر خدا صـلی اللّٰه علیه و آله معروف بوده، تا آنجا که ابوذر گفته است: «ما منافقین را نمی شـناختیم مگر با تکذیبشان نسبت به خداوند و پیامبرش و حاضر نشدن در نمازها و دشمنی با علی بن ابیطالب» [۲۸۴] .

ارزیابی نظر اهل سنت درباره عدالت صحابه

حضرت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله

فرموده است: «گروهی از اصحاب من در کنار حوض، بر من وارد می شوند همین که آنان را بشناسم، در کنار من به لرزه می افتند و من می گویم: یارانم، به من گفته می شود: تو نمی دانی که بعد از تو چه کرده اند» [۲۸۵] .

ای قوم شما را چه می شود؟ چگونه حکم می کنید؟ این مهملات را که قرآن و سنت رد می نمایند از کجا آورده اید؟ چرا ما هر انحرافی را باید توجیه کنیم؟ و تا کی از حقایق و واقعیاتی که اتفاق افتاده است باید چشم پوشی نماییم؟ حتی این صحابه علیه خود شهادت داده اند که بعد از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله خیلی کارها را انجام داده اند، همچنان که در صحیح بخاری آمده است «از علاء بن مسیب به نقل از پدرش روایت نموده که گفت: براء بن عازب رضی اللّٰه عنهما را دیدم به او گفتم: خوشا به حال تو، با پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله همراه بوده و با او در زیر درخت بیعت

نموده ای! گفت: ای برادرزاده، تو نمی دانی که ما بعد از آن حضرت چه کرده ایم؟» [۲۸۶] و انس بن مالک نیز گفته است: «از آنچه در روزگار پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله بوده است، چیزی به غیر از نماز نشناخته ام و شما تباه کردید از دین، آنچه را که تباه کرده اید. و زهری گفته است: در دمشق بر انس بن مالک وارد شدم در حالی که می گریست، به او گفتم: چه چیزی تو را می گریاند؟ گفت: از آنچه دیده ام چیزی را به جز این نماز نمی شناسم زیرا که (دین نیز) تباه گشته است» [۲۸۷]

.

انس بن مالک روایت کرده که پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله به انصار فرموده است: «شما بعد از من تبعیض ناروا و بزرگی را خواهید دید، پس صبر کنید تا در کنار حوض، خدای و پیامبرش را دیدار نمایید، انس گفت: ولی ما صبر نکردیم» [۲۸۸] .

اینک به این حادثه توجه نمایید که حال این صحابه را با رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله بیان می کند: از جابر بن عبداللّٰه (رضی اللّٰه عنه) روایت شده است که گفت: کاروانی حامل آذوقه از شام رسید، در حالی که ما همراه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله نماز جمعه را می خواندیم، مردم به جز دوازده نفر پراکنده شدند. سپس این آیه نازل شد: (و اذا رأوا تجاره او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما) [۲۸۹] یعنی: «و اگر تجارت یا لهوی را ببینند، به سوی آن پراکنده می شوند و تو را به حال نماز رها می سازند».

حوادث دیگری که حالتهای متفاوت میان صحابه را نشان می دهد نیز وجود دارد. ولی اهل سنت و خصوصا علمای آنان، جز پوشاندن حقیقت و اغفال عامه مردم با استفاده از عنصر عاطفه و ارتباط مردم با دینشان به کار

[صفحه ۲۴۸]

دیگری نپرداختند و صحابه را اصلی از اصول دین قرار دادند که بحث در آن و یا پرسش در مورد آن و یا انتقاد از آن نیز جایز نیست. در حالی که در مورد رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله می توان به راحتی صحبت کرد (یعنی به بیان وجود خطا و انتقاد نسبت به او پرداخت- مترجم) یعنی مساله نزد آنان معکوس

شـده زیرا «نبوت» به عنوان یـک اصـل در اینجا بصورت فرع درآمـده و فرع یعنی «صـحابه» نیز بصورت اصل درآمـده است. تا آنجـا که هر گاه درباره یکی از صـحابه سـخن بگویی متهم به زنـدقه می شوی. اما اگر از عصـمت پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله دفاع کنی، از راه های مختلف ثابت می کنند که آن حضـرت، خطا و اشـتباه می کند و جادو بر او اثر می نماید و این را اثبات می نمایند که عمر بن خطاب بالاتر از آن حضـرت فکر کرده و شـرایط و اوضاع را ارزیابی می نماید [۲۹۰] در واقع مسلمانان بدون تعقل و آگاهی منقاد علمای خود هسـتند: (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون اللَّه) [۲۹۱] یعنی: «علما و راهبانشان را خـدایانی بجای خـدا برای خود برگزیـده اند و آنان نیز آنها را به کوره راههائی کشانده اند». که البته جز خداوند سـبحان و متعال، کسـی پایانشان را نمی دانـد. این جماعت در اسـتدلالشان برای اثبات عدالت همه صـحابه، در گفتار خدای تعالی دچار اشـتباه می شوند آنجا که می فرماید: (لقد رضـی اللَّه عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجره) یعنی: «خداوند از مومنان راضی شـد که زیر درخت بـا تو بیعت می کردنـد»، بـا اینکه این آیه تنها در مورد مومنان سـخن می گویـد و رضایت خـدا سـبحان و متعال را منحصـرا درباره آنان می دانـد. و اسـتدلال به قول خدای تعالی درباره «مومنان» به معنی همه صـحابه محل تامل است. علاوه بر اینکه منافقان نیز با رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در این واقعه بیعت کرده اند که

مورخان، عبداللَّه بن سلول، منافق معروف را ضمن آنان نیز نام برده اند. بنابراین

آیا او نیز شمول این آیه است؟ اگر پاسخ منفی دهیم، واضح است که آیه شامل هر کسی که بیعت نموده باشد نیست. یعنی تنها مومنان از آنان را شامل می شود.

در نتیجه، آیه تخصیص یافته می شود و استدلال به آن هرگز صحیح نخواهد بود.

زیرا که آن اخص از مدعی است و اثبات ایمان همه صحابه نیازمند دلیلی سابق بر آن می باشد از این گذشته، خدای تعالی، در آیه دیگری می فرماید: (ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللّٰه یداللّٰه فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه) [۲۹۲] یعنی: «کسانی که با تو بیعت می کنند، همانا که با خداوند بیعت می کنند، دست خدا بالای دست های آنان است پس هر کس پیمان شکند به زیان خود پیمان شکسته باشد».

بنابراین آیه به صراحت خبر می دهد کسانی هستند که پیمان شکنی می کنند و بدین ترتیب، رضایت خداوند تا زمانی خواهد بود که ایمان و پایداری و عدم پیمان شکنی از سوی آنان موجود باشد و حدیث براء، که قبلا بیان شد این امر را نیز تاکید می نماید.

صحابه در نزد شیعیان اهل بیت

اهل بیت و شیعیان آنان عقیده دارند که لفظ صحابی یک اصطلاح شرعی نیست، بلکه همانند دیگر مفردات زبان عربی می باشد و صاحب در زبان عرب به معنی ملازم و معاشر است و البته جز به آنکه ملازمتش نیز فراوان شده باشد گفته نمی شود و صحبت نسبتی میان دو شخص است و لذا صاحب که جمع آن

[صفحه ۲۵۰]

اصحاب و صحابه می باشد، تنها به صورت مضاف در کلام بکار می رود، همچنانکه در قرآن مجید نیز آمده است: (یا صاحبی السجن) [۲۹۳] یعنی: «ای دو یار زندان» و:

(اصحاب موسی) [۲۹۴] یعنی: «یاران حضرت موسی» و نیز در روزگار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله نیز این چنین بکار می رفت و گفته می شـد: صاحب رسول اللَّه و یا اصـحاب رسول اللَّه یعنی مضاف به رسول اللَّه صـلی اللَّه علیه و آله بود یا مضاف به واژه دیگری مانند: «اصحاب صفه» برای کسانی که در صفه مسجد رسول صلی اللَّه علیه و آله سکونت داشتند. اما این واژه صحابی بعد از رسول خدا صـلی اللَّه علیه و آله بدون مضاف الیه به کار برده شد و مقصود از آن نیز یاران پیامبر بود. که بصورت نامی برای آنان درآمـد و بنابراین، «صـحابی» و «صـحابه» از اصـطلاحات متشـرعه و نامگـذاری های مسـلمین است یعنی اصـطلاحی شرعی که بواسطه شارع بوجود آمده باشد نیست.

امـا در مورد عـدالت آنـان نیز مکتب اهـل بیت به پیروی از قرآن عقیـده دارد که در میان صـحابه، منافقان و شـکاکان نیز بوده انـد... الـخ. آنچنـانکه مـا بـا ذکر آیـات و احادیث آن را بیان داشتیم. و واژه صـحبت در نزد آنان به مفهومی نیست که سـنیان دینشان را بر آن پایه نهاده اند. هنگامی که شیعیان درباره صحابه سخن می گویند آیات قرآن کریم و گفتار امامشان علی علیه السـلام را در برابر چشم خود دارند. و در آن هنگام که از آن حضرت پرسیده شد آیا معقول است که عایشه و طلحه و زبیر بر باطل باشند؟ گفت: (وای بر تو ای مرد، حق با مردم شناخته نمی شود، تو حق را بشناس، اهل آن را می شناسی).

و چنین است که شیعیان، آنچه را خداوند مقدس دانسته است، مقدس

[صفحه ۲۵۱]

می شمارند و متعهد به وفاداری

نسبت به کسی هستند که به ارزش های الهی ملتزم باشد و از دشمنان خدا و پیامبرش و اهل بیت او که توسط نص معین شده اند برائت می جویند. و دعاهایی دارند که آنها را می خوانند و به آنها برای اصحاب مخلص رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله دعا می کنند که از مشهورترین آنهاست آنچه در صحیفه سجادیه از امام چهارم شیعه، علی بن الحسین «زین العابدین علیه السلام وارد شده است:

«خداوندا یاران محمد صلی اللّه علیه و آله را، خصوصا آنها که صحبت را نیکو داشتند و در یاریش بخوبی عمل کرده و از او حمایت نموده و برای پذیرایی از او شتافته و به دعوتش بر یکدیگر پیشی گرفته و دعوتش را اجابت نموده اند، آنجا که حجت رسالت خود را به آنان ابلاغ نمود، آنان که از همسران و فرزندان، برای اظهار پیامش، گذشتند و برای تثبیت نبوتش با پدران و فرزندان خود جنگیدند و او را نصرت دادند و آنان که در نظم محبان او بوده و انتظار تجارتی را داشتند که در مودت با او کسادی ندارد و آنان که به خاطر چنگ زدن به ریسمان پیروی نمودن از او مورد هجران خاندان های خود واقع شدند [۲۹۵] ...». تا آخر دعا.

مصیبت امت

مصیبتی که این امت بدان دچار شد، این بود که حدیث را ننوشتند و آن به برکت هوش و زیرکی سرشار ابوبکر و عمر بود که به شدت مانع انتشار سخنان پیامبر صلی اللّه علیه و آله شدند. لذا زمان تدوین نیز به تأخیر افتاد تا معاویه فرصت را غنیمت شمارد و با پرداخت مبالغ فراوان به جاعلان حدیث و بخشش بی حساب

به آنان

[صفحه ۲۵۲]

دشمنان سیاسی خود و در راس آنان علی علیه السلام را بکوبد. معاویه دستور داده بود تا آن حضرت را بالای منبرها ناسزا گویند. معاویه از این منع استفاده نمود و با بخشش فراوان به وعاظ السلاطین از آنان خواست تا به نفع وی مجموعه ای از فضایل و مناقب را برای خلفای سه گانه در مقابل فضایل حضرت علی علیه السلام جعل کنند. در طول تاریخ، حدیثی در فضایل اهل بیت علیهم السلام باقی نماند مگر اینکه در برابر آن فضیلتی برای دشمنان آنان آفریدند و مثال آن حدیث: «اصحاب من همچون ستارگان هستند، به هر یک از آنان اقتدا کنید، هدایت می یابید» [۲۹۶] ، که در مقابل حدیث: «ستارگان پناهگاهی برای اهل آسمان و اهل بیت من، پناهگاهی برای اهل زمین هستند» [۲۹۷] ، جعل گردید.

به فردی از آنان که با من بحث می کرد، گفتم: اگر حدیث اصحاب من همچون ستارگان هستند صحیح باشد، آیا علی یکی از آنان شمرده نمی شود که پیروی از او حق من باشد؟ گفت: علی از بزرگان صحابه است! به او گفتم: در این صورت من از علی علیه السلام پیروی می کنم که بیعت ابوبکر را نپذیرفت و با عایشه و طلحه و زبیر جنگید و اگر بر طلحه و زبیر هنگام نبرد در صف دشمنان خود دست می یافت، آنان را به قتل می رساند، و من همراه با علی علیه السلام می جنگیدم اگر در جنگ صفین حاضر بودم و اگر بر معاویه دست می یافتم، او را می کشتم، و بر عمرو بن عاص، هنگامی که عورتش را در برابر حضرت علی علیه السلام آشکار ساخت تا او را نکشد، حمله

می بردم. آیا آنگونه که ادعا می کنید حق من نیست که، به هر صحابی که بخواهم اقتدا کنم؟... واقعا چه نادرست است آنچه را حکم می کنند.

[صفحه ۲۵۳]

حدیث ادعائی ده فرد بشارت داده شده

با هر کسی که درباره حوادث بعد از رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله سخن گفتم، بلافاصله از او شنیدم که «به آنان مژده بهشت داده شده است» و او نیز به حدیث ده فردی که بشارت بهشت داده شده بود استناد می کرد. و به جانم سوگند که نیازمند زحمت فراوانی نیستم تا سستی و مخالفت متن این حدیث را با واقعیت حوادث تاریخی ثابت کنم. در واقع آن، چیزی بیش از یکی از اکاذیب جعل شده همانند دیگر فضایل جعلی نیست و من در اینجا آن را به عنوان یکی از نمونه های فاجعه امت، نقل می کنم.

ده فرد بشارت بهشت داده شده عبارتند از ابوبکر و عمر و عثمان و علی، طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف، و سعد ابن ابی وقاص، سعید بن زید و ابوعبیده بن الجراح.

این حدیث، بنا به قول علمای بزرگ با سند ضعیفش، به وسیله متن خود آن نیز تکذیب می شود و نمی دانم چرا این ده نفر به مژده بهشت یافتن، مشهور شده و این امر منحصر به آنها گردیده است، در حالی که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله افراد دیگری غیر از آنان را مژده بهشت داده است مانند خاندان یاسر و حسن و حسین و ابوذر، و قرآن نیز بشارت می دهد هر آن کسی را که ایمان آورده، عمل نیک انجام داده و هدایت یافته باشد.

کسانی که چنین روایات جعلی را

فریـاد می کننـد، آشـکارا به دورغین بـودن احـادیث پی نمی برنـد. زیرا که اگر این احـادیث از پیـامبر صـلی اللَّه علیه و آله به حقیقت وارد شده بودند، در تاریخ می شـنیدیم که مثلا عمر، به عنوان تبلیغات انتخاباتی، برای ابوبکر، در سـقیفه به آنها استناد می کرد تا انتخاب او را به واسطه آنها استحکام بخشد.

[صفحه ۲۵۴]

کاش کسی را می یافتم که برای من توضیح دهد آیا ممکن است که عبدالرحمن بن عوف یکی از راویان این حدیث و معتقد به صحت آن باشد و با این وجود در روز شورای شش نفره، شمشیر خود را بر روی علی علیه السلام بکشد و بگوید بیعت کن و گرنه کشـته می شوی!؟ اما پس از آنکه مناطق مختلف بر عثمان دست به شورش زدنـد، به علی می گویـد: اگر می خواهی، شمشـیرت را برادر و مـن نیز شمشـیرم را برمی دارم زیرا که او بـا آنچه که در نزد من قـول داده بـود، مخـالفت کرده است. آیا ابـوبکر و عمر که بشـارت بهشت داده شـده انـد همـان کسـانی هسـتند که در هنگـامی که حضـرت صـدیقه پـاره تن حضـرت مصـطفی صـلی اللَّه علیه و آله، از دنیا رفت از آن دو در خشم بوده است؟ و آیا آن دو همانهایی هستند که آن حضرت به آنها گفت: من خداونـد و فرشـتگانشان را گواه می گیرم که شـما مرا خشـمگین ساختید و مرا خرسـند ننمودید لذا هر گاه به دیدار پیامبر بروم، از شـما نزد وی شـکایت خواهم برد؟ آیا این ابوبکر همان کسی است که حضرت فاطمه علیهاالسلام وصیت فرمود که بر او نماز نخواند و در تشییع جنازه اش شرکت ننماید؟ آیا

عمر این روایت را تصدیق می کرد و به آن آگاهی داشت در حالی که از حذیفه یمانی که نامهای منافقین را می دانست، می خواست و از او می پرسید که آیا او (یعنی عمر) از جمله منافقین بوده است؟

آیا طلحه و زبیر به گفتار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله ایمان داشتند، در حالی که بر ضد عثمان توطئه می کردند و در قتل وی شرکت می نمودند؟ آیا آنها همان کسانی هستند که بر ضد امامشان و بر ضد خلیفه مسلمین، که طاعتش بر آنان واجب شده بود پس از آنکه بیعت برای او منعقد گشت، خروج کنند و بیعتش را بشکنند و آتش کینه را بر ضد او بیفروزند و با وی بجنگند و خود کشته شوند؟

آیا طلحه و زبیر همان کسانی نیستند که بر ضد رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در هتک

[صفحه ۲۵۵]

حرمت او چیزی را مرتکب شدند که هیچ کس مرتکب نشده بود، هنگامی که عایشه همسر پیامبر را خارج نمودند تا میان لشکرها در صحراها و بلندیها حرکت کند و در این مورد نه اهمیتی می دادند و نه اعتنایی داشتند؟

مطالب فراوان دیگری وجود دارد که تاکید دارند بر اینکه از اساس این حدیث بر رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله دروغ بسته شده که البته شناختن این امر نیازمند زحمت فراوانی نبوده است.

[صفحه ۲۵۶]

سقیفه

برای اینکه حقیقت جریانات روز انتصاب ابوبکر به عنوان خلیفه مسلمین را بدانیم تاچاریم حوادث آن روز را مرور کنیم تا بدین وسیله مشخص سازیم آیا واقعا آن طور که ادعا می کنند، شورایی

در بین بوده است:

در طبقات ابن سعد آمده است: «هنگامی که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله به ملأ اعلی منتقل شد، انصار، در سقیفه بنی ساعده، جمع شدند که گروهی از مهاجرین [۲۹۸] نیز به آنها پیوستند و در کنار پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله کسی جز خویشاوندانش باقی نماند که آنان نیز به غسل و کفن آن حضرت پرداختند و عبارت بودند از: علی و عباس و دو پسرش، فضل وقثم، و اسامه بن زید و صالح، غلام پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله و اوس بن خولی انصاری. در این باره عمر بن خطاب، خبر سقیفه را خلاصه نموده گفت: خبر یافتیم که هنگام درگذشت پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله انصار، در سقیفه، «سقیفه بنی ساعده» اجتماع نموده اند و علی و زبیر و کسانی که همراهشان بودند، همراه ما نیامدند، به ابوبکر گفتم: بیا تا نزد برادرانمان انصار، برویم.

پس حرکت کردیم و هنگامی که نزد آنان رسیدیم، مردی را در بستر آرمیده یافتیم. گفتیم: این، کیست؟ گفتند: این، سعد بن عباده است که بیمار می باشد. هنگامی که اندکی نشستیم، خطیب آنان، شهادتین را گفت و خدای را ستایش نمود سپس گفت: اما بعد، ما یاران خداوند و لشکر اسلام هستیم و شما گروه مهاجرین خاندان پیامبرمان هستید که از قومتان گروهی به سوی ما آمدند. عمر گفت: هنگامی که دیدم آنان می خواهند ما را کنار بگذارند و امر (خلافت) را

[صفحه ۲۵۷]

از ما غصب کنند، مطلبی را آماده کرده بودم تا در حضور ابوبکر بیان کنم ولی هنگامی که می خواستم حرف بزنم، گفت:

آرام باش و من دوست نداشتم که او را به خشم آورم، پس برخاست و خدای را حمد و ثنا گفت و چیزی را باقی نگذاشت که من قصد بیان آن را داشتم لذا او یا آن را بیان کرد یا بهتر از آن را. و گفت: ای گروه انصار، شما هیچ فضلی را بیان نمی کنید، مگر اینکه شایسته آن باشید (و مردم عرب، این امر را جز برای این بخش از قریش نمی شناسند) (که آنان از نظر محل و نسب حد وسط باشند) (و من یکی از این دو نفر را برای شما پسندیدم) با هر کدام از آنان که خواستید، بیعت کنید. پس، دست مرا گرفت و دست ابوعبیده بن الجراح را. هنگامی که ابوبکر سخنش را به پایان رساند، از میان آنان شخصی برخاست و گفت «من شایسته این امر و برازنده ی آن می باشم، از ما امیری باشد و از شما امیری، ای گروه قریش» [۲۹۹] .

عمر گفت: در این هنگام صداها برخاست و گفتگوهای فراوانی درگرفت و هنگامی که من از اختلاف بیمناک شدم. به ابوبکر گفتم: دست خود را باز کن تا با تو بعیت کنم. ابوبکر گفت: بلکه تو باشی ای عمر که تو برای این کار از من قویتر هستی! و عمر آنگونه که طبری نقل می کند قویتر بود، و هر کدام از آن دو نفر می خواست که دوستش دست خود را باز کند تا دست خود را برای بیعت بر آن بزنند. بالاخره عمر دست ابوبکر را باز کرد و گفت: قدرت من به همراه قدرت تو و برای توست. پس مردم بیعت کردند و بیعت

را تثبیت نمودند ولی علی و زبیر خودداری نمودند. زبیر شمشیر خود را کشید و گفت: آن را غلاف نمی کنم تا اینکه با علی بیعت شود. این خبر بر ابوبکر و عمر رسید و عمر گفت: شمشیر

[صفحه ۲۵۸]

زبیر را بگیرید و آن را بر سنگ بزنید. سپس عمر به سوی آنان رفت و آن دو را با زحمت آورد و گفت: یا اطاعت کنید و بیعت نمایید و یا اینکه به زور بیعت خواهید کرد» [۳۰۰] .

عمر می گوید: «سپس بر روی سعد جهیدیم تا آنجا که یکی از آنان گفت: سعد را کشتید. گفتیم: خداوند سعد را بکشد و ما به خدا کاری را مهمتر از بیعت با ابوبکر نیافتیم» [۳۰۱] .

حوادث سقیفه بدینگونه یک رویداد شعبده بازانه تاریخی بود که در آن مردم به جاهلیت خویش بازگشتند. تا آنجا که یکی از آنان به عمر گفته بود «به خدا که آن را بصورت سابق بی دست و پایش بازمی گردانیم» و هم او بود که می گفت: «من شایسته و برازنده آن هستم».

آنچه در سقیفه اتفاق افتاد یک بازی سیاسی نمایشی درامیک بود که سناریوی آن قبل از اجرا آماده شده و مقدمات آن نیز فراهم گردیده بود که در آن نه منطق ارزش ها و اصول بلکه گرایشهای جاهلی حاکم بود.

ما در سقیفه اثری از مهاجرین نمی بینیم، به جز مثلث ابوبکر و عمر و ابوعبیده، که این امر نیازمند تفسیر است که چرا فقط این سه نفر و نه دیگران، حضور داشتند و آنگونه که عمر می گوید: دو فرد صالح را دیدیم که در غزوه بدر حضور

داشـتند و آن دو ما را از خبر سـقیفه آگاه ساختنـد، اما نام این دو فرد را بیان نکرده است. این دو نفر چه کسانی بوده اند و راز انتخاب آنان چه بوده است.

از این گذشـته حضور این سه نفر در مـدینه غیر قانونی بوده، زیرا که آنان مأموریت داشـتند که در سپاهی که پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرماندهیش را به اسامه سپرده بود

[صفحه ۲۵۹]

حضور داشته باشند، به نحوی که بیان آن خواهد آمد.

چه زیـانی به این سه نفر می رسـید اگر سـعی در آرام کردن اوضـاع می نمودنـد تـا پیامبر صـلی اللّه علیه و آله به خاک سپرده شود، خصوصا اینکه ابوبکر در میان آنان بود که به ادعای آنها، در وضـعیتی قرار داشت که می توانست در این امر موثر باشد، اما اگر چنین می کردند کارها بر خلاف خواسته آنان، دگرگون می گشت؟

درباره ی تعداد حاضـر در این شورا، گمان نمی کنم که چشم گیر بوده باشد خصوصا اگر بدانیم که این سقیفه (یعنی سایبان. م)، محلی نیسـت که به هیـچ وجه، گنجـایش تعـداد زیـادی را داشـته باشـد، و به این امر بایـد اضـافه نمـود که عـده زیـادی از اصـحاب پیامبر صـلی اللّه علیه و آله و در رأس آنان، علی و هاشـمیان حضور نداشتند زیرا که به مصیبت رحلت حضرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله مشغول بودند، که دوست صدیق او یعنی ابوبکر آن را به فراموشی سپرده و به دنبال خلافت رفته بود.

عمر می گوید: «با خبر شدیم که هنگام فوت پیامبر صلی اللّه علیه و آله علی و زبیر و کسانی که همراه آنان حضور داشتند،

در خانه فاطمه، بوده اند» [۳۰۲] .

واقعا این چه شورایی است که باب مدینهالعلم، فاروق اعظم و صدیق نخست، علی بن ابی طالب علیه السلام در آن حضور نداشته است. و مشروعیت را از کجا کسب می کند در حالی که همه ساکنان مدینه در آن وقت صرف نظر از همه ی سرزمین های اسلامی برای نامزد کردن ابوبکر، جمع نشده بودند. حتی کسانی که بیعت کردند انگیزه آنان شخصیت ابوبکر نبوده است، زیرا که بعضی از بیعت کنندگان بنا به ملاحظات سیاسی بیعت کرده بودند، آنگونه که قبیله اوس عمل کردند که در هنگام بیعت با ابوبکر بعضی از آنان، که اسید بن حضیر (یکی از بزرگانشان) در میان آنان بود اظهار داشت: «به خدا که اگر قبیله خزرج یکبار بر

شما تسلط یابند، پیوسته بدان سبب بر شما برتری خواهند داشت و هرگز برای شما سهمی در آن قرار نخواهند داد، پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید» [۳۰۳] .

ابوبکر بر آنان استدلال نمود که این امر، جز برای این بخش از قریش شناخته نشده که آنان از محل و نسب، مرکزیت عرب را دارند و عمر استدلال نمود و گفت: چه کسی در حکومت و امارت محمد با ما منازعه می کند در حالی که ما اولیاء و عشیره وی هستیم.

اگر معیار این باشد، اهل بیت نبوت و در رأس آنان حضرت علی علیه السلام شایسته ترند و آن حضرت هنگام شنیدن استدلال آنان گفته بود: «به درخت استدلال نمودند ولی ثمره آن را تباه ساختند». [۳۰۴] .

فان کنت بالشوری ملکت امورهم

فکیف بهذا و المشیرون غیب

و ان

کنت بالقربی حججت خصیمهم

فغیرک اولی بالنبی و اقرب [۳۰۵] .

یعنی: اگر تو با شورا، بر آنان دست یافته ای، این چگونه باشد در حالی که افراد شورا غایب بوده اند و اگر بر خویشاوندی استدلال نموده ای، غیر از تو به پیامبر شایسته تر و نزدیکتر است.

سرانجام، عمر در مورد بیعت ابوبکر گفته است: «بیعت ابوبکر اشتباهی بود آن چنانکه بود اما خداوند شر آن را دور ساخته است» [۳۰۶] .

لکن من می گویم اشتباهی بود که امت را پاره پاره نموده و آن را از راه راست دور ساخت.

[صفحه ۲۶۱]

علی و خلافت

علی علیه السلام و عباس و هاشمیان از نخستین لحظه بیعت ابوبکر را رد کردند و در خانه فاطمه علیهاالسلام بعنوان مخالفت به بسط نشستند.

ابوسفیان سعی کرد که از آب گل آلود صید کند. در تاریخ طبری آمده است «هنگامی که مردم بر بیعت ابوبکر فراهم آمدند، ابوسفیان گفت: چرا این امر برای کوچکترین بخش از قریش باشد، پس به راه افتاد در حالی که می گفت: به خدا که من گرد و غباری را می بینم که آن را خاموش نمی کند به جز خون یا خاندان عبد مناف! ابوبکر کجای کار شماست ای دو مستضعف، ای علی و ای عباس. سپس گفت: ای ابوالحسن، دست خود را بگشای تا با تو بیعت کنم به خدا اگر بخواهی، شهر را بر ضد او پر از سواره و پیاده می سازم» [۳۰۷] اما علی علیه السلام پیشنهادش را رد کرد زیرا که از اهداف ابوسفیان و بنی امیه، که دشمنان اسلام بودند، آگاه بود. پس به او گفت: «به خدا که تو مدت ها برای

اسلام بدی را می خواستی. ما نیازی به دلسوزی تو نداریم» [۳۰۸] .

اما ابوسفیان پس از آنکه ابوبکر، فرزندش یزید را به امارت فرستاد، و منصبی داد آرام گرفت [۳۰۹] .

امام علی علیه السلام می دانست که امت اسلام بر سر دو راهی قرار گرفته و مردام گرفتار هواها گشته و هر تلاشی برای تصحیح انحراف از طریق جنگ مسلحانه، خطری بر کل وجود اسلام بشمار می رود که علی علیه السلام از آن محافظت می نمود

[صفحه ۲۶۲]

و بر آن امین بود.

اهل بیت علیهم السلام بیان کرده اند که چرا علی علیه السلام با شمشیر به مخالفت با خلفاء برنخاست. امام صادق علیه السلام در جواب سوالی که یکی از یاران آن حضرت پرسید: آیا چه چیزی امیرالمومنین را بازداشت از اینکه مردم را به سوی خود فراخواند و شمشیر خود را در برابر کسی که حقش را غصب کرد، از غلاف بیرون کشد؟ گفت: «از این ترسید که مرتد شوند و اشهد ان محمدا رسول اللّه نگویند».

تاریخ مخالفت آن حضرت را با آنچه در جریان بود به ما اعلام می کند، زیرا که ما نقش سیاسی عمده ای برای حضرت علی علیه السلام در روزگار خلفاء از قبیل وفاداری و غیره، نمی شناسیم و خبری در مورد وی در همه جنگ های پس از رحلت پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله نداریم. در حالی که موضع گیریهای جهادی آن حضرت در زمان حیات پیامبر صلی اللّه علیه و آله مشهور است.

هنگامی که عبدالرحمن بن عوف در شورای شش نفره از او خواست تا به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین عمل کند، آخرین مورد را رد کرد که

این امر، مطابقت سیره شیخین، «ابوبکر و عمر» را با سیره پیامبر صلی اللَّه علیه و آله مورد شک و تردید قرار می دهد و اگر معتقد به مطابقت آن با سیره پیامبر صلی اللَّه علیه و آله بود پس علت رد کردن آن چه بوده است؟

امام علی علیه السلام بارها حق خود را در خلافت و منحصر بودن امامت در اهل بیت نبوت علیهم السلام مورد تاکید قرار داده و گفته است: «کجایند آنان که ادعا نمودند که آنها به جای ما راسخون فی العلم هستند، آن هم به دروغ و تعدی بر ما که خداوند ما را رفعت داده و آنان را فروگذاشته و به ما عطا نموده و آنها را محرومشان ساخته و ما را داخل نموده و آنها را خارجشان ساخته است. به وسیله ما هدایت خواسته می شود و گمراهی دور می گردد. ائمه از قریش هستند که در این شاخه از بنی

[صفحه ۲۶۳]

هاشم قرار داده شده اند و برای کسی جز آنان شایسته نیست و ولایت غیر از آنان درست نمی باشد» [۳۱۰] .

در سخن دیگری از آن حضرت است که می گوید: «اما استبداد بر ما در این مقام که ما به رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله در نسب بالا-تر و نزدیک تریم، تبعیضی بود که روحیه گروهی بر آن بخل ورزیدند و دلهای عده ای دیگر به آن سخاوتمندی نشان دادند. اما حکم از آن خداوند است و روز قیامت بازگشت به سوی اوست» [۳۱۱] .

آن حضرت علیه السلام در مورد اهل بیت نیز می گوید: «آنان جایگاه راز و بازگشت امر و گنجینه علم و پناهگاه حکم و غارهای

کتاب ها و کوه های دین او هستند که کژی پشت دین را به آنان راست نمود و لرزه اندامش را به آنها دور ساخت... در این امت، کسی با آل محمد صلی اللّه علیه و آله مقایسه نشود و از آنان که نعمتش بر آنان جاری گردیده، کسی با آنها برابر نمی گردد. آنان اساس دین و ستون یقین هستند، آنچه گران بار است به سوی آنان روی می آورد و آنکه در راه است به آنها می پیوندد، ویژگی های ولایت برای آنهاست و وصیت و میراث، برای آنان می باشد» [۳۱۲] .

در همان منبع نیز، گفتار آن حضرت آمده است که: «ما درخت نبوت و محل فرود رسالت و جایگاه رفت و آمد فرشتگان و معادن علم و سرچشمه های حلم هستیم. یاری کننده و دوستدار ما در انتظار رحمت است و دشمن ما منتظر یورش» [۳۱۳] .

[صفحه ۲۶۴]

یکی از علمای مدعی دوستی اهل بیت علیهم السلام با بعضی از برادران ما گفتگویی داشت. به آنان گفت: «علی ولایتی داشت که خدای سبحانه و تعالی به وی عطا نموده و اگر خلافت پیامبر صلی اللّه علیه و آله برای وی بود، با دعای آن حضرت، می توانست بر آن دست یابد و کسی نمی توانست که جای وی را اشغال کند».

واضح است که این گفتار ضعیفی که سستی آن آشکار است نمی تواند وسیله ای باشد که با آن، مساله کودتا بر ضد علی علیه السلام را نفی کنیم.

زیرا که این امر را به سوالهای متعددی می کشاند از جمله اینکه چگونه پیامبران گذشته را سر بریدند در حالی که آنان بی هیچ تردیدی اولیاء اللّه بودند و اینکه چگونه برترین

و کامل ترین آنان را که حبیب پروردگار عالمیان است یعنی حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله را اذیت و آزار رساندند. و چرا در روز احد دندانهای آن حضرت شکسته می شود و سپاه پای به فرار می گذارد، آیا آن حضرت نمی توانست که با دعائی همه مشرکان را فراری دهد.

در واقع انبیاء و اولیاء برای هدایت بدون اجبار مردم آمده بودند. اما معجزه و کرامت، برای اجبار بندگان برای حرکت در راه راست نبوده بلکه برای اتمام حجت و بیان حقیقت منزلت اولیاء در نزد خدای تعالی بوده است و اگر هر انحرافی با یک دخالت غیبی مواجه می شد تا مردم به حق بازگردانده شوند، دیگر معنایی برای امتحان و مفهومی برای ثواب و عقاب وجود نمی داشت. خدای تعالی می فرماید: (و لو شاء ربک لامن من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مومنین) یعنی: «اگر پروردگار تو می خواست همه کسانی که روی زمین هستند، ایمان می آوردند، آیا تو مردم را مجبور می سازی که ایمان بیاورند»؟ [۳۱۴] .

[صفحه ۲۶۵]

امام و خلیفه، به نص از سوی پیامبر صلی اللّه علیه و آله شناخته می شود و بر مردم است که به یاری وی ملتزم باشند همانگونه که کعبه با رفتن مردم به حج آن شناخته می شود که به سوی آن می آیند و خود آن، به سوی کسی نمی رود. در اسد الغابه از علی علیه السلام آمده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرموده است: «تو بمنزله کعبه هستی، به سوی تو می آیند و تو به سوی کسی نمی روی، پس اگر این قوم به سوی تو آمدند

و آن را- یعنی خلافت را- به تو تحویل دادند، از آنان بپذیر، و اگر به سوی تو نیامدند به سوی آنان مرو تا اینکه آنان به سوی تو بیایند» [۳۱۵] .

امیرمؤمنان علی علیه السلام نظر خود را به اختصار در خطبه معروف شقشقیه [۳۱۶] بیان می کند آنجا که می فرماید: «آری، به خدا که فلان کس [۳۱۷] آن را چون پیراهنی بر خود پوشاند در حالی که می دانست که محل من نسبت به آن، محل قطب است از آسیاب، که سیل از من روان شود و پرندگان به سوی من بالا- نیایند، پس من در برابر آن پرده ای انداختم و از آن روی گرداندم و به این اندیشه بودم که یا با دستی شکسته اقدام کنم و یا اینکه بر تاریکی کوری (گمراهی خلق) صبر نمایم، که بزرگسال در آن به کهولت رسد و خردسال در آن پیر گردد و مومن در آن رنج کشد تا به دیدار پروردگار برسد!

پس دیدم که صبر بر آن خردمندانه تر است، و صبر کردم در حالی که خاری که در چشم و استخوانی در گلو داشتم و میراث خود را غارت شده می دیدم، تا اینکه اولی به راهش رفت و آن را پس از خود به فلانی [۳۱۸] واگذار نمود آنگاه قول اعشی را مثال آورد:

[صفحه ۲۶۶]

شتان ما یومی علی کورها

و یوم حیان اخی جابر

یعنی: فرق است میان امروز من که بر کوهان و پالان شتر سوار و به رنج سفر گرفتارم، با روزی که ندیم حیان برادر جابر بودم (مقصود امام علیه السلام مقایسه میان گرفتاری آن روز

خود با زمان حیات پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله بوده است. مترجم) و شگفت آنکه، در حالی که وی در زمان حیاتش آن را رد می کرد، ناگهان، آن را بعد از خود به دیگری می سپارد- آن دو، دو پستان آن خلافت را میان خود تقسیم نمودند- پس آن را در جای ناهمواری قرار داد که سخن در آن تند و همراه زخم زبان بود و دیدارش رنج آور و اشتباهش بسیار و عذرخواهیش بی شمار، پس هر که با وی بود همچون سوار بر شتری سرکش می بود که اگر افسارش را محکم نگه می داشت، بینی شتر پاره می شد و اگر آن را رها می نمود در پرتگاه هلاکت می افتاد. سوگند به خدا که مردم گرفتار اشتباه شدند و به راه حق نرفتند و من در طول این مدت و در سختی این محنت صبر کردم تا اینکه او نیز به راه خود رفت و آن را در میان گروهی قرار داد که ادعا کرد من یکی از آنان بودم. خدایا از تو یاری می طلبم در مورد شورائی که تشکیل شد، چه وقت همراه اولین شخص از آنها، در مورد من شک و تردیدی بود که اینک با این افراد، همسان قرار داده شوم! اما بهر حال در فراز و نشیب همراه آنان شدم، تا اینکه یکی از آنان به کینه خود توجه کرد و دیگری به دامادش متمایل شد، همراه با دو نفر دیگری که بردن نامشان زشت و اهانت آمیز است، تا اینکه نفر سوم قوم برخاست در حالتی که دو جانبش باد کرده بود میان موضع بیرون دادن و خوردنش، و خویشاوندانش همراه وی برخاستند

و مال خـدا را خوردنـد، همچنانکه شتران علف های بهاری را می خورنـد تا اینکه ریسـمان تابیده اش باز شد و رفتارش سـبب قتلش گردید و پری شکمش او را برانداخت».

[صفحه ۲۶۷]

خلافت علی

پس از درگـذشت عثمـان، امت را چاره ای نبود مگر اینگه به سوی کسـی روی آورنـد که آنان را به راه راست برد (آن گونه که عمر گفته بود) زیرا که فساد سیاسی به اوج خود رسیده و اموال مسلمین در دست بردگان رها شده افتاده بود و امت ناگزیر بودند تا کسـی را بیابند که آنان را به یاد سیره پیامبر صلی اللّه علیه و آله بیندازد، پس از آنکه سال ها از آن روی برگردانده و به آن وضع خود رسیده بودند...

خلافـت، در حـالی به سوی علی علیه السـلام آمـد، که با انـدامی پر از جراحات خود را به زحمت به روی چهار دست و پا می کشید، آن هم به سبب خود رایی های گذشتگان، در وضعی که اسلام جز نام و از قرآن جز نوشته ای باقی نمانده بود...

سرانجام پرده ها کنار رفته و راه حل را دانسـته بودند «خداوند، امت را برای مشکلی باقی نگذارد که ابوالحسن برای آن نباشد» [۳۱۹].

بر گرد آن حضـرت جمع شدنـد و از او خواسـتند تا خلافت را بپذیرد. به آنان گفت تا غیر از او را بجویند زیرا می دانست که آنان در حکومت بر حق او تاب تحمل ندارند و او کسـی است که در راه حق، از سـرزنش هیچ سرزنش کننده ای نمی هراسد آنگونه که در مورد اموالی که عثمان آنها را بر دوستدارانش تقسیم کرده بود در حالی که متعلق به عموم

مسلمین بود، گفته است: «به خدا اگر ببینم با آن مال، زنان را به ازدواج گرفته و کنیزان را مالک شده باشند، آن را بازمی گردانم که در عدالت، فراخی باشد و هر کس از عدالت به تنگ آید،

[صفحه ۲۶۸]

ستم گری بر او تنگ تر خواهد بود» [۳۲۰] .

علی چنین خواهد بود و این وضع برای کسانی که بر بخشش ها و عطایای املاک در زمان خلفا عادت کرده و نیز کسانی که شخص علی علیه السلام را به عنوان حاکم نمی پسندیدند، خوشایند نبود. پس مردم را به جنگ آن حضرت تحریک نمودند و علی علیه السلام مدتی که بر مسلمین حکومت داشت همراه با جنگ هایی شد که حد فاصل میان حق و باطل بود. زیرا پیامبر صلی اللّه علیه و آله به وی خبر داده بود که «برای تأویل نبرد خواهی کرد، همان گونه که برای تنزیل نبرد کردی» [۳۲۱] .

امام علی علیه السلام در مورد بیعت کردن مردم با خویش می گوید:

«پس، چیزی مرا نبود مگر اینکه دیدم مردم همچون موی گردن کفتار از هر سوی در اطراف من جمع شدند تا آنجا که حسن و حسین به زیر دست و پا رفتند و دو طرف ردای من پاره شد و آنان همانند گله گوسفند پیرامون مرا گرفتند، و هنگامی که امر خلافت را پذیرفتم گروهی پیمان شکستند و دیگرانی از حق گذشتند و جمعی از اطاعت فرمان خدای تعالی روی گرداندند [۳۲۲] گویی که سخن خدای سبحان را نشنیده اند که می فرماید: (تلک الدار الآخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین) [۳۲۳] یعنی: «آن سرای آخرت

را برای کسانی قرار می دهیم که خواهان برتری و فساد در زمین نباشند، و عاقبت از آن انسان های باتقواست».

آری: «به خدا که آن را شنیده و فهمیده بودند، اما دنیا در چشمانشان زیبا، جلوه کرده و خوشی های آن به نظرشان خوشایند گشته بود» [۳۲۴] .

[صفحه ۲۶۹]

جنگ جمل

طلحه و زبیر تا زمان عثمان صاحب مقام بودند، و امیدوار بودند که در روزگار علی علیه السلام به خواسته های فراوانی دست یابند ولی هنگامی که به خواسته خود نزد امام عدالت، نرسیدند، در دل تصمیمی گرفتند و از علی علیه السلام پس از آنکه با او بیعت کرده بودند، اجازه خواستند که برای عمره به مکه بروند. آن حضرت با اینکه از نیت آنان آگاه بود، به آنها اجازه داد و به اصحاب خود فرمود: «به خدا که قصد عمره ندارند، آنها قصد پیمان شکنی دارند» [۳۲۵] آن دو در مکه به عایشه پیوسته، او را برای خارج شدن تشویق نمودند.

عایشه دختر ابوبکر

در نیمه دوم خلافت عثمان بن عفان، جناب عایشه «از سخت ترین مردم بر ضد عثمان بود تا آنجا که جامه ای از جامه های پیامبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله را بیرون آورد و آن را در خانه خود آویزان کرد و به کسانی که بر او وارد می شدند می گفت: این جامه رسول خداست که هنوز از بین نرفته، در حالی که عثمان سنتش را از بین برده است... و گفته اند که وی نخستین کسی بود که عثمان را نعثل نام نهاد (که نام یکی از یهودیان مدینه بود) و می گفت نعثل را بکشید، خداوند نعثل را بکشد. [۳۲۶] .

چنانکه منابع تاریخی نقل می کنند، جناب عایشه در مکه بود که پیش از کشته شدن عثمان به آنجا رفته و هنگامی که حج خود را به پایان رسانید، به سوی

[صفحه ۲۷۰]

مدینه بازمی گشت که در میان راه، یکی از آشنایانش، ابن ام کلاب، با او روبرو می شود و عایشه به او

می گوید: عثمان چه کار کرد؟ گفت: کشته شد! گفت: دور و نابود باد.

ولی آنچه مایه شگفتی ماست آنکه او همراه با لشکر جراری برای جنگ با علی علیه السلام خارج می شود به این جهت که به ادعای او عثمان را کشته بود. اما این چگونه است که او قبلا ـ قتل عثمان را خواسته و اینک برای گرفتن انتقام خون وی لشکرکشی می کند؟!

طبری می گوید هنگامی که عایشه ابن ام کلاب را دید که وی را از کشته شدن عثمان با خبر ساخت، گفت: پس از آن چه کار کردند؟ گفت: اهل مدینه به اجتماع بر آن شدند و به بهترین شیوه عمل کردند، آنها بر خلافت علی بن ابیطالب متفق شدند.

او گفت: «به خدا کاش آن یک بر این یک بهم برمی آمد اگر امر خلافت برای دوست تو استقرار یابد، مرا بازگردانید، مرا بازگردانید. پس به سوی مکه رفت در حالی که می گفت: به خدا عثمان مظلوم کشته شد. به خدا که انتقام خون او را خواهم خواست. ابن ام کلاب به وی گفت: برای چه! به خدا تو نخستین کسی بودی که بر او اعتراض نمودی و می گفتی نعثل را بکشید که کافر شده است». [۳۲۷] .

ابن ام کلاب حق داشت که اینگونه تعجب کند! ولی با نگاه سریعی به تاریخ عایشه نسبت به علی علیه السلام می بینیم که او از زمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با او موافق نبوده و سخن وی که اخیرا بیان کردیم، بر میزان کینه اش نسبت به علی علیه السلام

[صفحه ۲۷۱]

حکایت دارد که به صورت جنگ و تحریک و تشویق و بلکه به

فرماندهی سپاه برای جنگ با وی درآمد. در حالی که سخن پیامبر صلی اللَّه علیه و آله، پیش از این بیان شد که «جز مومن تو را دوست نمی دارد و جز منافق با تو دشمنی نمی ورزد» [۳۲۸] و همین منابعی که این حدیث را نقل کرده اند، ما را از دشمنی عایشه نسبت به علی علیه السلام خبر می دهند تا آنجا که نام بردن از او را تحمل نمی کرد و امام احمد بن حنبل روایت می کند که: «روزی، ابوبکر آمد و برای دیدار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله اجازه خواست و پیش از وارد شدن شنید که عایشه با صدای بلند به پیامبر صلی اللَّه علیه و آله می گفت: به خدا دانستم که علی نزد تو از من و پدرم محبوبتر است. این را دوبار تکرار کرد تا اینکه پدرش او را کتک زد». [۳۲۹] .

مجموعه ای از حالت های نفسانی در وراء موضع گیری عایشه نسبت به اهل بیت علیهم السلام قرار داشت تا آنجا که به صراحت عدم دوستی خود نسبت به حضرت حسن علیه السلام را بیان کرد هنگامی که می خواستند او را نزد جدش حضرت مصطفی صلی اللَّه علیه و آله به خاک سپارند که او به سوی آنان خارج شد و گفت: «کسی را که دوست نمی دارم، در خانه ام دفن نمی شود» [۳۳۰] و شاید بارزترین آن صفات رشک بردن عجیب او بود که بر هیچکس پوشیده نماند. و ما آن را در مطالب درسی خود خوانده ایم. و نیز عوامل بسیار دیگری وجود داشت که علت خروج عایشه بر ضد علی علیه السلام بوده اند. شاید مهم ترین آنها موضع گیری علی و اهل بیت علیهم السلام در برابر خلافت پدرش و نیز

ایستادن حضرت زهرا علیهاالسلام در برابر او بوده و معلوم است که حضرت زهرا علیهاالسلام همسر علی علیه السلام و مادر حسن و حسین و از همه

[صفحه ۲۷۲]

مهم تر تنها دختر پیامبر صلی اللّه علیه و آله از خدیجه نخستین همسر آن حضرت می باشد که عایشه بر او رشک می برد. حتی در هنگامی که او در جهان دیگری بوده و رحلت کرده بود... این امر نیاز به تأمل دارد، ما چیزی را نمی یابیم که خروج عایشه بر ضد امام علی علیه السلام را توجیه کند، بلکه آن را به موجب دلیل نقلی و عقلی و اجماع امت بر خلاف شرع می دانیم.

عایشه با خروج خود با صریح آیات قرآنی مخالفت نمود که زنان پیامبر را به آرام گرفتن در خانه هایشان فرمان می دهد: (و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیه الاولی) [۳۳۱] یعنی: «در خانه هایتان آرام گیرید و چون جاهلیت پیشین خود را آشکار نسازید». همه همسران پیامبر صلی اللّه علیه و آله به جز عایشه، این دستور را اجرا نمودند.

همچنین خروج او بر خلیفه شرعی، صرف نظر از اینکه وی زنی بوده است که دستور داشت در خانه اش بماند و آن روش اهل سنت و جماعت است اشکال دیگری دارد و آن اینکه امام علی علیه السلام به عنوان خلیفه مسلمین، محل اجماع امت بود و برای عایشه جایز نبوده است که بر ضد او خروج کند و با وی بجنگد، زیرا که این امر، بنا به عقیده ما و عقیده آنان، خروج از دین شمرده می شود.

همچنان که عقل به متناقض بودن موضع گیری او حکم می کند زیرا که وی گاهی

قتـل عثمـان را مطالبه می کنـد و هنگامی که این امر اتفاق می افتـد، به خونخواهی وی برمی خیزد. این چیزی عجیب و موضـع گیری غیر قابـل فهمی است که البته نیازمنـد تامـل و دقت است تا بتوانیم موضع خود را مشـخص سازیم... خصوصا اینکه گفته شده است که نصف دین، نزد حمیراء (یعنی

[صفحه ۲۷۳]

عایشه است).

حضـرت پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله، بشـرحی که در مستدرک آمده، از خارج شدن وی، خبر داده بود. گفت: پیامبر صلی اللَّه علیه و آله خروج بعضـی از امهات مومنین را خبر داد، پس، عایشه خندید و آن حضـرت فرمود: «ببین ای عایشه که تو آن یک نباشـی». سـپس خبر داد آن کس که خـارج شود سـگ هـای حوأب، بر او پارس خواهنـد کرد. و هنگامی که سگ ها (هنگام رفتنش برای جنـگ جمـل. م.) بر او پـارس کردنـد، گفـت: «این کـدام آبـادی است؟ گفتنـد: حـوأب. گفت، گمـان نکنم که بـاز گردم؟ زبیر گفت: نه! بلکه می روی تـا مردم تو را ببیننـد. گفت: رسول خـدا صـلی اللَّه علیه و آله را شـنیدم که می گفت: چگونه باشد یکی از شما هر گاه سگ های حوأب او را پارس کنند» [۳۳۲] .

در زمان حیات حضرت رسول صلی اللَّه علیه و آله ما او را همانگونه می بینیم که در آیه های مبارکه سوره تحریم آمده که در مورد همسـران پیامبر صـلی اللَّه علیه و آله به تفصیل سخن گفته و برای ما بیان داشته است که همسران پیامبران ضرورتا ممکن است در مرتبه ای واحـد از ایمـان نباشـند بلکه ممکن است که بر خلاـف همسـران پیامبرشـان باشـند و این امر بعیـدی نیست و خداوند

تعالی برای ما مثال هایی می آورد باشد که ما متوجه شویم: (ضرب اللّه مثلا للذین کفروا امراه نوح و امراه لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من اللّه شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین) [۳۳۳] یعنی: «خداوند مثالی در مورد کسانی که کافر شده اند، زده است: زن نوح و زن لوط که همسران دو تن از بندگان درستکار ما بودند و به آنان خیانت کردند و آنها در برابر خداوند نفعی برای آن دو

نداشتند و به آن دو گفته شد که به آتش وارد شوید همراه با وارد شوندگان به آن».

این مثال در سوره تحریم آمده است که (این سوره) درباره کارهای عایشه با پیامبر صلی اللّه علیه و آله سخن می گوید. خدای تعالی می فرماید: (ان تتوبا الی اللّه فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان اللّه هو مولاه و جبریل و صالح المومنین و الملائکه بعد ذلک ظهیر) [۳۳۴] یعنی: «اگر به سوی خدا توبه کنید، دلهایتان توجه نموده و اگر بر او با یکدیگر همدست شوید، خداوند مولای اوست، و جبرئیل و مومنان درستکار و پس از آنها فرشتگان. پشتیبان او هستند». این آیه ها بنا به گفته عمر در مورد عایشه و حفصه نازل شده اند، آنگونه که در صحیح بخاری آمده است [۳۳۵] .

خداوند تعالی آنان را به طلاق تهدید می کند: (عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مومنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات و ابکارا) [۳۳۶] یعنی: «اگر شما را طلاق دهد، شاید پروردگارش بجای شما به او همسرانی بهتر از شما بدهد، زنانی

مسلمان و با ایمان و پرستنده و توبه کننده و عبادت کننده و روزه دار که بیوه یا دوشیزه باشند».

من نمی خواهم در مورد سیره عایشه به تفصیل سخن بگویم، زیرا این مجال، مجال جهاد و جنگ و فرماندهی لشکرهاست که خاص مردان می باشد لذا فقط برای اینکه مطلب روشن شود این موارد را بیان کردم.

یکی از دوستان با بعضی وهابیها در مورد جهاد زن سخن می گفت و گفتگو بصورتی حاد درآمد و آن وهابی در برابر این برادر با تعصب فریاد

[صفحه ۲۷۵]

کشید: «جهاد برای زن جایز نیست و این تبرج بشمار می آید و حرام می باشد» در این هنگام آن برادر به او گفت: «پس در این صورت چرا مادرتان در روز جمل خارج شد».

طرف های درگیر در جنگ جمل اینها بودند: علی علیه السلام خلیفه مسلمین و ولی امر آنان از یکسو اما از سوی دیگر کسانی که تحت فرماندهی عایشه و طلحه و زبیر بودند.

عایشه خود عملا سپاه را فرماندهی می کرد و همچون خلیفه شرعی در امور آن مداخله می نمود و گمان می کنم که او به این خیال افتاده بود که می توانـد جای پدرش را بگیرد! در این باره آنچه این امر را تایید می کند، مطلبی است که ابن ابی الحدید بیان کرده که: «عایشه هنگامی که در بصره بود، نامه ای به زید بن صوحان عبدی نوشت و در آن چنین اظهار داشت: از عایشه ام المومنین دختر ابوبکر، همسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به فرزند خالصش زید بن صوحان، اما بعد در خانه ات اقامت گزین و مردم را از علی بن ابیطالب بازدار. باشد که آنچه

دوست می دارم از تو به من برسد که نزد من تو موثق ترین فرد از اهل من هستی. والسلام.

لکن آن شخص به او چنین پاسخ داد: از زید بن صوحان به عایشه دختر ابوبکر. اما بعد خداوند تو را فرمانی داده است و ما را فرمانی. به او امر کرده است که در خانه ات آرام گیری و ما را فرمان داده است که جهاد کنیم در حالی که نامه تو به من رسیده است که در آن مرا دستور می دهی که بر خلاف فرمان خداوند عمل کنم که در آن صورت کاری را انجام دهم که خداوند تو را به آن امر کرده و تو کاری را می کنی که خداوند مرا به انجام آن فرمان داده است، پس

[صفحه ۲۷۶]

دستور تو نزد من اطاعت نمی شود و نامه ات را جوابی نباشد [۳۳۷] .

عایشه اینگونه با امامی می جنگید که اطاعتش به عقیده ما واجب و به اجماع همگان خلیفه مسلمین بود. بر خلاف دیگر خلفاء به اعتقاد اهل سنت و جماعت، که امیرالمومنین بر او پیروز شد و شترش را پی زد و با وی به روش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با اهل مکه رفتار نمود، که به آنان فرمود: «بروید که شما آزاد شدگان هستید»، و علی علیه السلام او را سالم به مدینه فرستاد.

[صفحه ۲۷۷]

صفین

در مورد صفین به تفصیل سخن نخواهم گفت. بلکه موضوع ما پیرامون فرماندهی لشکری است که با علی در صفین به نبرد پرداخت، زیرا فرماندهی می تواند تفاوت میان دو لشکر را بیان کند. و روشن نماید کدام

یک از آنها بر حق و کدامیک در گمراهی بوده است. در مورد صفین، کافی است بدانی که فرماندهی سپاه مقابل معاویه را علی علیه السلام بر عهده داشته است. تا بر معاویه و همراهان وی حکم کنی که آنان در خطای سنگینی بوده اند. علاوه بر این وجود عمار بن یاسر در سپاه علی علیه السلام یادآوری و دلالتی بود بر اینکه گروه ستمگر همانا معاویه و یارانش بوده اند. زیرا که گفتار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به عمار، مورد اتفاق راویان و مذاهب اسلامی است که فرمود: «ای عمار، گروه ستمگری تو را می کشند» [۳۳۸] ، و عمار چنانکه معلوم است در صفین به شهادت رسید.

من به گفتاری نرسیده ام که در مورد اسلام آوردن معاویه حرف آخر را زده باشد و به اعتقاد من معاویه جایگاهی در بین مسلمین نیافت مگر پس از آنکه از سوی عمر به حکومت شام منصوب شد که در این سمت به صورتی افسار گسیخته رها شد بدون اینکه عمر حسابرسی معروفش را در مورد وی اعمال کند. و این تکمیلی است برای معامله ای که میان اصحاب سقیفه و بنی امیه صورت گرفته بود. چنانکه پیش از این بیان شد، آن هنگام که ابوسفیان قصد داشت علی علیه السلام را در جنگ تحریک نماید.

عمر می خواست تا در روزگار خلافتش آرامش بوجود آید، پس، بنی امیه

[صفحه ۲۷۸]

را با دادن حکومت شام ساکت نمود. زیرا آنان اهمیتی نمی دادند که دولت اسلامی چگونه باشد بلکه به این اهمیت می دادند که در واقعیتی که بر آنان تحمیل شده و از روی ناچاری و نه از روی عقیده به

رسالت اسلام و نبوت محمد صلی اللّه علیه و آله وارد گردیده اند، جایگاهی داشته باشند چنانکه این امر بصورتی واضح آشکار گردید. بخصوص هنگامی که آنان زمام امور را در دست گرفتند و با علی و فرزندانش به جنگ پرداختند زیرا علی و فرزندانش ادامه دهندگان راه پیامبر صلی اللّه علیه و آله بوده اند و چون معاویه نمی توانست حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله را ناسزا گوید و سب کند. لذا به سب علی علیه السلام اقدام کرد و این کار را سنتی برای خطبای دولت خویش قرار داد، در حالی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله تأکید فرموده است: «هر کس علی را ناسزا گوید، مرا ناسزا گفته است» [۳۳۹] .

اما پیامبر صلی اللّه علیه و آله توضیح داده که معاویه کیست، چنانکه در تاریخ طبری شرح آن آمده است. طبری می نویسد: «رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ابوسفیان را دید که سوار بر الاغی می آمد که معاویه افسار آن را گرفته و برادرش یزید آن را می رانده است. فرمود: خداوندا، لعنت کن سوار را و آنکس که افسار را گرفته است و آنکه (الاغ را) می راند» [۳۴۰] اما شخصیت معاویه از دید علی علیه السلام را در نامه هایش به معاویه می بینیم، آنجا که در پاسخ به پیامی که معاویه برای آن حضرت فرستاده بود آمده است که:

«اما بعد از تو موعظه ای رسیده و نامه ای نگاشته شده به من واصل گردید که آن را با گمراهیت زیور داده و با سوء نیت خود امضاء نموده ای، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا او را هدایت کند و نه رهبری که او را

راهنمایی نماید، در حالی

[صفحه ۲۷۹]

که هوا و هوس او را فراخوانـده و وی آن را اجابت نموده و گمراهی او را رهبری کرده و پیروش گشـته و به غلط هذیان گفته و در اشتباه خود باقی مانده است» [۳۴۱] .

امـام در نامه ی دیگری به وی چنین می نویسـد: «ای معاویه! چه وقت تو از رهبران رعیت و والیان امر امت بوده ای؟ نه پیشـینه ای نیکو و نه شـرفی آشـکار داشـته ای و ما به خدا پناه می بریم از تکیه بر سوابق شـقاوتمندی. و تو را بر حذر می دارم که در غرور آرزوها بمانی که آشکار و پنهانت مختلف باشند.

و تو به جنگ فراخوانـده ای، پس مردم را در گوشه ای رها کن و به سوی من خارج شو و دو گروه را از جنگ معاف بـدار تا بـدانی که کـدامیک از ما بر دلش زنگار نشسـته و دیـده اش پوشانیده شده است. که من ابوالحسن هسـتم که جد تو و برادر و دائی تـو را آشـکارا در روز بـدر کشـته ام. و آن شمشـیر همراه مـن است و بـا همـان دل بـا دشـمنم روبرو می شـوم نه دینی را جـایگزین کرده و نه پیـامبر تـازه ای را آورده ام. من بر همان آیینی هسـتم که شـما از روی میل و اختیار آن را رها کرده اما به اجبار به آن روی نموده اید» [۳۴۲] .

نامه محمد بن ابی بکر به معاویه

محمد بن ابی بکر به معاویه نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. از محمـد بن ابی بکر به معاویه بن صـخره گمراه! سـلام بر اهل طاعت خداوند از آنکه به اهل ولایت خدا تسلیم گشته است.

اما بعد: خداوند که جلال و عظمت و حکومت

و قدرتش عظیم است

[صفحه ۲۸۰]

خلقی را بدون زحمد و یا ضعفی در قوت و یا نیازی به خلقت آنان، آفریده است. تا آنجا که گفت: پس نخستین کسی که پیامبر را اجابت نمود و به سوی او رفت و تصدیق و موافقت نمود و اسلام آورد و تسلیم شد، برادر و عموزاده او علی بن ابیطالب بود. که او را به غیب پنهان تصدیق کرد و او را بر هر خویشاوندی برتری داد و در برابر هر امر هولناکی از او دفاع کرد و با جان خویش در هر امر ترسناکی از او حمایت نمود، پس با کسانی که به جنگش آمده بودند جنگید و با کسانی که با وی به صلح رفتار کردند، صلح نمود. و پیوسته در اوقات بسیار سخت و در مکان های هراس انگیز، جان بر کف در خدمتش بود تا اینکه در جهاد خود بی مانند شد و هیچ کس در اعمالش به او نزدیک نگردید. و من تو را دیده ام که خود را همسان وی می دانی، در حالی که تو همان هستی که بوده ای و او همان انسان برجسته پیشتاز در هر خیری است. نخستین فرد از مردم که اسلام آورد و در نیت صادق ترین مردم و دارای پاک ترین ذریه در میان خلق است و برترین همسر را از میان مردمان دارد و بهترین عموزاده از میان خلایق می باشد و تو لعنت شده فرزند لعنت شده هستی و تو و پدرت پیوسته در اندیشه وارد کردن مصیبت ها بر دین خدا بوده اید که برای خاموش کردن نور خدا کوشیده اید و برای این کار گروه ها را فراهم آوردید

که اموال خود را برای آن صرف نمودید و بر سر آن با قبایل پیمان بستید. پدرت بر این اندیشه مرد. و اما تو در این فکر جانشین وی گشته ای. و گواه بر آن کسانی هستند که به سوی تو روی می آورند و به تو پناه می برند. کسانی از باقیمانده احزاب و سران نفاق و ضدیت با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و گواه برای علی، در کنار فضل آشکار و سابقه قدیمش، یاران وی هستند که آنان گروه ها و دسته هایی در اطراف او می باشند: با شمشیرهایشان می جنگند و خون های خود را در راه او می ریزند. فضیلت را در

[صفحه ۲۸۱]

پیروی او و شقاوت را در مخالفت با وی می شناسند، پس وای بر تو! چگونه خود را با علی برابر می دانی که او وارث رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و وصی او و پدر فرزندانش می باشد. او نخستین پیرو پیامبر از میان مردم و آخرین کسی است که در کنار او بوده است او را از راز خود با خبر می ساخت و در کار خود شرکت می داد و تو دشمن وی و همچنین فرزند دشمن او هستی؟ پس تو می توانی از باطل خویش بهره برگیر و بگذر تا ابن عاص در گمراهی تو را مدد رساند که اجل تو بهر حال خواهد رسید و مکر تو سست خواهد شد و معلوم خواهد گردید که سرانجام نیک و برتر از آن که خواهد بود و بدان که تو در برابر پروردگارت حیله می سازی. زیرا که از مکر وی ایمن شده و از رحمتش نومید گشته ای و او در

کمین توست و اما تو نسبت به او به غرور خود ادامه می دهی، و ما را خداوند و پیامبرش بس است. و سلام بر آنکه از هدایت پیروی نموده باشد» [۳۴۳] .

این نامه با واقعیت امر معاویه و حقیقت او در تاریخ مطالبت دارد. معاویه که اوباش و اراذل را در اطراف خود جمع کرده بود تا آنجا که نماز جمعه را در روز چهار شنبه برای مردم شام برگزار کرد و به علی علیه السلام پیغام داد که من قومی را آورده ام که میان جمعه و چهارشنبه فرقی نمی گذارند، اینها علاوه بر مصلحت اندیشان و مکارانی همچون عمر و عاص بودند.

اما عجیب آن است که کتابی را می یابیم با نام «مردانی پیرامون پیامبر» که نویسنده آن در مورد عمار بن یاسر سخن می گوید و ثابت می نماید که وی صحابی جلیل القدری است که بوسیله او دانسته شد که گروه ستمگر، همان گروه معاویه بوده اند و چند صفحه بعد، درباره عمرو بن عاص، یکی از سران

[صفحه ۲۸۲]

گروه ستمگر، سخن می گوید و او را نیز صحابی جلیل القدر پیامبر معرفی می کند!

و سخن در مورد عمر و عاص، یار مکار معاویه و دست راست او، طولانی و شاخه شاخه است. و نقش عجیب وی در قضیه حکمیت برای ما کافی است که در این قضیه زیرکی و مکر او نقش بزرگی را ایفا نمود که همان علت مستقیم خروج خوارج بوده است.

عمر و عاص مشارکت با معاویه را نپذیرفت مگر در مقابل بخشی از دنیای معاویه و معاویه پذیرفت که دینش را در برابر نصف دنیای خود خریداری

نماید. مسعودی می گوید: «عمرو بن عاص به علت بی توجهی عثمان نسبت به او و دادن حکومت مصر به فردی دیگر، از وی (یعنی عثمان) دوری گزیده و در شام سکونت اختیار کرده بود. پس هنگامی که خبر سرانجام عثمان به او رسید و اینکه مردم با علی بیعت کرده اند، نامه ای به معاویه نوشت و او را تحریک نمود و توطئه خونخواهی عثمان را به وی پیشنهاد کرد و از جمله به او نوشت: چه خواهی کرد هر گاه از هر چه داری پوستت را بکنند، بنابراین آنچه را می خواهی انجام بده. معاویه وی را نزد خود فراخواند و او به سوی معاویه حرکت کرد. معاویه به او گفت: با من بیعت کن. گفت: نه به خدا، از دین خود چیزی به تو نمی دهم مگر اینکه از دنیای تو بهره ای داشته باشم. گفت: درخواست کن. گفت: مصر لقمه ی چربی است. معاویه به او پاسخ مثبت داد و در این مورد نوشته ای برای او نوشت. خود عمر و عاص در این باره گفته است:

معاوی لا اعطیک دینی و لم انل

به من دناکم فانظرن کیف تصنع

[صفحه ۲۸۳]

فإن تعطنی مصرا فارع صفقه

اخذت بها شیخا یضر و ینفع [۳۴۴] .

یعنی: «ای معاویه دینم را به تو نمی دهم در حالی که از دنیای شما بهره ای نبرم، پس ببین که چه خواهی کرد.

اگر مصر را به من بدهی، معامله ای را انجام داده باشی که به واسطه آن شیخی را به دست می آوری که زیان می رساند و سود می دهد». در تاریخ طبری آمده است که عمرو بن

عـاص به معـاویه گفت: «به خـدا اگر همراه تو بجنگیم و خون خلیفه را طلب کنیم، در دل خود از این جهت نگرانی و اندیشـه داریم زیرا که ما با کسـی می جنگیم که تو سابقه و فضل و خویشاونـدی او را می شناسـی ولی ما این دنیا را می خواهیم، پس معاویه با او مصالحه کرد و بر او بخشش نمود» [۳۴۵] .

آنچه میان عمرو بن عاص و معاویه در جریان نبرد پیش آمـد، میزان بزدلی آنان و حرص آنها را بر زندگی دنیا نشان می دهد. مسعودی می گوید: «علی ندا داد که ای معاویه چرا مردم، میان من و تو کشته می شوند؟ بیا تو را در پیشگاه خداوند به داوری بنشانم، تا هر یک از ما دیگری را بکشد کارها برای او مسـتقر گردد. عمرو به معاویه گفت: این مرد، منصفانه با تو عمل کرده است. معاویه به او گفت:

تو به انصاف سـخن نگفته ای زیرا که می دانی هرگز کسـی با وی نبرد نکرده مگر اینکه او را کشـته یا اسـیر کرده باشد. عمرو گفت: جز نبرد با وی، برای تو زیبنده نباشد.

معاویه گفت: تو به امر حکومت بعد از من طمع کرده ای و به خاطر آن بر من رشک می ورزی سـپس معاویه عمرو را سوگند داد، اینک که این پیشنهاد را به او

[صفحه ۲۸۴]

کرده است، خود برای نبرد با علی برود. و عمرو که چاره ای جز این کار نـداشت برای نبرد خارج شـد. هنگامی که با یکدیگر روبرو شدند، علی وی را شناخت و شمشیر خود را بالا برد تا ضربه ای بر عمرو، وارد کند ولی عمرو عورت

خود را آشکار کرد و گفت: این حیله برادر توست که باطل مباد، پس علی از وی روی برگرداند و گفت: تو را قباحت (زشتی) باد و عمرو به سوی دوست خود معاویه بازگشت» [۳۴۶] .

هنگام نبرد، عمار بن یاسر به عمرو نزدیک شد و گفت: «ای عمرو، دینت را به خاطر مصر فروخته ای، تو را نابودی باد، که چه کژیهایی را در اسلام دنبال کرده ای» [۳۴۷] .

شخصیت های صحابه نزد یکدیگرشان آشکار بوده و هر کدام حالت های نفسانی دیگری را می دانسته اند و این امر در جنگهای پی در پی مشخص گردید و این واقعیتی است که نمی توانیم منکر آن شویم و بر ماست که میان فاسق و مومن تفاوتی قایل شویم.

سخن در مورد معاویه و دوستش عمرو به طول می انجامد بطوری که برای ارائه تاریخ سراسر شگفتی آنان مجالی نیست و تنها به بعضی از اعمال شگفت آور معاویه که هیچ کس قادر به انکار آنها نیست اشاره ای می نماییم.

[صفحه ۲۸۵]

بعضی از کارهای معاویه

غصب خلافت به زور و اجبار

- قتل حجر بن عدی و یارانش به این سبب که سب علی علیه السلام و اظهار برائت از آن حضرت را نپذیرفتند و در برابر کسانی ایستادند که اقدام به آن کار می کردند. در حالی که عایشه به معاویه گفت: خدای را، خدای را، در مورد حجر و یارانش، در نظر گیر و او را مورد گله و سرزنش قرار داد و گفت: شنیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را که می گفت: بعد از من در عذراء (در شام) هفت مرد کشته می شوند که خداوند و اهل آسمان برای آنان خشمگین می شوند [۳۴۸] .

و

امام علی علیه السلام گفته بود: «ای اهل کوفه، از شما هفت نفر که بهترین شما هستند، در عذراء کشته می شوند، مثل آنان همچون مثل اصحاب اُخدود می باشد» [۳۴۹] .

- سب علی علیه السلام را سنتی قرار داد که مزدوران در سرزمین های حکومتش به آن تبرک می جستند.

- ریختن خون پاک شیعیان امام علی علیه السلام و مباح دانستن مال و عرض آنان و ریشه کن ساختن آنان و کشتن ذریه ها و کودکان و حتی زنانشان. و من نمی دانم که فرزند هند جگر خوار کجا بود آن هنگامی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله، امت را در مورد آنان به نیکی سفارش می فرمود:

[صفحه ۲۸۶]

- اجتهاد (باطل و حکم بنا حق دادن) و ملحق کردن زیاد بن ابیه، در حالی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده است که: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» [۳۵۰] یعنی: فرزند به بستر ملحق می شود و زناکار سنگ ساز می گردد.

- زیر پا گذاشتن و شکستن همه پیمان ها و قراردادهایی که با امام زکی حضرت حسن بن علی علیه السلام پس از صلح با آن حضرت منعقد کرده بود. ولی معاویه هنگامی که اوضاع برای او مستقر شد در میان مردم کوفه خطبه ای ایراد کرد و گفت: «ای مردم کوفه من برای نماز و زکات و حج، با شما نجنگیدم، که می دانم شما نماز می خوانید و زکات می دهید و به حج می روید ولی با شما جنگیدم تا بر شما و بر گردن های شما حکومت کنم تا آنجا که گفت: و هر شرطی که بستم و هر چیزی را که به حسن بن علی قول داده ام زیرا این

دو پایم می باشد که به آن وفا نخواهم کرد» [۳۵۱] .

- و صفحه سیاه زندگی ننگین خود با امام حسن علیه السلام را با مسموم کردن آن حضرت پایان داد و حضرت حسن علیه السلام شهید و مظلوم به دیدار پروردگارش شتافت، و هنگامی که مسموم گردید و برای حاجت خود برخاست و سپس بازگشت گفت: بارها به من سم داده شده ولی مانند این بار مسموم نشده ام زیرا که بخشی از جگر خود را بالا آورده ام که به تکه چوبی آن را زیر و رو کرده ام [۳۵۲] .

معاویه جعده دختر اشعث همسر حضرت حسن علیه السلام را به ازدواج با پسرش یزید تطمیع کرده و از او خواسته بود تا حضرت حسن علیه السلام را مسموم سازد، و هنگامی که حضرت حسن علیه السلام شهید گشت به او پیغام داد و گفت: ما

[صفحه ۲۸۷]

زندگی یزید را دوست داریم و اگر چنین نمی بود به وعده خودمان در ازدواج با وی وفا می کردیم [۳۵۳] .

- اما عظیم ترین جرایم او این بود که یزید را جانشین خود قرار داد و او فردی شرابخوار و دائم الخمر بود که سخن در مورد او نیز همراه با بزرگان صحابه و سران قوم بعدا بیان خواهد شد.

از زمانی که حضرت محمد صلی اللَّه علیه و آله با قدرت بر بنی امیه برتری یافت و خداوند او را بر آنها پیروزی داد، این فرقه به دنبال فرصت می گشتند در حالی که مشرک بودند. خداوند آن حضرت صلی اللَّه علیه و آله را بر جزیره العرب تسلسط بخشید پس از آنکه با نبوت، او را گرامی داشت و

با رسالت او را ارج نهاد. دشمنی بنی امیه نسبت به بنی هاشم مخفی نبوده لذا چه کیفیتی نزد آنان خواهد داشت اگر پیامبر از بنی هاشم باشد و اوصیاء و خلفاء نیز از آنان باشند. آنچه در نیت معاویه بود از زمانی که قدرت به دستش افتاد و حکومت در اختیارش قرار گرفت این بود که فرزندش را ولیعهد خود سازد و برای او بیعت بگیرد و حکومتی اموی تأسیس کند که در فرزندان خاندانش مستقر باشد و او همچنان مردم را در مدت هفت سال برای بعیت یزید آماده می کرد و به سرزمین های مختلف پیغام می فرستاد. پس از آنکه در شام برای او بیعت گرفت. معاویه شخصا برای گرفتن بیعت برای یزید به معاویه و مکه مسافرت کرد.

در اینجا مطلب را با گفتاری از حسن بصری پایان می دهیم. وقتی از وی درباره ی معاویه پرسیده شد، گفت: چهار خصلت در معاویه بود که اگر تنها یکی از آنها در او وجود می داشت، همان یک جنایت بزرگ بود: دست یافتنش بر این امت با استفاده از بی خردان تا آنجا که امر خلافت را بدون مشورت با امت در دست گرفت در حالی که در میان آنان بازماندگانی از صحابه و صاحبان فضیلت

وجود داشت. و جانشین قرار دادن پسرش یزید بعد از خود که شراب خواری دائم الخمر بود و جامه ی حریر می پوشید و طنبور می نواخت. و مدعی شدن برای زیاد، در حالی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرموده بود که الولد للفراش و اللعاهر الحجر و کشتن حجر وای بر او از حجر، «این را دوبار تکرار کرد»

[۳۵۴].

می گویم که وی لابد در مورد بعضی کارهای معاویه، مدارا می کند و گرنه جنایات وی فراوانند که بگو و نپرس.

[صفحه ۲۹۱]

کربلا ادامه سقیفه

معاویه و یزید را چگونه می بینند؟

یکبار بعضی از برادران شیعه، با گروهی از وهابیان روبرو شدند که بر حسب اتفاق، من نیز در آنجا بودم و هنوز مساله کاملا برای من روشن نشده بود گرچه بعضی نشانه های صواب برای من آشکار گشته بود. به نظر می رسید که این وهابی ها قبلا نیز گفتگویی با شیعیان داشته و با آنان بحث در مورد قضیه حضرت حسین علیه السلام و کربلا را آغاز کرده بودند و من برادران شیعه را دیدم که وهابی ها با چشمانی شرربار آنان را در میان گرفته بودند و گویی قصد جنگ دارند. یکی از شیعیان در مورد اینکه معاویه حق نداشت تا یزید را به عنوان خلیفه مسلمین منصوب نماید و نام معاویه را بدون گفتن رضی اللّٰه عنه بر زبان آورد که یکی از آنان بر او فریاد کشید و گفت: بگو رضی اللّٰه عنه مگر او برادر توست که فقط نام او را بر زبان می آوری؟!

آن شخص شیعی به وی پاسخ داد آیا تو و من از علی علیه السلام برتر و از او فهمیده تر هستیم. در اینجا یکی از آنان آستین ها را بالا زد و گویی قصد داشت تا او را بزنند، در حالی که می گفت: بشنوید، این شیوه شیعه است که در هر چیزی تشکیک می کنند و این شخص از ما سوالی بدیهی را می پرسد که پاسخ به آن واضح است و هیچ کس معتقد نیست که شخصی برتر از علی وجود داشته باشد به جز خلفای سه گانه که خداوند

از آنها راضی باشد و آنان را خرسند نماید.

آن شیعی روی به وی کرد و گفت: اولا یک نفر از شما حرف بزند. ثانیا:

[صفحه ۲۹۲]

هر وقت خواستی حرف بزنی ابتدا آنچه را می گویی بفهم و بعد صحبت کن، و ثالثا اگر علی علیه السلام از ما برتر باشد، که البته و بدون شک چنین است. بنابراین او بهتر از ما به اصول آشنایی داشت آیا چنین نیست؟

آنان با احتیاط گفتند: آری. به آنها گفت: علی با معاویه جنگید نه تنها برای وی رضی اللّه عنه نمی گفت آن گونه که شما از ما می خواهید. بلکه بشدت با وی جنگید و اگر بر او دست می یافت، او را به اجدادش ملحق می ساخت. یکی از آنان در حالی که مسواکی را می مکید گفت: ما می گوییم آنچه را گذشتگان گفتند، آنها خون هایی بودند که خداوند شمشیرهایمان را از آنها نگهداشت و ما باید زبانهایمان را از آنها نگهداریم و ما معاویه را صحابی جلیل القدری می شناسیم و او کار نیکی انجام داد که یزید را منصوب ساخت و ما معتقدیم که خروج حسین بن علی خطایی از سوی او بود زیرا یزید توبه کرده است.

آن شیعی گفت: اینکه می گویی زبان هایمان را از آنها نگهداریم، بر خود تو صدق نمی کند زیرا هم اینک گفتی که معاویه صحابی جلیل القدری بود، در این صورت علی در جنگ خود با معاویه بر خطا بود. وانگهی چه کسی به تو گفته است که تو در مورد آن خون ها مورد پرسش قرار نمی گیری. باید که در برابر آنچه اتفاق افتاد، موضعی داشته باشی زیرا که آنها دو جریان بودند،

یکی از آن دو بر حق و دیگری بر باطل بود و حال که در برابرم ایستاده ای به معنای شرکت نمودن تو در آن «فتنه» است، بر پایه آنچه که خود می گویی. اما در مورد حسین بن علی، آنگونه که می گویی خطا ننموده زیرا که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله در مورد وی گفته است که وی سرور جوانان اهل بهشت است [۳۵۵] . او از اهل بیت

[صفحه ۲۹۳]

نبوت بوده و از جد خود یاد گرفته بود که چگونه حق را یاری دهد و یزید از پدرش فراگرفت، بشرحی که کتاب های تاریخ برای ما نقل نموده اند. یکی از وهابیان سخن او را قطع کرد و گفت: بر مسلمانان واجب است که این شیعیان را هر جا بیابند بکشند زیرا که آنان فتنه هستند.

یکی از شیعیان در حالی که لبخند می زد به وی گفت: دشمنان شیعه همیشه چنین بوده اند که به نام حق، حق را می کشتند و بنام فتنه، مردم را از حقایق دور می ساختند و تو با گذشتگانت تفاوت چندانی نداری. تو تربیت شده همان شیوه ای هستی که معاویه و یزید و خاندان امیه و پیروان آنان پایه گذاری نموده اند. هنگامی که گفتگو به اینجا رسید. یکی از آنان را به گوشه ای برده و به او گفتم که من شیعه نیستم ولی در مورد آنان مطالبی می شنوم آنان چه کسانی هستند و چه می گویند و چرا با این شیوه بر آنها می تازید؟

به من گفت: ای برادر، خداوند تو را از امثال اینان دور سازد آنان مشرکان زندیقی هستند که صحابه را ناسزا می گویند و اظهار می دارند که

جبرئیل در امانت خیانت نمود و رسالت را به محمد داد در حالی که اساسا برای علی بن ابیطالب بود، همچنانکه آنان سنگ را می پرستند و چیزهایی را معتقد هستند که خداوند در مورد آنها حکمی نازل ننموده است...

من با شگفتی گفتم: چه کسی به تو گفته است؟!

با افتخار گفت: ما آنان را به خوبی می شناسیم....

من از دروغگویی آن قوم دچار تهوع شدم. من بعضی از کتاب های شیعه را که علمای بزرگشان تألیف کرده اند، خوانده و بعضی از برادران شیعه را دیده بودم، ولی آنچه را که این وهابی می گفت، نخوانده و نشنیده بودم لذا نمی دانم چگونه آنان مدعی یاری رساندن به حق هستند در حالی که دروغ می گویند. و تا

[صفحه ۲۹۴]

درجه تاسف انگیزی در آن مبالغه می نمایند. ناخواسته در برابرش فریاد کشیدم: آیا نمی توانی این حق مورد ادعایت را بدون دروغگویی و افتراء بر این گروه بیان نمایی؟ او دستپاچه شد و با لکنت زبان به من گفت: چگونه چنین سخنی را به من می گویی؟ گفتم: تو مرا مجبور ساختی که چنین کنم. من کتاب های شیعه را خوانده و با آنان نشست و برخاست کرده و آنچه را می گویند بخوبی شناخته ام.آنچه می گویی کاملا از آنها بعید است. آنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بیش از من و تو محترم می شمارند. و مقدسات دینی را احترام می گذارند و به خداوند ایمان دارند و شب و روز او را نیایش می کنند. از این گذشته این سخن تو متناقض است زیرا اگر آنان معتقدند که جبرئیل حامل وحی رسالت برای پیغمبر بود، پس چگونه سنگ را

می پرستند. وانگهی اینگونه تهمت ها قدیمی شده و کسی آنها را باور نمی کند و مردم آگاه تر از آنند که چنین دورغ هایی بر آنها پوشیده بماند.

گفت: به نظر می رسد که تو از آنان باشی! گفتم: شیعه نیستم و اگر می بودم، چیزی مانع از این نیست که آن را آشکارا بیان کنم ولی اینکه من شما را شناختم. شما جز از راه دروغ، نمی توانید از باطتان دفاع کنید. و آنچه مرا غمگین می سازد این است که من عقیده داشتم که یاران سنت «وهابی ها» بیش از مردم دارای ورع و تقوا هستند ولی اینک حقیقت شما برای ما آشکار شد. در این هنگام به وی پشت نمودم به سوی برادران شیعه بازگردم. که به من گفت: بهر حال نباید از سخنان اینان متأثر شوی زیرا در سخنانشان جادویی موثر وجود دارد. خندیدم و به او گفتم: این همان چیزی است که قریش در مورد پیامبر صلی اللّه علیه و آله گفته اند، هنگامی که قرآن را آورد، بار دیگر به سوی او بازگشتم و به او گفتم: ما را از همه اینها رها کن، من در مورد موضوع حسین بن علی به عنوان یک مسأله

[صفحه ۲۹۵]

واضح می پرسم که شما درباره آن چه می گویید؟

ساکت شد و در حالی که گویی دنبال پاسخی می گشت، گفت: چرا درباره ی این چیزها بحث می کنید؟!

گفتم: به سوال من پاسخ ده و علت را رها کن.

گفت: معاویه صحابی جلیل القدری است و یزید بر مسلمین امیر بود و حسین بر ولی امر زمان خود خروج کرد و اگر یزید خطا کرده باشد، شاید توبه نموده باشد. پس

لازم نیست که ما درباره او حرف بزنیم و او را رسوا سازیم.

در حالی که این گفتگوی بی حاصل را پایان می دادم، گفتم: تو با این گفته آیات قرآنی را ملغی می سازی که قابیل و نمرود و فرعون سامری و دیگر ستمگران دشمن رسالت ها را رسوا کرده اند و با این گفته هر خطاکاری را در این دنیا تبرئه می کنی که شاید توبه کرده باشد. و با این طرز تفکر دین را بی اثر می سازی و همه تاریخ بدون فایده می گردد. سخن آخر را به تو بگویم که شما خود را هم سطح دفاع از شریعت آسمانی بالا نمی برید. زیرا که آن نیازی به فریب و دروغ و افترا اندازد و این گفتگوی امروز من با تو اگر مرا شیعه نسازد، ولی بیشتر و بیشتر مرا از شما دور می نماید.

سعی کرد که عذرخواهی کند گفت: بهر حال نصحیت من به تو این است که چیزی از کتاب های اینان مطالعه نکن و ما نیز در کمین آنها خواهیم بود.

گفتم: اگر بر حق باشند خداوند یاریشان می دهد و اگر بر باطل باشند شما پیش از آنان بر باطل هستید. او را رها کردم و به سوی آن برادران برگشتم. دیدم که وهابی ها همچنان از یزید و معاویه دفاع می کنند آنان را رها کردم و برای رسیدگی به بعضی کارهایم رفتم در حالی که بر این بیچارگان افسوس می خوردم که آنچه را احبارشان می گویند تکرار می کنند.

[صفحه ۲۹۶]

همراه حضرت حسین

قضیه حضرت حسین علیه السلام از نخستین مسائلی است که بخش عظیمی از درونم را فراگرفت و زخمی را که از نخستین لحظه که حقایق

برایم آغاز به آشکار شدن می کردند، احساس می نمودم، عمیق تر ساخت، حقایق آمیخته با جهل و توهمی که ما با تلقین و برنامه ریزی دقیق و حساب شده کسانی که حقایق را مطابق با هواها و خواسته هایشان تحریف می کردند، باور می داشتیم و ما همچنان در کاخهایی شیشه ای زندگی می کردیم و در این رویا بودیم که تاریخ خود را تکرار می کند، تا همان زندگی معصومانه ای را داشته باشیم که صحابه و نسل اول تابعین داشته اند، آنان که در صدر اسلام می زیستند. و در این مورد نباید نقش علمایمان را فراموش کنیم که پیوسته آنچه را در تاریخ یافته بودند، بدون تجزیه و تحلیل حوادث آن را تکرار می کردند.

موضوع حسین علیه السلام از مسائلی است که دشمنان اسلام خواسته اند که برای مردم آشکار نشود زیرا که این امر نمایانگر حلقه ای از حلقات مبارزه میان حق و باطل و یکی از درخشنده ترین صفات در مساله جهاد و فداکاری در راه رسالت الهی می باشد.

در اجتماع سودان بسیار می شنیدم که فلانی مظلوم است و همچون حسن و حسین به وی ستم شده ولی چه کسی و چگونه به آنان ظلم کرده و اساس آن ظلم چه بوده و آیا حسن و حسین از شخصیت های فرعی و حاشیه ای در اسلام بوده اند که ما در خصوص آنچه از این امت بر سر آنها رفته و اینکه حرمت پیامبر در خصوص آنان رعایت نشده است، اهمیتی ندهیم؟!

[صفحه ۲۹۷]

نهایت آنچه ما در مدارسمان یاد گرفته ایم این است که کشتاری در منطقه کربلا صورت گرفته که قهرمان آن حسین بوده است بدون اینکه علل یا نتایج آن گفته شود و

بنظر می رسد که اهل سنت و جماعت به فتوای شریح قاضی قانع شده اند که «حسین، از حد خود گذشته است پس باید با شمشیر جدش کشته شود» [۳۵۶] یا اینکه آنان سرهای خود را در میان شن ها پنهان می کنند از شرم آنچه گذشتگان «درستکار نمای» آنان نسبت به اهل بیت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله انجام داده بودند.

موضوع حسین علیه السلام، همانند موضوع مادرش حضرت زهرا است. در این باره در هنگامی که من در جستجو جهت شناخت حق بودم- مرا فراوان به تامل واداشت. داستان حسین علیه السلام را خواندم و شنیدم و من به او می اندیشیدم. گاه به گریه می افتادم و گاه بر ظالمانش لعنت می فرستادم و گاه به واقیت چنین امتی فکر می کردم. من چنین فاجعه ای را قبلا نشنیده بودم و یا اینکه شنیده بودم اما طبق عادت به این تخدیر مبتلا بودم که بر ما واجب نیست تا درباره آنچه در صدر اسلام و در زمان امویان و عباسیان اتفاق افتاده بود بحث کنیم. و نباید در مورد ریشه ی مشکل چیزی بپرسیم زیرا که این امر ما را به نتایجی می رساند که شاید بر آن مقدس ها خدشه ای وارد آورد که سبب شود، خشم خداوند بر سر ما یکباره فرود آید.

موضوع حسین علیه السلام ما را در برابر سوالات فراوان و علامت های استفهامی قرار می دهد که پاسخ به آنها ما را به آنجا متوجه می سازد که حضرت حسین بعنوان یک مساله، در کربلا به شهادت نرسید. بلکه اصل قضیه به زمان بعد از وفات پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله برمی گردد که آغاز در آنجا بود و پایانش بدن حسین علیه السلام! تا یزید

[صفحه ۲۹۸]

بن معاویه کینه های بـدر را آشـکار سازد و آنگونه که در تاریـخ آمده است، هنگامی که سـر حضـرت حسـین علیه السـلام را آوردند و از آنچه برای وی اتفاق افتاد با خبر شد گفت:

کاش بزرگانم در بدر می دیدند که خزرج چگونه از ضـربات نیزه ها بی تاب شده اند آن وقت خوشـحال و شادمان می شدند و می گفتند ای یزید دست مریزاد.

ما بزرگ سرورانشان را کشته ایم و کجی بدر را راست کردیم و راست گردید. [۳۵۷] .

موضوع خروج حسـین علیه السـلام بر ضـد امیرالمومنین نیست. آنگونه که مزدوران ضـلالت و پرسـتندگان درهم و دینار یعنی کسـانی که قبلاـ دینشـان را به پـدرش معـاویه فروخته و معـامله را بـا قتل فرزنـد دختر پیامبر صـلی اللّه علیه و آله پایان داده اند نامگـذاری می کنند. مساله، مساله ی دشـمنی طبیعی میان حق و باطل و دشـمنی تاریخی میان هاشـمیان و امویان است. و یزید چیزی نیسـت جز ادامـه راه پـدرش کـه مشـروعیت و حکـومت خـود را از خلیفه دوم، عمر بن خطـاب گرفت. آنکه مشـهور به قساوت و بازخواست از والیان بود. به جز معاویه «کسـرای عرب» آنگونه که عمر در مورد وی می گفت هنگامی که از اسراف کاری و رفاه طلبی و توجه معاویه به ظاهر سازی مطلع شد و معاویه اینگونه در وضعی آسوده بسر می برد که او را قادر ساخت تا دارای امپراطوری مسـلحی در شام شود که انـدوخته ای برای یاری رسانـدن به باطل بود و این امر در صـفین بر ضـد علی بن ابیطالب به ظهور رسید و سرانجام مقر حکومت بنی امیه گردید.

[صفحه ۲۹۹]

و سخن در مورد کربلا

بسیار غم انگیز است و جریان حوادث آن چشم ها را خونبار می سازد و دلها را می شکند، زیرا حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام برای اصلاح امر امت خارج شد تا آن را به سوی درستی بازگرداند و به سرچشمه حقیقی یعنی جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله از اهل بیتش، که به صراحت از سوی پیامبر معرفی شده اند برساند. که آن حضرت پیش از خروجش گفته بود: «من نه برای عصیان و سرکشی و نه برای تباهی و ستم خارج شده ام، بلکه برای اصلاح طلبی در امت جدم صلی الله علیه و آله برخاسته ام می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به شیوه جدم و پدرم علی بن ابیطالب، عمل نماید». [۳۵۸] .

امت به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد جانشینی علی پای بند نماند و خدای تعالی این امت را گرفتار شخصی چون معاویه ساخت که نوجوان فاسقی یعنی پسرش یزید را بر سر آنان مسلط ساخت. ما در تاریخ درباره شخصیت یزید می بینیم که ابن کثیر چنین می گوید: «یزید شرابخوار بود و نیز روی به شهوت رانی و ترک بعضی نمازها در بعضی اوقات، آورده بود». [۳۵۹] .

و نویسنده کتاب الاغانی گفته است: «یزید نخستین فرد از خلفاء بود که لهو و لعب را در اسلام سنت نهاد و آواز خوانان را پناه داد و فسق و فجور و شرابخواری را آشکار ساخت». [۳۶۰] .

همچنین در انساب الاشراف آمده است که: «یزید نخستین کسی است که شرابخواری و هرزه گری با آوازخوانی و شکار و داشتن کنیزان آوازخوان و غلامان و بی بند و باری با وسایل تفریح نازپروردگان از قبیل

بوزینگان و به جان

[صفحه ۳۰۰]

هم انداختن سگ ها و خروس ها را آشکارا انجام داد». [۳۶۱] .

اینها مطالب اندکی است از آنچه در کتابهای تاریخ در مورد شخصیت یزید می یابیم و اگر وی به جز کشتن حسین و اهل بیت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و اسیر کردن زنان بنی هاشم کار دیگری انجام نداده بود همین امر کافی بود تا وی لعنت هایی از آسمان را دریافت کند که لعنت هایی از تاریخ نیز بر آنها افزوده می شود. تاریخ در مورد یزید جز انحراف و بی بند و باری و لهو و لعب و کشتن بی گناهان و تسلط بر مسلمین تا زمانی که خداوند وی را به هلاکت رساند چیز دیگری به ما نمی گوید و عجیب نیست که ببینیم کسی پیدا می شود که درباره یزید کتاب می نویسد و آن را با نام «حقایقی در مورد امیرالمومنین یزید» به چاپ می رساند. زیرا که تاریخ تکرار می شود و مبارزه میان حق و باطل ادامه می یابد تا آنگاه که خداوند زمین و آنچه را که بر آن است به ارث ببرد ولی آنچه واقعا تأسف انگیز می باشد اینکه کسانی باشند که این تُرهات و خرافات و تلاش برای دفاع از شخصیت هایی را تصدیق نمایند که نقاب از چهره شان کنار رفته و تاریخ بر آنان رحم نکرده است.

[صفحه ۳۰۱]

حسین کیست؟

اگر جریان بحث اشاره به عمل کرد یزید را خواستار نمی شد، چیزی از آن بیان نمی کردم و کافی است که بر شخصیت حسین علیه السلام آگاهی یابیم تا دریابیم آن کسانی که او را کشته یا در برابر کشتن وی سکوت اختیار کرده یا

به این کار راضی شده و یا اساس این ظلم و ستم بر اهل بیت علیهم السلام را پایه نهاده اند، دشمنان دین و اسلام بوده اند.

در صحاح حدیث متواری از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله آمده است که: «حسین منی و انا من حسین احب اللّٰه من احب حسین» [۳۶۲] یعنی: حسین از من است و من از حسین هستم، خداوند دوست بدارد آنکه حسین را دوست می دارد.

رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله که جز به راستی و عدالت سخن نمی گوید مفهوم دوستی اهل بیت علیهم السلام را در خردها مورد تاکید قرار داده است، و این امر، همانگونه که گفتیم، به سبب خویشاوندی نیست زیرا که معقول نمی باشد و چگونه ممکن است عواطف آن حضرت، اصولی باشد که امت با توجه به آنها به تعیین باورهای خود اقدام کند، در حالی که آن حضرت ابلاغ کننده رسالت الهی است و هر کلمه ای را که بر زبان می آورد، باید به عنوان مطلب مستقلی مورد توجه واقع شود و پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله دوستی حضرت حسین را با دوستی خداوند و بدون قید و شرطی همراه ساخته است و این امر نخواهد بود مگر اینکه حضرت حسین نمایانگر اراده الهی و ادامه دهنده راه پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در مسوولیت بر دوش گرفتن

[صفحه ۳۰۲]

رسالت و دفاع از آن باشد و برای همین است که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله فرموده است: «حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشت می باشند» [۳۶۳] در حالی که اهل بهشت در یک سن هستند و از همه ی امت های کسانی که

مستحق بهشت بوده اند در آن بسر می برند، بنابراین آنان سروران اهل بهشت می باشند.

ما چه چیزی در مورد حسن و حسین می دانیم که آنان شایسته این مرتبه بلند «سروری اهل بهشت» باشند؟ این سوالی است که من آن را با چند نفر در میان گذاشتم که در پاسخ به آن دچار حیرت شدند «آیا خداوند سبحانه و تعالی بهشت را برای خویشاوندان پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله قرار داده است بدون اینکه کاری کرده و عملی را انجام داده باشند تا شایسته آن گردند». حسن و حسین دو امام هستند که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله در مورد آنان وصیت فرموده زیرا که آنها از امامانی هستند که بار ادامه راه رسالت بر دوش آنان نهاده خواهد شد اگر امت در کنار ایشان باشد تا احکام دینی خود را از آنان دریافت نماید.

حسین از اهل کساء می باشد که آیه تطهیر و آیه مباهله در حق آنان نازل شده وی امام درستکار پرهیزکار پاک فرزند دختر پیامبر مصطفی و سومین فرد از کسانی است که اطاعت آنان بر ما واجب شده است...

وی در کربلاـ سر بریده می گردد، همچنانکه با گوسفند عمل می شود، و با وجود آن حقیقت را از مردم پنهان ساخته و خواسته اند که ما در جهل بسر بریم... که پشت سطرها را در تاریخ نخوانیم... چرا امت به خود اجازه داد که اهل بیت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را بکشند و چه کسی زمینه این کار را فراهم کرد؟ چون ظلم به حسین ما را به پرسش در مورد ظلم به حسن می کند که به معنی سخن گفتن در

مورد

معاویه می شود و آن ما را به بحث درباره آنچه آنها در روزگار عثمان فتنه می نامیدند، می کشاند و این بدون شک به ویرانی سقیفه بر سر صاحبان می انجامد، و این چیزی است که علمای فاضل ما از آن بیمناک اند.

حسین، تنها در کربلا کشته نشد... علامه سید هادی مدرسی می گوید: حسین، دارای دو قضیه است: «قضیه بدن پاره پاره گشته و قضیه حق بر باد داده شده»، درست است که بدن حسین در کربلا پاره پاره گشت و سر او از تن جدا گردید... ولی حق او از زمانی که ابوبکر بناحق بر اریکه قدرت نشست و ابوالحسن علی علیه السلام یعنی خلیفه شرعی و قانونی را دور ساخت از بین برده شده بود... و هنگامی که کار امت به جایی رسید که شرابخوار زشت کرداری بر آن مسلط گردد، حضرت حسین جان خود و اهل بیتش را فدا کرد تا امت را متوجه خطری سازد که بر سر آن واقع شده بود و امام حسین علیه السلام خود به این مطلب اشاره نمود هنگامی که در مدینه از او خواستند تا با یزید بیعت کند، آن حضرت فرمود: «ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت هستیم، خداوند با ما آغاز نمود و با ما پایان خواهد داد و یزید شرابخوار و آدمکش است و کسی چون من با همانند او، بیعت نمی کند» [۳۶۴] .

آیا باید توقع داشت که امت بشنود اینکه فرزند دختر پیامبرش سر بریده شود ولی به وی یاری نرساند، زیرا که این خلیفه اول ابوبکر است که دستور می دهد تا در اطراف خانه مادر حسین علیه السلام هیزم

جمع آوری شود تا آن را به آتش بکشانند. یا اینکه این امت به او مشروعیت دهند؟ این عمر بن الخطاب است که بر در خانه اش می ایستد و تهدید به سوزاندن آن می کند حتی اگر دختر مصطفی

[صفحه ۳۰۴]

در آن باشد (بشرحی که گذشت)... پس، مساله، از زمان وفات پیامبر صلی اللّه علیه و آله سابقه ای تاریخی دارد، زیرا آن گستاخی که برای آن افراد این امکان را فراهم نمود تا بر اولیاء اللّه دست درازی کنند و منصب خلافت را برای خود هدفی قرار دهند که در راه رسیدن به آن صرف نظر کردن از رسالت اسلام آسان به نظر آید. حتی اگر این امر به کشته شدن علی و فاطمه (ع) و هتک حرمت خانه نبوت و اهانت به خانه ای که وحی در آن نازل شد و رسالت از آن سرچشمه گرفت بیانجامد.... همه ی این اعمال می باید روزی به صورتی زشت نمایانده شود تا به عنوان لکه سیاهی بر پیشانی امت و صحفه خونینی در تاریخ باقی بماند، و آن همان واقعه کربلاست که قهرمانان آن اهل همان خانه ای بودند که خلفاء با کارهای خودشان حرمت آن را شکسته بودند با وجود اینکه به زمان پیامبر نزدیک بودند و پیامبر هنوز به خاک سپرده نشده بود، اما در زمان یزید کفار و منافقین قدرت خود را مستحکم کرده و به برداشت محصول سقیفه پرداخته بودند که اهداف آنان برای نابودی رسالت الهی آن هم با زشت ترین صورت ها در ظهر عاشورای سال ۶۱ هجری آشکار گردید.

امام جسین نپذیرفت که با یزید بیعت کند و برای آماده شدن دست به کار

شـد و به سوی مکه حرکت نمود که در آنجـا نامه ها و پیام هایی از اهل کوفه دریافت نمود که در آنها از وی خواسـتند که به سوی آنـان حرکت کنـد. آن حضـرت عموزاده خود مسـلم بن عقیـل را نزد آنان فرسـتاد. مردم کوفه گرد وی فراهم آمدنـد و هیجـده هزار نفر بـا وی بیعت نمودنـد و هنگـامی که یزیـد از این امر مطلع شـد نعمـان بن بشـیر حاکم خود در کوفه را بر کنار سـاخت و عبیـداللّٰه بن زیـاد را به حکومت آنجا منصوب کرد و از او خواست تا مسـلم را تحت تعقیب قرار دهـد و او را به قتل برساند.

[صفحه ۳۰۵]

عبیـداللّٰه به کوفه آمـد و به تعقیب شـیعیان پرداخت. مسـلم بر ضـد او به پاخـاست امـا اهـل کوفه هنگامی که ابن زیاد سیاسـت تشویق و ارعاب را در مورد آنان به کار برد، مسلم را رها کردند و او به تنهایی به نبرد پرداخت و سرانجام بصورتی فاجعه آمیز به قتـل رسـید. البته همراه او، بزرگ شـیعیان یعنی هـانی بن عروه نیز به قتل رسانـده شـد. ابن زیاد نیز سـرهای آنان را نزد یزید فرستاد.

حضـرت حسـین پس از دریافت نامه ای از مسـلم که پیش از کشـته شدن فرستاده بود. و از تعداد بیعت کنندگان و انتظار آنان برای رسـیدن آن حضرت حکایت می کرد به سوی عراق حرکت کرد. عده ای تلاش کردند که حضرت حسین علیه السلام را از خارج شـدن بازدارنـد ولی آن حضـرت می گفت: «به خدا که اگر من در لانه خزنده ای از این خزندگان می بودم آنان مرا خارج می ساختند تا به خواسته خودشان در مورد من برسند، به

خدا آنان بر من تعدی خواهند کرد. بگونه ای که یهودیان بر روز شنبه تعدی کردند». [۳۶۵] .

آنگونه که ابن کثیر نقل کرده آن حضرت می گفت: «اگر در هر جا کشته شوم نزد من بهتر است از اینکه بوسیله کشته شدن حرمت اینجا، یعنی مکه شکسته شود» [۳۶۶] آن حضرت می دانست که آنها او را رها نخواهند کرد مگر اینکه بیعت کند اما او آماده بود تا خود را فدای دین کند ولی با کسی چون یزید بیعت ننماید.

امام حسین علیه السلام می فرماید: «سپاس خدای را، آنچه خدای خواهد آن شود و نیست قدرت و نیرویی مگر از خدا، مرگ بر فرزندان آدم همچون گردنبند بر

گردن دختر جوان قرار داده شده و من چه مشتاق دیدار درگذشتگانم هستم، همچون اشتیاق یعقوب برای یوسف و مکان کشته شدن برای من برگزیده شده است که به آن می رسم، و گویی که (می بینم) پاره های تنم را گرگ های بیابان، میان نواویس و کربلا پاره پاره می کنند و از من شکم های خالی خود را پر می نمایند. از تقدیری که مقدر شده است چاره ای نیست، رضای خداوند رضایت ما اهل بیت است بر آزمایش او صبر می کنیم و او پاداش شکیبایان را به ما می دهد. خویشان پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله از او دور نمی شوند و آنان در حظیره القدس نزد وی گردآورده می شوند چشمش به آنها روشن می گردد و وعده اش نسبت به آنان وفا می شود، پس هر کس بخواهد در راه ما جان خود را فدا کند، و آماده دیدار پروردگارش باشد، همراه ما حرکت کند که من به خواست خدا فردا

صبح به راه می افتم» [۳۶۷] .

آنگاه بی اعتنا به کسانی که از روبرو شـدن با باطل هراس داشـتند و از یاری حق بازماندند به راه افتاد. به راه افتاد در حالی که زبان حالش می گفت: اگر دین محمد جز با کشته شدن من پایدار نمی ماند، ای شمشیرها مرا در برگیرید...

در میـان راه بـا فرزدق روبرو شـد و دربـاره اوضاع از وی پرسـید. او گفت: این قوم دلهایشان با تو و شمشـیرهایشان بر ضـد تو است [۳۶۸] .

لشـکرهایی اعزام شـد تـا راه را بر او ببندنـد و از او خواسـتند که یـا بیعت کنـد و یا به قتل برسـد ولی امام علیه السـلام بیعت را نپذیرفت. پیشـنهادهای دیگری به او دادند که باز آنها را رد کرد. سـپس حسین در آن سپاه به خطبه ایستاد و گفت: «ای مردم، رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرموده است: هر کس از شما حاکم ستم گری را ببیند که حرام

[صفحه ۳۰۷]

خدای را حلال کند و عهد خدای را بشکند و با سنت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله مخالفت نماید و در میان بندگان خدا به گنـاه و سـتم رفتـار کنـد لکن به عمـل یا به سـخن بر آن حاکم اعتراض نکنـد بر خداونـد حق است که او را به آنجایی که آن حاکم وارد می شود وارد نماید... تا آنجا که فرمود: و من شایسته ترین اعتراض کننده هستم» [۳۶۹] .

آنان بازگشت او یا حرکتش به سوی یزیـد را نپذیرفتنـد و او را گذاشـتند تا در کنار جاده به راه خود ادامه دهـد تا آنان از ابن زیاد کسب تکلیف

نماینـد. امام حسـین علیه السـلام با شخصـی روبرو شـد و به او گفت: «اگر ما را یاری نمی دهی پس از خدا بترس و از کسانی مباش که با ما می جنگند که به خدا هر کس صدای ما را بشنود و به یاری ما نشتابد هلاک می شود» [۳۷۰] .

[صفحه ۳۰۸]

رسیدن کاروان مقدس به کربلا

حمل ها و بارها در کربلا بر زمین نهاده می شود و اهل بیت علیهم السـلام از اسـتفاده از آب منع می گردنـد و دسـتور عبیداللّه بن زیاد به ابن سـعد فرمانده لشکر حاکم می رسد که: اما بعد، من تو را به سوی حسین نفرستاده ام تا او را حمایت کنی و یا با او وقت گذرانی نمایی و یا اینکه به او نوید سـلامت و ماندن بدهی و یا اینکه برای وی نزد من شفاعت کننده ای بفرستی. پس توجه داشته باشد اگر حسین و یارانش، فرمان را گردن نهند و تسلیم شوند، آنان را سالم نزد من بفرست و اگر نپذیرند، بر آنها حمله کن تا اینکه آنان را بکشـی و مثله نمایی که مسـتحق آن هسـتند، و هر گاه حسـین به قتل رسید، بگذار تا اسبان بر سینه و پشتش بتازند که وی عاق مخالف و برنده پیوندها و ستم کار است...

سپس می نویسـد: و من بـاور نـدارم که این کارهـا پس از مرگ زیـانی برسانـد ولی آنطور که گفته انـد: اگر او را بکشم با او چنیـن کنـم. اگر تـو فرمـان مـا را اجرا کنی، پـاداش شـخص مطیع اجرا کننـده فرمـان را به تـو می دهیم و اگر قصـد داری که خودداری کنی، از کار ما و لشکر ما دور شو و سپاه را به دست شمر بن

ذی الجوشن بسپار که ما فرمان خود را به وی داده ایم والسلام [۳۷۱] .

روز عاشورا آن حضرت را، که پدر و مادرم فدایش باد محاصره کردند، در حالی که جز هفتاد و چند نفر کسی همراه وی نبود، از پیرو جوان و زنان و کودکان در برابر دشمنانش به سخن ایستاد و سعی کرد تا آنان را موعظه کند و به راه درست رهنمون گردد اما هیهات که خداوند بر دلهایشان مهر زده و شایستگی

[صفحه ۳۰۹]

عذاب داشتند. آن حضرت فرمود: «و ای بر شما و بدا به حالتان آنگاه که با اشتیاق ما را به فریادرسی فراخواندید و ما به سرعت به شما پاسخ دادیم شمشیری را که ما در دست شما داشتیم، به روی ما کشیدید و آتشی را که ما بر ضد دشمنان ما و شما روشن کرده بودیم، بر ضد ما برافروخته ساختید و به صورت یاران دشمنانتان بر ضد دوستانتان درآمدید بدون اینکه آنان در میان شما به عدالت رفتار کرده باشند و یا اینکه شما را به آنان امیدی پیش آمده باشد پس آیا شایسته بلاها نیستید اینکه که ما را رها کرده اید در حالی که شمشیر در غلاف است و دل آرام گرفته و تصمیم گرفته نشده است ولی شما به سوی ما شتافتید همچون برخاستن مگس ها و به سوی ما با شتاب آمدید همچون افتادن پروانه ها آنگاه عهد را شکستید.... پس شما را دوری باد، ای بردگان امت و ای بیوطنان و ای رها کنندگان کتاب و دگرگون کنندگان سخن و ای گروه گناهکار و وسوسه پذیران شیطان و خاموش کنندگان

سنت ها، همانا کسی که نسبش مجهول و پدرش نیز اینچنین بود، کار را میان دو چیز قرار داده است... میان شمشیر کشیدن و یا خوار گشتن. و هیهات که ما خواری را بپذیریم. خداوند و پیامبرش و مومنان آن را برای ما نمی پذیرند و دامنهای پاک و مطهر و روح های بلند و جانهای با عزتی که ابا داریم، اطاعت افراد لئیم را بر شهادت، بزرگوارانه ترجیح دهیم، همانا که ما با این خاندان با وجود کمی تعداد و نبودن یاور، به پیش خواهم رفت و به خدا سوگند که شما بعد از این نخواهید ماند مگر به آن مقدار از وقت که کسی بر اسب سوار شود تا اینکه سیمای (حوادث) بر شما بچرخد و همچون لرزش محور به لرزه افتید، عهدی که پدرم از جدم رسول خدا با من داشته است «پس کار خود را و شریکانتان را فراهم آورید، تا کارتان مایه اندوهتان نشود، آنگاه به سوی من توجه کنید و مرا مهلت ندهید، که من بر خداوند، پروردگارم و پروردگارتان توکل کرده ام زیرا

[صفحه ۳۱۰]

جنبنده ای نیست مگر اینکه اختیارش به دست او باشد، که پروردگارم را راهی مستقیم باشد» [۳۷۲] .

آنگاه دو دست خود را به سوی آسمان بالا برد و گفت: «خداوندا باران آسمان را از آنها فروگیر و سالهایی را بر آنها بگذاران همچون سال های یوسف، و غلامی ماهر بر آنان برگمار تا جام اندوه را به آنان بنوشاند که آنان ما را تکذیب کردند و فروگذاشتند و تو پروردگار ما هستی، بر تو توکل نموده ایم و بازگشت به سوی توست».

سپس، آن حضرت

علیه السلام گفت: «به خدا که خداوند کسی از آنان را نخواهد گذاشت مگر اینکه برای من از او انتقام بگیرد، کشتنی در برابر هر کشتن و ضربه ای در برابر هر ضربه و آن برای من و اهل بیت و شیعیانم بهتر است» [۳۷۳] .

این سخن ابا عبداللَّه الحسین علیه السلام است، پس آن را بخوانید تأمل فرمایید که در آن شفافیت روح ایمان را احساس می کنید و معنی تعهد و التزام به رسالت را می بینید که موکد می سازد اینکه انقلاب حضرت حسین تنها برای تغییر نظام حاکم نبوده بلکه فریادی برای بیدار ساختن امت و توجه دادن آن به انحراف عقیدتی و دور شدنش از اوصیای رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله بوده است، اما چه کسی گوش فرامی داد...

آن قوم در اقدام به جنایت اصرار ورزیدند و جنگی را آغاز کردند که در آن دستها بریده شد و سرها بر باد رفت، نه بر بزرگسالان رحم کردند و نه بر

[صفحه ۳۱۱]

خردسالان شفقت داشتند، کسانی همچون یاران امام، حبیب بن مظاهر و زهیر بن القین و دیگران... آنان کسانی بودند که آگاهی داشتند به اینکه یاریشان برای حضرت حسین علیه السلام چه مفهومی داشت.

آنان با وجود اینکه می دانستند که کشته می شوند برای دفاع از فرزند رسول اللَّه شتافتند. در میان کازار و در گرما گرم آن جو شعله ور از شراره های نبرد، امام همراه یارانش به نماز می ایستد، نماز هنگام شدت و هراس، یکی از یارانش برای حمایت از آن حضرت می ایستد و سینه خود را سپر تیرها قرار می دهد تا از حجت خداوند بر خلایقش دفاع کند و آنگاه که

بـدنش از فراوانی تیرها همچون خارپشت می گردد، بر زمین می افتـد و با صـدایی نه چنـدان رسا می گوید: «ای فرزند رسول خدا آیا وفا کرده ام؟».

آنگاه شـهیدان یکی پس از دیگری به سوی حوران بهشت شتافتند، هاشمیان و فرزندان علی علیه السلام و فرزندان حسین علیه السلام و سپس فرزندان حسین علیه السلام، و آخرین آنان، طفلی شیرخواره بود که شیر مادرش خشکیده بود و آن قوم، با تیرهایشان از وی استقبال نمودند تا اینکه در آغوش پدرش او را سر بریدند.

و حسین تنها مانـد، گاهی چشم به سوی خیمه گاه زنان می دوخت که انـدکی بعـد به اسارت گرفتار می شدنـد در حالی که دختران رسول خـدا صلی اللّه علیه و آله بودند، و گاه نگاهی به سوی آن قوم که برای کشتن وی بر گردش حلقه زده بودند، می افکنـد و به گریه می افتـاد! خواهرش زینب علت گریه اش را پرسـید؟ فرمود: بر این قوم می گریم که به خاطر من به آتش جهنم خواهند رفت.

آیا انسانی را دیده اید که بر دشمن خود بگرید دشمنی که به وی ستم کرده است؟... این کار تنها از پیامبران ساخته است.

سپس با آنان به نبرد می پردازد تا اینکه به شهادت می رسد و آنان

[صفحه ۳۱۲]

سفارش های ابن زیاد را در مورد او عملی نمودند. سر از تنش جدا ساختند و سپس دستور دادند تا اسبان بر سینه ی شریفش پای نهند.

این بخشی از جزئیات فاجعه امت است و چه فاجعه عظیمی است این که آسمان ها پیش از زمین بر آن گریستند و پیامبر صلی اللّه علیه و آله روز تولد حسین علیه السلام برای این مصیبت گریست. خاطره آن همچنان دلها

را به خون خواهد نشاند و راست گفت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آنجا که فرمود: «حسین را داغی در دل مومنان است که هرگز خاموش نشود».

یاد اباعبداللّه علیه السلام همچنان نزد شیعه محفوظ مانده است علیرغم بعضی از جاهلانی که بر روی منبرها درباره دین سخن می گویند در حالی که دین، از آنان بیزار است و این در زمانی است که مردم در غفلت هستند.

ابن زیاد همچنان با نامی جدید بر سینه ی امت زانو زده و شریح قاضی همچنان با زبانی جدید در مورد کافر و نجس بودن شیعیان ابا عبداللّه الحسین علیه السلام و پاکی یهود و وجوب صلح با آنان فتوا می دهد [۳۷۴] از نظر آنان یهودیان از شیعیان حسین علیه السلام برترند. گمراه سازی و اختناق همچنان وجود دارد آن گونه که قاتلان حسین علیه السلام عمل کردند هنگامی که اسیران را آوردند و مردم پرسیدند اینان کیستند؟ گفته شد که اسیرانی از دیلم هستند، آنگاه مردم بر آنان شماتت کرده کار را به جایی رساندند که یکی از آنان در این اندیشه بود تا یکی از اسیران را به عنوان کنیز در اختیار داشته باشد در حالی که آنان دختران خانه وحی بودند که صدقه بر اهل آن خانه حرام گردیده و خداوند فرمان به مودت آنان داده است، آنجا که خدای تعالی می فرماید: (قل لا اسألکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) [۳۷۵] .

یعنی: «بگو (ای پیامبر) که من مزدی بر آن (رسالت) از شما نمی خواهم، جز مودت نسبت به خویشانم».

اما خطبه زینب دختر علی علیه السلام همچنان در گوش شیعیان می خروشد، آنگاه که

یزید را مخاطب قرار داد در آن هنگام که سر حسین را بر او وارد کردند و او مجلس شرابخواری برای خود ترتیب داده بود و با چوبدستیش بر دندان های پیشین امام ضربه وارد می کرد و می سرود:

لعبت هاشم بالملك فلا

خبر جاء و لا وحی نزل

لست من خندف ان لم انتقم

من بنی احمد ما کان فعل [۳۷۶] .

یعنی: بنی هاشم در مملکت بازی کردند، که نه خبری آمده و نه وحیی نازل شده است من از خاندان خندف نیستم اگر از فرزندان احمد انتقام کارهایشان را نگیرم.

زینب شیر زن هاشمیان، با زبانی که گویی سخنان پدرش علی علیه السلام را بیان می کرد، خطبه ای طولانی ایراد کرد که ما بخشی از آن را انتخاب می کنیم، خطبه ای که سبب شد تا برای حضرت حسین تا به امروز و تا آنچه خداوند بخواهد در محافل شیعیان، مجالسی برپا شود... زینب ضمن سخنانی خطاب به یزید چنین گفت: «به حیله هایت بپرداز و تلاشهایت را داشته باش و هر چه خواهی کن که به خدا، وحی ما را نمی میرانی و یاد ما را از بین نمی بری و ننگ این عمل از تو پاک نخواهد شد و اندیشه تو جز تباهی و روزهایت جز اندکی نخواهند بود و این جمع تو پراکنده و نابود خواهد شد، آن روز را که منادی ندا می دهد همانا که لعنت خداوند بر ستم کاران باد» [۳۷۷] .

[صفحه ۳۱۴]

با وجود اینکه ما عادت های بنی امیه را به ارث برده و آنها را پذیرفته ایم، همچون جشن گرفتن روز عاشورا که فرزند دختر پیامبر صلی اللّه

علیه و آله در آن کشته شده است، بر شیعیان خرده می گیریم که مجالس عزاداری حسینی را بر پای می دارند. و البته در این مذمت دلیلی در دست نداریم جز ادعای عمر بن خطاب در مورد حرمت گریه کردن! در حالی که خود او گفته است «همه مردم از تو ای عمر آگاهترند» [۳۷۸] پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله برای کشته شدن حسین در روز ولادت آن حضرت گریه کرد. همانطور که آسمان و حتی جمادات نیز بر آن حضرت گریسته اند. چنانکه در کتب تاریخ در این مورد بیاناتی آمده است و نیز گریه کردن زنان بر حضرت حمزه و تشویق آنان از سوی پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و یاری کردن آن حضرت آنان را هنگامی که فرمود: بر کسی چون حمزه بگذار تا گریه کنندگان بگریند. اهل مدینه نیز بر او ماتم های عزاداری برپا نمودند و در آنچه از خبرها به ما رسیده نیافته ایم که کسی بر آنان اعتراض کرده باشد [۳۷۹] .

تلاش هایی که امروزه مغرضان درباره گریه کردن بر حضرت حسین، بکار می گیرند چیزی جز اقدام برای خاموش کردن صدای حق و خاموش کردن نور خدا نیست و خداوند نمی پذیرد مگر اینکه نور خود را کامل کند هر چند کافران نپسندند و اگر شیعیان این کار را برای زنده نگهداشتن یاد کربلا انجام نمی دادند، (دشمنان) برای محو آن تلاش می کردند همچنان که در مورد حادثه غدیر عمل نمودند. و در نتیجه امروز به ما می گفتند آنکه کشته شد حسین بن علی علیه السلام نبوده است.

و برای مجالس حسینی همین افتخار بس که همچنان خواب را از

[صفحه

[۳۱۵

ستم گران می گیرد و در دلهای مردم با ایمان روح جهاد را شعله ور می سازد و خواندن یک خطبه از خطبه های حسین علیه السلام کافی است تا اثر جادوئیش به جانهای با ایمان نفوذ کند.

من در این مختصر نمی توانم به همه جوانب حادثه کربلا بپردازم لذا بر امت است که این گونه گنجینه ها را به روی خود نبندد، گنجینه هایی که جز آنکه خداوند هدایتش کرده است قدر آنها را نمی داند.

[صفحه ۳۱۶]

سجده بر تربت حسینی

اشاره

مسأله ای وجود دارد که به این بحث مرتبط است و بسیاری از مردم درباره آن بر شیعیان خرده گرفته اند و من از خلال تجربه شخصیم نزد هیچ کس دلیلی شرعی نیافته ام که انتقادش را تایید نماید، مگر در نزد طوطی های وهابی در خصوص آنچه به توحید و شرک بازمی گردد. چیزی که آنان از همه مردم نسبت به فهم آن دورترند، این موضوع یعنی همان سجده کردن بر تربت حسینی است... یکی از آنان به من گفت: «ای برادر شیعیان سنگ را می پرستند و بر آن نماز می گذارند» و البته من این جمله را فراوان شنیده ام. بنابراین بر من واجب شد تا مطلب را توضیح دهم تا جزء بی خردانی نباشیم که با هر بانگ زننده ای فریاد برآوریم و با هر بادی بلرزیم:

اولا: برای سجود دو جنبه است:

الف- سجده کردن برای چیزی

ب- سجده کردن بر چیزی

اما مورد نخست بدون هیچ تردیدی حالتی از حالت های شرک است. و البته شیعیان آن را حرام می دانند زیرا که سجده کردن برای غیر خداوند است و اثبات این مورد نیاز به زحمت زیادی از سوی من ندارد و در صورت نیاز

به دلیل می توان به فتاوی علمای شیعه در این خصوص مراجعه کرد.

اما مورد دوم باید دانست هر کسی بر چیزی سجده می کند و سجود اساسا محقق نمی شود مگر اینکه بر چیزی باشد.

شیعیان بر تربت سجده می کنند اما نه برای تربت. و اینجا این سوال پیش می آید که چرا مخصوصا بر تربت حسینی سجده می کنند و ما در دو بخش به این

[صفحه ۳۱۷]

سوال پاسخ می دهیم: نخست در آنچه مربوط به تربت (خاک) است آنچنان که هست و دوم خصوصا در مورد تربت حسینی.

بخش اول:

علمای مکتب اهل بیت علیهم السلام بر پایه ی گفته های امامانشان واجب می دانند که محل پیشانی در هنگام نماز بر زمین باشد همچنین آنچه از زمین روییده باشد و خوردنی یا پوشیدنی به طور غالب، نباشد.

ولی فقهای چهارگانه اهل سنت، سجده کردن بر هر چیزی را جایز می دانند و از جمله بر زمین.

علمای شیعه مواردی از منابع اهل سنت دارند که گفتارشان را تأیید می نماید، از آن جمله:

۱- حدیث رسول خدا صلی اللّه علیه و آله:

«زمین برای من جای سجده و وسیله طهارت قرار داده شده است» [۳۸۰] .

۲- و گفته آن حضرت صلی اللّه علیه و آله:

«همه زمین برای من محل سجده قرار داده شده و خاک آن برای ما وسیله طهارت است» [۳۸۱] .

۳- و از ابوسعید خدری، در حدیثی آمده است:

«و سقف مسجد از چوب شاخه های درخت خرما بود و چیزی در آسمان نمی دیدیم، پس پاره ابری آمد و باران بر ما فروریخت، در این هنگام پیامبر صلی اللّه علیه و آله با ما «به

جماعت» نماز خواند تا آنجا که من گل و آب را بر پیشانی و نوک بینی آن حضرت صلی اللّٰه علیه و آله دیدم [۳۸۲] .

[صفحه ۳۱۸]

و بسیاری از احادیث که مساله سجود بر خاک را تأکید می نماید.

بخش دوم:

چرا بر تربت حسینی سجود می کنند؟

اولا: سجده بر تربت حسینی نمایانگر حالتی از حالت های سجود بر زمین است و اجماع مسلمین بر صحت سجود بر زمین و خاک آن موجود است و توجیهی برای مستثنی ساختن تربت حسین علیه السلام وجود ندارد.

ثانیا: ائمه اهل بیت علیهم السلام سجود بر تربت حسینی را تاکید می کردند و امام علی بن الحسین علیه السلام نخستین کسی بود که بر آن سجده کرد و همه ائمه اهل بیت علیهم السلام بر آن سجده می کردند و تاکید می نمودند بر «مستحب بودن سجده کردن بر آن»، چنانکه از امام صادق علیه السلام روایت شده است که «سجود بر تربت اباعبداللّٰه حجاب های هفت گانه را می شکافد» [۳۸۳] .

تربت حسین عبارت از خاک کربلاست که با آب مخلوط و در قالب هایی گذاشته می شود تا خشک شود و سپس در جای پیشانی برای سجده کردن بر آن قرار داده می شود.

ثالثا: و نیز دلالت های بزرگی در سجود بر تربت سیدالشهداء علیه السلام وجود دارد که بر انسان آگاه پنهان نمی ماند [۳۸۴] . از آن جمله است:

دلالت عقیدتی

عمر بن سعد صبح روز عاشورا با لشکرش نماز صبح را به جماعت

[صفحه ۳۱۹]

خواند و ظهر همان روز، نماز را با کشتن سیدالشهداء، به قتل رساند. ما با نماز خواندن بر تربت حسین اعلام می داریم که ما نماز مرده ای همچون نماز

عمر بن سعد و امیر او یزید و پدرش و آنکه به وی منصب حکومت داد را نمی خوانیم. نه، ما نماز حسین و پدر و جدش را می خوانیم و این مطلبی است که مفهوم وفاداری نسبت به اهل بیت علیهم السلام را نزد شیعیانشان مورد تاکید قرار می دهد. برای همین است که ائمه علیهم السلام در تذکر دادن در مورد تربت حسین علیه السلام تاکید داشته اند که سجود بر آن به معنی تسلیم و خضوع کامل برای خداوند با عمل به شیوه اولیایش می باشد.

دلالت تاریخی

بعضی ها کوشیدند تا نشانه های روز غدیر را که در آن با حضرت علی به خلافت بیعت شد نابود سازند. و عاشورا در روزگار بنی امیه بود و تو چه می دانی که بنی امیه چه بوده اند؟ در واقع تربت حسینی مدرک تاریخی زنده ای است که شواهد جنایتی را که حکومت اموی در روز دهم محرم مرتکب شده اند به همراه خود دارد و اگر دستگاه های ستمگر در طول تاریخ شیوه های مختلف را برای از بین بردن قضیه کربلا بکار گرفته اند. چنانکه ادامه کار آنان تا به امروز باقی است، ائمه اهل بیت علیهم السلام در ذهن امت و در ضمیر نسل ها، حالت دریافت و ارتباط با قضیه حسین علیه السلام را از خلال احیا و مرثیه خوانی و گریه و زیارت، محکم ساخته اند و در این مسیر تاکید بر تربت حسینی نیز جای می گیرد.

[صفحه ۳۲۰]

دلالت جهادی

تربت حسینی یکی از راه های شعله ور ساختن روحیه انقلابی و جهادی در احساس عمیق توده های مردم مسلمان است و این چیزی است که همه امت اسلامی به آن نیاز دارد. خصوصا اینکه ما در دوره ای زندگی می کنیم که حرکت اسلامی با انواع جنگ ها روبرو می باشد و بکارگیری این تربت بکارگیری مشتی خاک جامد نیست. بلکه بکارگیری آمیخته ای متحرک از مفاهیم انقلاب و ارزش های جهادی و ندای انقلابی و مفهوم شهادت طلبی است که زمانه با همه ی تداومش و نیز نظامهای حاکم با همه امکاناتش نمی تواند این دلالت ها را نابود سازد که تربت حسینی عقیده و جهاد و انقلاب و حرکت و شهادت طلبی است.

[صفحه ۳۲۱]

در حلقه نور

اشاره

(اللّه نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کانها کوکب دری یوقد من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار، نور علی نور یهدی اللّه لنوره من یشاء و یضرب اللّه الامثال للناس و اللّه بکل شی ء علیم) سوره نور، آیه: ۳۵... یعنی: «خداوند نور آسمان ها و زمین است، مثال نور او چون چراغ دانی است که در آن چراغی باشد و چراغ در شیشه ای. شیشه نیز چون ستاره ای درخشنده است که از درخت با برکت زیتون روشن می گردد که نه شرقی است و نه غربی روغن آن نزدیک است که روشنی بخشد هر چند آتشی به آن نرسد. نوری

است بر نور خداوند هر که را خواهد به نور خود هدایت می کند، و خداوند مثال ها برای مردم می زند و خداوند به هر چیزی داناست».

[صفحه ۳۲۳]

از ابرهای باطل به سوی نور

از میـان ابرهای تیره باطل به سوی نور شـتافتم پرده از جلوی دیـدگانم کنار رفت، بر اثر حجتی در پی حجتی دیگر و دلیلی که دلیـل دیگری به آن افزوده می شـد و عقـل به کمال روشـنی می یافت که راهی جز اهل بیت علیهم السـلام وجود نـدارد. پس وارد حلقه نور شدم و اما نور جز با خود نور دیده نمی شود لذا پرتو درخشش گنجینه های اهل بیت چشم ها را می زند.

در این حـال بود که افسوس خوردم به حـال هر کسـی که خداونـد او را موفق ننموده است تـا به سوی آنـان هـدایت گردد. به حقیقت یک نگاه کلی و اجمالی به شیوه و سخنان و حالت های آنان کافی است که انسان

را دلالت نماید بر اینکه آنان امانتداران خداوند بر وحی او هستند که بر پیامبرش صلی اللّٰه علیه و آله آنرا فرود آورده است. این امانت عظیمی که ممکن نیست کسی آن را بر عهده گیرد که اگر شیطان بر او راه یافته باشد، و حق آن را ادا نمی نماید آن کسی که همه مردم از او داناتر باشند. و نمی تواند آن را نگه دارد آن کسی که خواسته های خود و عشیره اش را بر ساده ترین موارد حق ترجیح دهد.

اهل بیت علیهم السلام سخنانشان نوری است که مانند آن را نزد دیگران نشنیده ام شیوه ی آنان در تربیت امت و جهت دادن آن، تو را بر آن می دارد که معنی جانشینی خدا در زمین را احساس کنی. در تاریخ نمی بینی که آنان نزد کسی آموزش دیده باشند بلکه همه اقرار کرده اند که به آنان مراجعه کرده اند و چیزها آموخته اند.

[صفحه ۳۲۴]

فقهای چهارگانه چیزی نیستند جز حاصل دانشگاه علمی امام صادق در مدینه منوره از جمله جابر بن حیان نیز در علم شیمی که آن را از امام صادق علیه السلام گرفته بود، از این دانشگاه فارغ التحصیل شده بود. در اینجا من ناچارم که اشاره نمایم هر چند به اندازه ی قطره ای از دریاهای علومشان که شیعیانشان از آن برگرفتند. آن بزرگواران در همه ی زمینه ها بر دیگران برتری یافتند. تنها یک مجموعه بزرگ از منابع حدیثی آنان کافی است تا هر آنچه را که در نزد اهل سنت و جماعت از منابع وجود دارد در خود فروبرد. بحارالانوار با یکصد و ده جلدش ما را بر این امر که امامان شیعه حقا دریاهایی از انوار

علم هستند رهنمون گشت.

اما مفسـدان فی الارض کوشـیدند تا چهره مـذهب اهل بیت علیهم السـلام را دگرگون نشان دهنـد و تلاش کردنـد تا از طریق تبلیغات روش گمراه سازی را بکار گیرنـد و از جمله اینکه نهـج البلاغه را که در برگیرنده ی خطبه ها نامه ها و سـخنان کوتاه امیرالمومنین علیه السـلام است را مورد انتقاد و ایراد قرار دهند. در حالی که این اثر همان است که اهل بلاغت را ناتوان ساخته و آنچه در آن است برای بیان انتساب آن به امیرالمومنین کافی است. و بر این افراد لازم است که خطبه ای یا سخن کوتاهی به مـا ارائه دهنـد که یکی از خلفـاء گفته که در مقـایسه شبیه خطبه هایی باشـد که در نهـج البلاغه وارد شـده انـد. «در این مورد خطاب به یکی از برادران شـیعه گفته شد که نهج البلاغه را شـریف رضـی، جعل کرده است، او نیز به آنان چنین پاسخ گفت: در این صورت او امامی است که اطاعتش واجب است!»

اهل بیت علیهم السـلام میراث عظیمی را بر جای نهاده اند که امکان داشت تا همه امت از آن بهره مند گردد ولی این امت جز روی گردانی، چیز دیگری را نپذیرفت. یکی از معجزات اهل بیت که مرا مبهوت ساخت شیوه دعا و چگونگی تقرب جستن به خدای تعالی و ادب والا در خطاب به پروردگار سبحان است که

[صفحه ۳۲۵]

خواننده صـحیفه ی سـجادیه، که صـحیفه ای است تماما شامل دعاهای امام چهارم علی بن الحسین سجاد علیه السلام علت این گفته ی مرا درمی یابد. و عجیب است که چرا علمای اهل سنت به این صحیفه توجهی ننموده اند، آیا به این جهت که از سوی یکی از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد

شده است؟ یا علت دیگری دارد؟

یکی از برادرانی که هدایت یافت پیش از این متمایل به وهابی ها بوده است. زیرا آنان افکار و عقایدشان را به وی تزریق کرده بودند. ولی پیش از آنکه کاملا- همراه آنان در گمراهی فرورود، خداوند بر وی منت نهاد و یکی از دوستان را وادار نمود تا بعضی از تالیفات شیعه را برای مطالعه به او بدهد. وی که قبلا مطالبی انحرافی در مورد شیعه شنیده بود و بدین واسطه او را از شیعیان برحذر داشته بودند، پس از خواندن آن کتب از من و بعضی از برادران خواست تا در مورد تشیع جلسه گفتگویی داشته باشیم.

ما نیز از این پیشنهاد استقبال نموده جلسه ای ترتیب دادیم، گفتگو درباره عقاید شیعه بود، او پس از بحثی طولانی به سخن آمده گفت: این سخن حقی است که هیچ شائبه ای در آن نیست اما چرا همه این گونه مطالب انحرافی را درباره شیعه می گویند؟ به او گفتم: همانگونه که حق را یارانی است که برای یاری رساندن به آن می کوشند، باطل را نیز لشکریانی است که شیاطین به آنان پیام می دهند و تحریک می کنند و البته باطل را جز بر باطل تکیه گاه و اعتمادی نیست.

برادر مورد بحث، در حالی که نشانه های تأسف و تأثر بر او آشکار بود گفت: به ما گفته بودند که شیعیان در هر چیزی حتی در نماز با مسلمین اختلاف دارند.

وقت نماز مغرب فرارسیده بود گفتم: اینک می توانی با ما نماز بخوانی تا

[صفحه ۳۲۶]

ببینی آیا نماز ما آن گونه که ادعا می کنند تفاوت دارد. وضو ساختیم و نماز خواندیم

و آن روز، روز پنجشنبه بود و پس از نماز آن گونه که نزد شیعیان رواج دارد خواندن دعای کمیل مستحب است. دعای مزبور دعائی است که امیرالمومنین علی علیه السلام آن را به یکی از یاران خود، یعنی کمیل بن زیاد نخعی تعلیم فرموده است و شیعیان بر خواندن آن مواظبت دارند.

آن دعا را خواندیم و من متوجه تاثر این برادر از این دعا شدم. در این هنگام بود که برای این امت متاثر شدم که چرا از این گنجیه ها محروم گشته است؟! گنیجه هایی که اهل بیت علیهم السلام نسبت به ارائه آنها بخل نورزیده اند، خصوصا در مورد ادعیه ای که انسان را در عالم دیگری قرار می دهد که با پروردگارش راز و نیاز داشته باشد.

پس از دعا او را دیدم که اشک در چشمانش جمع شده و با سوز و گداز می گفت: ما را فریب دادند و به ما گفتند که شیعیان نماز را نمی شناسند، به خدا ما بودیم که نماز را نشناختیم و نماز را نفهمیدیم.

[صفحه ۳۲۷]

بخش هایی از دعاهای اهل بیت

از دعای صباح (بامداد) امیرالمومنین

«خداوندا، ای آنکه زبان بامداد را به سخن روشنائیش گشودی و پاره های شب تاریک را به چاه های سیاهش روانه ساختی و ایجاد فلک چرخنده را به وسیله ی مقدارهای نمایان گرش نیکو عمل کردی و پرتو خورشید را با نور تابانش درخشان نمودی ای آنکه به وجود خویش بر خود دلیل گشت و از همانندی آفریده هایش پاک و منزه گردید و از همسانی چگونگی اش بزرگ و دور شد و دانست آنچه را بوده است پیش از آنکه پیدا شود، ای آنکه مرا در گهواره های امن و امان خویش به خواب برد و مرا

به سوی آنچه از نعمت ها و احسانش عطایم نمود، بیدار ساخت و دست های بدی را با دست و قدرتش از من دور نمود...».

«خداوندا، درهای بامداد را با کلیدهای رحمت و رستگاری بر ما بگشا و بر اندام من بپوشان خداوندا از برترین خلعت های هدایت و درستکاری و در عمق وجودم، خداوندا، سرچشمه های خشوع را جوشان ساز و به شکوه خود، خداوندا، از درونم ناله های اشک را روان ساز و با افسارهای قناعت، خداوندا گستاخی نادانی را در من مهار کن...» [۳۸۵] .

[صفحه ۳۲۸]

از دعای روز عرفه امام حسین

«سپاس خدای را که بازدارنده ای از قضایش نیست و نه عطایش را مانعی باشد و نه مصنوع هیچ سازنده ای چون مصنوع اوست، او بخشنده گسترنده است که انواع تازه ها را آفرید و با حکمت خود ساخته ها را محکم ساخت، نه پیدا شده ها بر او مخفی شود و نه ودیعه ها نزد وی تباه گردد به هر عمل کننده ای پاداش می دهد و به هر قانعی ارج می نهد و به هر تضرع کننده ای رحم می کند، منفعت ها را فرومی فرستد و کتاب جامع را با نوری درخشنده. اوست شنونده درخواست ها و دور کننده ی اندوه ها و بالا برنده درجه ها و کوبنده ستمگران که نیست پروردگاری جز او و نیست چیزی برابر با وی و نیست چیزی همانند او و اوست شنوای بینای با لطف آگاه و اوست بر هر چیزی توانا، خداوندا من تو را می جویم و به پروردگاریت گواهی می دهم و اقرار می نمایم که تو پروردگار من هستی و اینکه بازگشت من به سوی توست، نعمتت را پیشاپیش به من دادی پیش از آنکه چیزی موجود باشم و مرا از خاک

آفریدی و سپس مرا در صلب مردان قرار دادی ایمن از سختی گرفتاری ها و گذشت روزگاران و سال ها...».

«خداوندا بگذار تا از تو بترسم گویی که تو را می بینم و مرا با تقوایت خوشبخت ساز، و با نافرمانیت، مرا شقاوتمند منما و در قضایت برای من خیر عنایت کن و در قدرت مرا برکت بخش تا دوست نداشته باشم پیش آوردن آنچه را به تاخیر انداخته ای و نه عقب انداختن آنچه را پیش آورده ای. خداوندا، بی نیازیم را در نفسم و یقین را در قلبم و اخلاص را در عملم و نور را در دیده ام و بصیرت را در دینم قرار ده و مرا از اعضایم بهره مند ساز و شنوایی و بینائیم را دو وارث از من قرار ده و مرا یاری فرما بر آن کسی که مرا ستم نموده است.

[صفحه ۳۲۹]

پروردگارا چگونه تصمیم بگیرم در حالی که تو دارای قدرت هستی و چگونه تصمیم نگیرم در حالی که تو فرمان می دهی، پروردگارا رفت و آمد من در میان آثار آفرینشت موجب دوری دیدار می شود پس مرا فراهم آور در پیشگاهت با خدمتی که مرا به درگاهت برساند... چگونه استدلال شود بر تو به چیزی که خود در وجودش نیازمند تو باشد آیا غیر از تو به چیزی هویت دارد که توان را نداشته باشی تا آن هویداکننده تو باشد. تو کی پنهان شدی تا نیازمند دلیلی باشی که بر تو رهنمود شود و کی دور گشتی تا پدیده ها خود رساننده به سوی تو باشند، کور شود چشمی که تو را ناظر بر خود نبیند و زیان کند داد و

ستد بنده ای که او را از دوستیت بهره ای عنایت نفرموده باشی...» [۳۸۶] .

مناجات شاکرین توسط امام زین العابدین

بسم اللّه الرحمن الرحیم

پروردگارا متوالی بودن لطفت، مرا در چگونگی انجام سیاست متحیر ساخته و فضل سرشارت، مرا از شمردن ثنایت ناتوان نموده، و بخشش های متوالیت، مرا نسبت به یادآوری ستایش هایت مشغول کرده و پی درپی بودن نعمت هایت مرا از گسترش یادت به نیکوئی بازداشته است. این جایگاه کسی است که به فراوانی نعمت هایت اعتراف دارد و با تقصیر خود با آن روبرو گردیده و بر خود به سستی و تباهی گواهی داده است. و تو دلسوز مهربان نیکوکار بزرگواری هستی که روی آورندگان به خویش را نومید نمی سازد و امیدوارانش را از پیرامونش نمی راند. بر درگاه تو بار امیدواران نهاده می شود و در گستره

[صفحه ۳۳۰]

لطفت آرزوهای کرم خواهان قرار می گیرد، پس امیدهای ما را با نومیدی و یاس روبرو مگردان.

در برابر اکرام تو نسبت به من ستایش و تعریف من ناچیز گشته، نعمت های تو جامه هایی از انوار ایمان بر من پوشانده و نیکی های زیبا و ظریفت بر من پرده هایی از عزت نهاده و منت تو قلاده های ناگشودنی بر من گذاشته و طوق های باز ناشدنی بر گردنم قرار داده است پس، نعمت های تو فراوان است و زبان من از شمارش آنها ناتوان و الطاف تو بسیار است و فهم من از درک آنها عاجز، چه رسد به اینکه آنها را دنبال کند، پس چگونه باشد که بتوانم حقیقتا سپاست را بگویم و سپاس من در پیشگاهت خود نیازمند سپاسی دیگر است و هر گاه بگوییم که حمد تو را باشد، به جهت آن بر

من واجب می شود که بگویم سپاس توراست. پروردگارا، همانگونه که با لطف خود ما را تغذیه نموده و با مهر خود ما را پرورده ای، نعمت های فراوانت را بر ما تمام کن و نعمت های ناپسند را از ما دور ساز و از بهره های دو سرا بلندترین و برترین آنها را در دنیا و آخرت به ما عنایت کن. سپاس توراست بر آزمون نیکویت و نعمت های فراوانت. سپاسی که موافق رضای تو باشد و با نیکوکاری و کرم عظیمت هم نوا گردد، ای بزرگوار، ای بخشنده به رحمتت ای مهربان ترین مهربانان... [۳۸۷] .

پرتوهایی از نور آل محمد

فقه شیعه، شجره طیبه پا بر جایی است که ریشه هایش به پایه های نبوت متصل است. و دارای امتیاز، وسعت و شمول و عمق و دقت و قدرت همراهی با

[صفحه ۳۳۱]

زمان های گوناگون و پیشامدهای پی درپی است بدون اینکه از حدود تعیین شده در کتاب و سنت خارج شود. فقه شیعه، علاوه بر کتاب و سنت، عقل و اجماع کاشف از وجود نص یا موافقت معصوم را نیز مورد توجه قرار می دهد. شیعه امامیه در پرتو این پایه های چهارگانه، فقهی را بوجود آورده است که با پدیده های تازه تناسب دارد. و آنچه را امت نیازمند باشد فراهم می آورد و باب اجتهاد [۳۸۸] هم در نزد آنان بسته نشده، بلکه همچنان در طول قرن های گذشته تا به امروز باز و گشوده مانده و در طول روزگاران، فقهای بزرگ و مجموعه های عظیمی از علوم را بوجود آورده که تاریخ برای آنها نظیری را ندیده است و این مقام را وسعتی نیست تا سخن در مورد فقه جعفری را گسترش دهیم، همچنانکه مفهوم

اجتهاد نزد شیعه غیر از آن چیزی است که در نزد اهل سنت وجود دارد. در این مورد به کتاب معالم المدرستین ج ۲ مراجعه شود.

اما میان فقه جعفری و فقه اهل سنت و جماعت بعضی تفاوتها وجود دارد که بعضی ها تلاش کرده اند تا آنها را وسیله ای برای وارد کردن هر تهمت و افترائی به تشیع قرار دهند و من درصدد این نیستم که همه ی موارد اختلاف را بیان کنم ولی بعضی از موارد را در فقه شیعه انتخاب خواهم کرد، که البته جاهلان شبهاتی درباره آنها نسبت می دهند تا به وسیله آنها به شیعیان تهمت بزنند. من آنها را مطرح خواهم کرد با این قصد که نظر دین را در مورد آنها توضیح دهم و سپس قضاوت را بر عهده خواننده گرامی بگذارم.

پیش از آن بگویم که اختلاف تنها در فروع نیست بلکه تفاوت های جوهری در اصول عقاید نیز وجود دارد، مثلا سخن در مورد توحید یک بحث

طولانی است که البته اهل سنت در مواردی با شیعه موافقند و در موارد دیگری با آن اختلاف دارند. خداوند سبحانه و تعالی، آنچنان که در کتاب های اهل سنت و جماعت توصیف شده و وهابیان در کتابهایشان متبلور ساخته اند به گونه ای است که راه می رود و از جایی به جایی دیگر حرکت می کند. پایین می آید و بالا ـ می رود. می خندد و دارای دو دست و دو پا و دارای ساق پا می باشد... که به این واسطه مردم را از پروردگارشان جدا ساخته اند.

در این باره به یاد می آورم که یکی از جوانانی که فریب وهابیها را خورده بود، گفتگویی با

یکی از برادران داشت. محور بحث آنها توحید بود. این وهابی اصرار داشت بر اینکه خداوند دارای مکان و محدوه ای است که در عرش بالای آسمان ها وجود دارد. آن برادر به وی گفت: یعنی اگر موشکی اختراع کنم که با سرعتی بیش از سرعت نور حرکت کند و با آن به سوی آسمان بروم، آیا می توانم به مکان خداوند و وجود او در آنجا برسم؟ گفت: آری!... پس، آن برادر خندید و تصمیم گرفت که در برابر آن وهابی ساکت شود.

این کیفیت توحید نزد این قوم است توحیدی که پیامبران به خاطر آن فرستاده شده اند. با این حال شیعیان را امامانشان نگذارده اند که از حق و معرفت صحیح دور شوند، آنگونه که دیگران مجال دور شدن از آن را داده اند. بلکه این امامان برای شیعیان گنجیه هایی از معارف الهی که توسط وحی بر پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله نازل شده اند باقی گذاشته اند. از جمله کفایت می کند گنجینه هایی که از علی بن ابیطالب علیه السلام در نهج البلاغه آمده است. چنانکه آن حضرت در یکی از خطبه هایش در بیان حقیقت توحید می فرماید:

«سپاس خدایی را که سخنوران به ستایش وی نرسند و شمارندگان نتوانند نعمت هایش را به شمار آورند و کوشندگان حقش را ادا نکنند، آنکه بلندی

[صفحه ۳۳۳]

اندیشه ها وی را ادراک نکند و فرورفتن در ژرفای فکرها به وی دست نیابد. آنکه وصفش را حد مشخصی نباشد و نه توضیفی او را موجود و نه وقت معینی و نه مدتی قرار داده شده است. آفریدگان را به قدرت خویش آفرید و بادها را به رحمت خود گسترانید و حرکت زمینش

را با صخره ها آرامش بخشید.

بدان که آغاز دین معرفت اوست و کمال معرفتش تصدیق اوست و کمال تصدیق وی یگانه دانستن اوست و گمان یگانه دانستنش اخلاص برای او است و کمال اخلاص برای او دور کردن صفت ها از او می باشد. به جهت اینکه هر صفتی گواهی می دهد که چیزی غیر از موصوف است و همچنین هر موصوفی گواهی می دهد به اینکه خود غیر از صفت می باشد. بنابراین هر کس خدای را وصف کند، در واقع او را قرین مخلوقات ساخته است و هر کس او را قرین سازد، وی را دوگانه دانسته و هر کس او را دوگانه بداند او را تجزیه نموده و هر که او را تجزیه نماید به حقیقت او را نشناخته باشد و هر کس او را نشناسد، به او اشاره می نماید و هر کس به او اشاره کند، محدودش کرده است و هر کس او را محدود کند، او را به شمار آورده باشد و هر کس بگوید «در چیست» او را ضمن چیزی قرار داده است و هر کس بگوید «بر چیست» چیزی را از او خالی نموده باشد، موجودی است نه بسبب بوجود آمدن، بوجود است نه از نیستی آمده... الخ» [۳۸۹] .

تقیه

دشمنان شعیه در مورد تقیه، فراوان به آنان خرده گرفته اند و سخنان

[صفحه ۳۳۴]

ناصواب گفته اند. در حالی که معنی آن از اذهانشان دور مانده و در خیال باطل خود، برای آن معانی خاصی ترسیم نموده اند و به واسطه آنها بر شیعیان و بر مکتب تشیع تهمت ها زده اند. من هنگامی که در اینجا معنی تقیه و مشروعیت آن

را توضیح می دهم، به شیعیان و عقاید آنان یاری نمی رسانم به آن میزانی که به قرآن و مفاهیم آن یاری می رسانم زیرا که شیعیان به این مفاهیم تمسک جسته اند. بنابراین درستی اعتقاد آنان فرعی بر اصل صحت قرآن است که بصیرت های آن از خردهای نجدی پنهان شده است. آنان بواقع راه را گم کرده اند و در این گمراهی تا آنجا پیش رفته اند. که نزدیک است فرق میان طهارت و نجاست را ندانند.

اما بعضی ها اقوال دیگران را بدون دقت و معرفت تکرار می کنند و از خطرناک بودن آثار تمسخر خویش نسبت به آنچه نمی دانند، غفلت می کنند. در نتیجه ناخواسته حق و قرآن را به تمسخر می گیرند و این چیزی است که البته عاقبتش وخیم خواهد بود.

بسیار شنیده ام که «شیعیان را منافق نامیده اند به این علت که به تقیه عقیده دارند زیرا که تقیه را بمعنی نفاق و اظهار خلاف باطن تلقی می نمایند». و بدین گونه جاهلانه آیات قرآنی و سیره پیامبران را نادیده می گیرند.

پیش از پرداختن به دلایل مشروعیت تقیه در قرآن و سنت، لازم است که در مورد معنی تقیه و شرایط آن، بحث نماییم.

شیعیان از زمان وفات پیامبر صلی اللّه علیه و آله تحت فشار و ستم و آوارگی و کشتار از سوی حکومت های ستم گری که پی درپی بر سر کار آمدند، بسر بردند و پس از حادثه کربلا شیعیان تنها مخالفان حکام و مدافعان از حقوق امت شدند، به این اعتبار که امامانشان خود حافظان شریعت بودند. به همین علت حکومت ها تمام

[صفحه ۳۳۵]

توان خویش را برای سوکوب آنان به کار گرفتند.

به این علت

و همچنین علل دیگر، شیعیان معروف به تقیه شدند. و البته دیگر فرقه های اسلامی که علمایشان، و در پی آنان عامه مردم هر حاکم عادل یا غیر عادلی را تایید می نمودند نیازی به تقیه نداشتند. امام باقر علیه السلام وضع شیعه در آن روزگار را برای ما ترسیم می کند و می گوید: «و بیشتر و بزرگتر از آن، در زمان معاویه پس از وفات امام حسن علیه السلام بود که شیعیان ما، در هر شهری کشته شدند و فقط از روی گمان و بدون دلیل، دست ها و پایه ها بریده گشتند و هر کس به دوستی و تعلق خاطر نسبت به ما شناخته می شد به زندان می افتاد یا دارائیش غارت می شد. و یا اینکه خانه اش ویران می گردید. و همچنان گرفتاری بیشتر می شد و شدت می یافت تا زمان عبیداللّه بن زیاد قاتل امام حسین علیه السلام پس از او نیز حجاج آمد و شیعیان را فراوان کشت و به علت هر گمان و تهمتی دستگیر نمود. تا آنجا که برای شخص، قابل قبول تر بود که او را زندیق و کافر بنامند، ولی او را شعیه علی نگویند» [۳۹۰] .

این وضع، به اختصار گفته شد و هنگام بیان ادله، به خواست خدای تعالی نیز بیان خواهیم کرد که تقیه نیازی فطری است که همه ی ما در زندگی عملی خود آن را به کار می بریم. خصوصا آنان که با طاغوتها در هر مکانی روبرو هستند، اهمیت آن را در مسیر حرکت جهادی خود به خوبی می شناسند.

تقیه در لغت به معنی برحذر بودن است. ابن منظور در لسان العرب گفته است، توقیت واتقیت، اتقیه تقی و تقیه و تقاء: یعنی از او برحذر

بوده ام [۳۹۱] . اما تقیه در شرع، آنگونه که شیخ انصاری از بزرگترین علمای شیعه، در کتاب

[صفحه ۳۳۶]

مکاسب معرفی کرده، «حذر کردن از زیان فرد دیگری با موافقت نسبت به او در گفتار یا کرداری که مخالف حق باشد».

در واقع مشروعیت تقیه از کتاب و سنت، بعنوان دو منبع تشریع گرفته می شود و خواهیم دید که عقل نیز مشروعیت آن را تایید می نماید.

اما از طریق کتاب عزیز:

در این رابطه گفتار خدای تعالی است که: (لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین و من یفعل ذلک فلیس من اللّه فی شی ء الا ان تتقوا منهم تقاه) [۳۹۲] یعنی: «مومنان کافران را به جای مومنین به دوستی نمی گیرند مگر اینکه ناچارا برای حذر از آنها و تقیه باشد».

و از قول خداوند تعالی: (الا ان تتقوا منهم تقاه)، مشروعیت تقیه آشکار است و برای انسان با ایمان جایز است که پیوسته از کافران بترسد، با آنان مدارا کند و تقیه نماید و از خود دفاع کند، بدون اینکه به آنان، عقیده ای داشته باشد.

فخر رازی در تفسیر این آیه می گوید:

«مساله چهارم» بدان که تقیه، احکام فراوان دارد و ما بعضی از آنها را بیان می کنیم:

«حکم نخست» آنکه تقیه وقتی است که شخص در میان قوم کافران باشد و بر جان و مال خود بترسد، پس به زبان با آنان مدارا می کند و دشمنی خود را بر زبان آشکار ننماید، بلکه جایز است که سخنان به ظاهر دوستانه و وفادارانه بر زبان آورد ولی بشرطی که در دل، خلاف آن را داشته باشد و اینکه هر

چه را

[صفحه ۳۳۷]

بگوید بصورت اشاره و کنایه باشد که تقیه، تاثیرش در ظاهر است نه در احوال دلها.

«حکم دوم» آن است که اگر ایمان و حق را آشکار کند در جایی که تقیه برایش جایز است، این کار برتر خواهد بود.

«حکم سوم» اینکه تقیه در آنچه مربوط به اظهار دوستی یا دشمنی است، جایز می باشد و نیز گاهی در آنچه مربوط به اظهار دین می شود جایز است ولی آنچه زیانش به دیگری برمی گردد، مانند کشتن و زنا کردن و غصب اموال و گواهی به ناحق و تهمت زدن به زنان محصنه و آگاه ساختن کافران بر عیب ها و نقص های مسلمین، پس آن، جایز نمی باشد.

«حکم چهارم» ظاهرا دلالت دارد بر اینکه تقیه فقط با کفار چیره شده جایز است، اما در مذهب شافعی رضی اللّه عنه است که وضعیت میان مسلمین اگر با وضعیت میان مسلمین و مشرکین، مشابهت داشته باشد، تقیه برای دفاع از جان جایز می شود.

«حکم پنجم» تقیه برای حفظ جان جایز است، اما آیا برای حفظ مال نیز جایز می باشد؟ احتمال دارد که در مورد آن قایل به جواز بود به جهت قول پیامبر صلی اللّه علیه و آله که فرمود: «حرمت مال مسلمان مانند حرمت خون اوست» و به جهت گفتار آن حضرت صلی اللّه علیه و آله که: «هر کس در دفاع از مال خود کشته شود، شهید است»، زیرا که نیاز به وجود مال شدید است و آب، اگر به دو هزار فروخته شود، وجوب وضو ساقط می شود و تیمم جایز می گردد به جهت اینکه جلوی آن مقدار از کم شدن مال

گرفته شود، پس چگونه ممکن است که در اینجا جایز نباشد، و خداوند داناتر است.

«حکم ششم» مجاهد گفته است: این حکم به علت ضعف مومنان، در اول

[صفحه ۳۳۸]

اسلام ثابت بوده ولی پس از قدرت یافتن دولت اسلام، ثابت نمی باشد و از عوف بن حسن روایت شده که گفته است: تقیه تا روز قیامت برای مومنین جایز است، و این قول شایسته تر است زیرا که دفع ضرر از جان در حد امکان، واجب می باشد [۳۹۳] .

همچنین از کلام رازی آشکار می گردد که دلالت آیه بر مشروعیت تقیه می باشد، و ابن کثیر نیز همین معنی را در تفسیر خود آورده است [۳۹۴] .

- و دلیل دیگر اینکه خدای سبحانه و تعالی می فرماید: (الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان) [۳۹۵] یعنی: «مگر آنکه مجبور شود، در حالی که قلبش به ایمان مطمئن باشد».

این آیه در حق عمار بن یاسر نازل شد و همه ما داستان شکنجه شدن او از سوی قریش را می دانیم به اینکه آنچه را از وی خواسته بودند، در مورد تعریف از خدایانشان و غیر ذلک، بر زبان آورد. ولی پیامبر صلی اللّه علیه و آله او و پدر و مادرش را مژده بهشت داد و به وی فرمود: هر گاه تکرار کردند، تو هم تکرار کن آنچه را گفته ای، و فکر نمی کنم که چیزی از این واضح تر برای فهمیدن تقیه باشد. یعنی به همان روشی که مومن آل فرعون، انجام داده بود، به همان صورت که در قرآن آمده است: (و قال رجل مومن من آل فرعون یکتم ایمانه) [۳۹۶] یعنی: «مردی مومن از قوم فرعون،

که ایمان خود را پنهان می داشت چنین گفت».

[صفحه ۳۳۹]

اما از طریق سنت

رازی خبری را از بخاری در صحیحش، از کتاب ادب باب مدارا کردن با مردم، نقل کرده که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله فرموده است: «ما ظاهرا به روی افرادی لبخند می زنیم، در حالی که دل هایمان آنان را لعنت می کند» [۳۹۷] و آن گونه که رازی نقل نموده است مسیلمه کذاب دو نفر از یاران رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله را گرفت و به یکی از آن دو گفت: آیا گواهی می دهی که محمد فرستاده خداوند است؟ گفت: آری، آری، آری.

سپس گفت: آیا گواهی می دهی که من فرستاده خداوند هستم؟ گفت: آری.

و مسیلمه ادعا می کرد که پیامبر بنی حنیفه و حضرت محمد صلی اللَّه علیه و آله پیامبر قریش می باشد، پس او را رها کرد و دومی را فراخواند و گفت: آیا گواهی می دهی که محمد رسول خداوند است؟ گفت: آری، گفت: آیا گواهی می دهی که من پیامبر خدا هستم؟ گفت: من سه روز کر می شوم، پس او را پیش آورد و به قتل رساند. این خبر به پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله رسید، فرمود: «اما آن که کشته شد، بر یقین و صداقت خود در گذشته است گوارایش باد، و اما آن دیگری، اجازه خداوند را عمل نموده است، پس گناهی بر او نیست» [۳۹۸] .

همه اینها دلالت بر مشروعیت تقیه دارند و اینکه تقیه حکم عامی است که شامل هر انسان می گردد که با افزودن حدیث رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله که فرمود: «از امت من برداشته شده است، خطا و

فراموشی و آنچه بر آن مجبور شده باشند» [۳۹۹] ، مطلب کامل می گردد.

[صفحه ۳۴۰]

و تقیه به عنوان یک حکم، ضوابط و حدود خود را دارد و شیعیان در آنچه مربوط به فروع دینشان می باشد به دیگری نیاز ندارند تا از او دریافت کنند و ما دلایل را آوردیم تا جاهلان تهمت هایشان را القاء ننمایند.

اینک روایاتی از طریق اهل بیت علیهم السلام می آوریم که البته آنان بر شیعیانشان حجت هستند و نه کسانی غیر از آنها:

- از امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام است که فرمود: بر دینتان حذر کنید و آن را با تقیه همراه سازید که ایمان ندارد آنکه تقیه نداشته باشد که شما در میان مردم همچون زنبور عسل در میان پرندگان هستید و اگر پرندگان می دانستند که در درون زنبور عسل چه چیزی وجود دارد، چیزی از آنها باقی نمی ماند و آنها را می خوردند. و اگر مردم می دانستند که در درونتان چه می گذرد و اینکه ما، اهل بیت را دوست می دارید، شما را با زبان هایشان می خوردند و در پنهان و آشکار از بین می بردند، اما خداوند رحمت کند بنده ای را که بر ولایت ما باشد [۴۰۰] .

- از امام محمد بن علی باقر علیه السلام است که: تقیه در هر ضرورتی است و صاحبش به آن آگاه تر است هنگامی که بر او وارد می شود [۴۰۱] .

- و نیز از آن حضرت است که: تقیه برای این قرار داده شده که بوسیله آن از ریخته شدن خون جلوگیری شود، پس اگر خون پیش آید، دیگر تقیه ای نباشد [۴۰۲] .

- و امام صادق علیه السلام فرموده است: «هر

کس تقیه نداشته باشد، دین ندارد» [۴۰۳] .

[صفحه ۳۴۱]

این ها انـدکی از بسیار است که از طریق اهل بیت علیهم السلام رسیده و ما اصل آن را از قرآن دانسته ایم و عقل نیز به آن اعتراف دارد زیرا بـدیهی است که بر حـذر بودن و دقت نمودن در همه ی احوال پسندیده می باشـد. در این موارد تقیه نفـاق نیست آن چنان که بعضی کوشیده اند تا آن را معرفی کنند و چگونه ممکن است که خداوند ما را به نفاق فرمان دهد.

همچنان که تقیه سبب نمی شود تا دین، رازی از رازها شود، آن گونه که بعضـی از مستشرقین و دنباله روان آنان عقیده داشته انـد و چگونه محرمانه بودن خصوصـیت شـعیه باشـد، در حالی که کتاب های آنان بـدون بازدارنده و پوششـی وجود دارند. تا البته همگان بجویند و بررسـی نمایند. این شـهر نجف در برابر شـماست و آن نیز شـهر قم به سوی آنها سفر کنید و به کتابخانه هـای آنهـا سـری بزنیـد، در برابر خود نه پرده ای می بینیـد و نه ممـانعتی. هر کتابی را دوست بداریـد، در اختیار و در دسترس شماست و در آن شـهرها، کتاب های اصلی و منابع احکام وجود دارند و مساله ای نیست مگر اینکه شرح داده شده و قضیه ای مطرح نمی شود مگر اینکه راه حل آن ارائه می شود و البته شهرت علمایشان دنیا را فراگرفته است.

در پایان، داسـتان یکی از دوسـتان هـدایت یافته را نقل می نمایم که عده ای از جوانان اطراف وی را گرفته و می کوشـیدند تا وی را مجبور سازند که اعتراف کند به اینکه تقیه، نفاق است. به آنان گفت: اما تقیه عبارت است از اظهار کفر و

پنهان کردن ایمان آن گونه که در قرآن آمده است، آیا دلیلی بر حرمت آن دارید؟

آنـان سـاکت شدنـد. امـام علی علیه السـلام فرموده است: «اگر جاهـل خاموش بمانـد، دو نفر هم درباره حق، اختلاف نخواهد کرد» [۴۰۴] .

[صفحه ۳۴۲]

وضو

وضو واجب است، و بـا نـاقص بودن بی جهت آن، نماز باطل می شود این چیزی است که مسـلمین بر آن اتفاق دارنـد ولی در کیفیت آن، اختلاـف وجود دارد و این امری است که بـدون شک نماز همگان بر آن متوقف است، و شـیعیان به پیروی از ائمه خود به صـحت وضویی که به آن عقیـده دارنـد، معتقد هسـتند و اینکه وضوی غیر آنان کامل نیست و نماز با آن صـحیح نمی باشد، و برای این امر دلایلی از قرآن و سنت دارند.

علیرغم اینکه این مسائلی که بیان کردم فرعی و تابع اصل می باشـند، بعضی از نویسندگان و مزدوران و مزدبگیران سعی داشته انـد تـا مردم را به مبـاحث فرعی وارد کننـد و آنان را از توجه به اختلاف در سرچشـمه که به اختلاف در طعم و مزه آب منجر می شود غافل نمایند. به همین جهت است که علمای شیعه از کوشش برای اثبات فروع دینشان از کتاب های عامه دریغ نکرده اند، که قوت دلیل در این امر پنهان است.

میـان مکتب اهل سـنت و جماعت، و اهل بیت در مورد حکم پاها در وضو علاوه بر چگونگی شسـتن دست ها اختلاف وجود دارد.

در خصوص مورد اخیر، شـیعیان روایت می کنند که شسـتن دست ها از دو آرنج شروع می شود و به انتهای انگشتان پایان می یابد و جایز نیست که از انتهای انگشتان شروع شود و به

آرنـج ها پایان یابـد، و اگر وضو گیرنده چنین کند، وضویش باطل می گردد و این امر از ملاحظه عملی وضو گرفتن حضـرت پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله گرفته شده، که ائمه علیهم السلام در آنچه از آنان رسیده است، آن را بیان

[صفحه ۳۴۳]

کرده اند:

- از امام باقر علیه السـلام درباره وضوی رسول اللّٰه صـلی اللّٰه علیه و آله پرسـیده شـد، پس دسـتور داد تا طشت یا ظرفی که در آن آب بود، بیاورند پس دو کف دست خود را شست و سپس کف دست راست خود را در ظرف فروبرد و با آن صورتش را شست و از کف دست چپ خود نیز برای شسـتن صورت اسـتفاده کرد، سـپس کف دست چپ خود را در آب فروبرد و با آن آب برداشت و دست راست خود را از آرنج تا کف دست شـست و آب را به سوی آرنج ها برنمی گرداند، سپس کف دست راست خود را در آب فروبرد و با آن آب برداشت و آن را بر دست چپ خود از آرنـج تا کف دست ریخت و آب را به آرنج خود بازنمی گردانـد، همانگونه که در مورد دست راست خود عمل کرده بود، سـپس سـر خود و پاهایش را تا دو قوزک پا با آنچه بر دو کف دستش باقی مانده، مسح کشید و بار دیگر آب برنداشت [۴۰۵] .

مـا ضـمن آیه وضـو می تـوانیم چگـونگی آن را متـوجه شویم و سـپس بـبینیم که حکم پاهـا چیست و ادله هر دو گروه را می آوریم. خدای تعالی می فرماید: (یا ایها الذین آمنوا اذ قمتم الی الصلاه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق

وامسحوا برؤوسکم و ارجلکم الی الکعبین) [۴۰۶] یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه برای نماز برخاستید، پس صورت ها و دست هایتان را تا آرنج ها بشویید و سرها و پاهایتان را تا دو قوزک پاها، مسح بکشید».

ممکن است گفته شود که دلالت آیه در بیان چگونگی وضو، و وجوب شستن دست ها از ابتدای انگشت ها و پایان دادن آن به آرنج ها صریح است،

[صفحه ۳۴۴]

ولی با اندکی دقت می گوییم که دست مشترک است میان انگشتان تا ساعد و تا آرنج و تا شانه پس اگر گفته شود دست هایتان را بشویید، مجمل و مبهم و نیازمند به تفسیر کننده ای خواهد بود تا حد شستن را تعیین کند و لذا تا آرنج گفته شد و (الی) در اینجا، برای بیان مرز شستن است نه برای کیفیت آن و آیه ناظر است به آنچه عرفا فهمیده می شود، زیرا اگر به کسی گفته شود که این خانه را بشوی یا آن را تا سقف، رنگ آمیزی کن، آیا از پایین به بالا شروع می کند یا از سوی عکس آن آغاز می نماید؟ و شاید فتاوی ائمه اربعه به جواز و نه به وجوب در شروع از انگشتان، این معنی را موکد سازد زیرا اگر (الی) برای بیان چگونگی شستن آمده باشد، بر ائمه اربعه واجب می شد تا به وجوب آن فتوا بدهند.

و لفظ (الی) گاهی بمعنی «مع» یعنی همراه، به کار می رود، مانند گفته خدای تعالی: (و لا تأکلوا اموالهم الی اموالکم) [۴۰۷] یعنی: «و اموالشان را همراه اموالتان نخورید». و شیعیان، علاوه بر نص، از کسانی پیروی کرده اند که به قرآن آگاه تر از دیگران

هستند.

حکم پاها

اما حکم پاها، از مساله چگونگی شستن دست ها و ضمن خود آیه، واضح تر است و آن وجوب مسح کشیدن است، و عقیده به شستن نیز معنی ندارد که مخالف آیه کریمه می باشد به اضافه آنچه در سیره عملی پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله بوده است، که بیان آن بدین شرح می باشد:

در قول خدای تعالی: (و ارجلکم) دو قرائت مشهور وارد شده است:

[صفحه ۳۴۵]

قرائت اول:

(و ارجلکم) به جر می باشد و آن قرائت ابن کثیر و حمزه و ابی عمرو و عاصم (در روایت ابوبکر از او) است بشرحی که رازی در تفسیر خود [۴۰۸] بیان داشته و بنابراین قرائت، ارجل (یعنی پاها) معطوف بر رووس (یعنی سرها) می باشد پس، مسح آنها واجب است همان گونه که در مورد سرها وجود دارد، رازی می گوید:

مردم در مسح کشیدن بر پاها و شستن آنها اختلاف نموده اند که قفال در تفسیر خود از ابن عباس و انس بن مالك و عکرمه و شعبی و ابوجعفر محمد بن علی باقر، نقل نموده است که: واجب در آنها مسح کشیدن است و حسن بصری و محمد بن جریر طبری گفته اند که: مکلف میان مسح کشیدن و شستن، مخیر می باشد.

اما قرائت دوم: که قرائت «و ارجلکم» به نصب باشد و آن قرائت نافع و ابن عامر و عاصم در روایت حفص از او می باشد، بشرحی که رازی آورده و بنابراین قرائت نیز، حکم پاها، مسح کشیدن است زیرا که معطوف رؤوس است که محلا منصوب و لفظا مجرور می باشد زیرا که قول خدای تعالی: (برؤوسکم) دو حالت دارد:

- نصب محلی زیرا که مفعول

به است.

- جر لفظی زیرا که مسبوق به حرف جر است.

پس، ارجل (یعنی پاها) معطوف بر رووس (یعنی سرها) بوده، در آن، دو حالت جایز است:

[صفحه ۳۴۶]

- نصب، عطف به محل.

- جر عطف به لفظ.

و عطف بر محل در زبان عرب وارد است و گفته می شود «لیس فلان بعالم و لا عاملا» به نصب، عطف بر محل عالم.

- همچنان که عطف ارجل بر وجوه و ایدی (در آیه. م) صحیح نیست، زیرا عطف بر ابعد (دورتر) با وجود امکان عطف بر اقرب (نزدیکتر) جایز نیست و همچنین به جهت وجود فاصل اجنبی زیرا صحیح نیست که گفته شود: «ضربت زیدا و مررت ببکر و خالدا» با عطف خالد بر زید، به جهت وجود فاصل که «مررت ببکر» باشد. همچنین، در آیه وضو عطف (ارجلکم) بر (وجوهکم و ایدیکم) صحیح نیست به جهت امکان عطف بر اقرب یعنی (رووسکم) و به سبب وجود فاضل اجنبی یعنی جمله: (و امسحوا برووسکم).

- روایاتی از منابع اهل سنت که وجوب مسح کشیدن و نه شستن را آشکار می سازد:

۱- در مسند امام احمد از علی است که گفت: «من کف پاها را برای مسح کشیدن مناسبتر از پشت آنها می دیدم تا اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیدم که پشت پاها را مسح می کرد» [۴۰۹] .

۲- حاکم در مستدرک به سند خود از رفاعه بن رافع از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «نماز هیچ کس کامل نمی شود مگر اینکه وضو بگیرد آن گونه که خداوند عزوجل وی

را فرمان داده است، صورتش را بشوید و دست هایش را تا دو آرنج و مسح کند سر و پاهایش را تا دو قوزک پا» [۴۱۰] .

حاکم

[صفحه ۳۴۷]

گفته است که این حدیث صحیح می باشد بشرط شیخین و آن را با پنج سند صحیح آورده است.

۳- امام احمد به سند خود از ابی مال اشعری روایت کرده که وی به گروهی گفته است: «که با شما نماز می خوانم به نماز رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله: و هنگامی که جمع شدند گفت: آیا در میان شما کسی از دیگران وجود دارد گفتند: مگر خواهرزاده ما. گفت: خواهرزاده قوم از آنها می باشد سپس ظرف آبی خواست و وضو گرفت و مضمضه کرد و استنشاق نمود و صورتش را سه بار شست و دو ذراع خود (از آرنج تا انگشتان. م) را شست و بر سر و دو پای خود مسح کشید و سپس با آنها نماز خواند» [۴۱۱] .

۴- ابن ماجه در سنن خود گفتار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله را آورده است که فرمود: «نماز کسی کامل نمی شود مگر اینکه آن طور که خدای تعالی به وی فرمان داده است وضو بگیرد، صورت و دست هایش را تا آرنج بشوید و بر سر و دو پایش تا دو قوزک، مسح بکشد» [۴۱۲] .

۵- و نیز از ربیع نقل کرده است که گفت: ابن عباس در مورد این حدیث نزد من آمد مقصود حدیث او بود که در آن گفته است پیامبر خدا صلی اللَّه علیه و آله وضو گرفت و دو پای خود را شست، پس ابن عباس گفت: «مردم

جز شستن را نمی پذیرند و من در کتاب خدا به جز مسح کشیدن نمی یابم» [۴۱۳].

این است حکم پاها در وضو، که مسح کشیدن می باشد و ابن عباس به کسانی که قایل به شستن بودند گفت: آیا در قرآن تدبر نمی کنید که خدای تعالی

[صفحه ۳۴۸]

شستن را به مسح کشیدن تبدیل نموده و مسح کشیدن را در آیه تیمم ساقط نموده است، چرا نمی فهمید؟!

خدای تعالی در همان آیه وضو از سوره مائده چنین می فرماید: (و ان کنتم جنبا فاطهروا و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه) [۴۱۴] یعنی: «هر گاه جنب بودید، پس طهارت گیرید و اگر بیمار یا در مسافرت بودید یا کسی از شما جنب شود یا با زنان آمیزش نمودید و آب نیافتید، پس تیمم نمایید خاک پاکی را و از آن بر صورت ها و دست هایتان مسح بکشید»، در این مورد کمی تامل نمایید...

جمع میان دو نماز

عبارت است از جمع میان دو نماز ظهر و عصر که نزد فقهاء ظهرین نامیده می شود، و مغرب و عشاء که عشائین نامیده می شوند علاوه بر نماز صبح.

و دلایل بر آن فراوان و متواتر هستند از قرآن کریم و از طریق هر دو مکتب فقهی. خدای تعالی می فرماید: (اقم الصلوه لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا) [۴۱۵] یعنی: «نماز را بپای دار در وقت زوال آفتاب تا تاریکی شب و خواندن صبح که خواندن صبح مورد حضور و مشاهده است».

- دلوک معنایش

زوال «آفتاب» است.

[صفحه ۳۴۹]

- غسق، در آن دو قول است.

الف- آغاز تاریکی شب.

ب- شدت تاریکی در نیمه شب.

- قرآن الفجر: نماز فجر است.

و بنا به تفسیر غسق به اول شب، نص، سه وقت برای نماز تعیین کرده است:

وقت اول: زوال است که آغاز وقت ظهر و عصر هر دو می باشد.

وقت دوم: آغاز شب است که ابتدای وقت مغرب و عشاء با هم می باشد.

وقت سوم: فجر، که وقت خاص صبح می باشد.

و بنابر تفسیر غسق به نیمه شب، نص دال بر جایز بودن جمع است، پس وقت فرایض چهار تا می شود: ظهر و عصر و مغرب و عشا، که از زوال تا نیمه شب ممتد است، پس ظهر و عصر در وقت مشترکند، از زوال تا مغرب، جز اینکه ظهر پیش از عصر می باشد، و مغرب و عشاء در وقت مشترکند، از غروب تا نیمه شب، جز اینکه مغرب پیش از عشا می باشد. اما فریضه صبح را خداوند اختصاص به وقت اعلام شده آن داده است، در گفتار خدای تعالی: (و قرآن الفجر). [۴۱۶] .

فخر رازی در تفسیر خود از این آیه می گوید: «آنچه در آیه مذکور است، سه وقت می شود: وقت زوال و وقت اول مغرب و وقت فجر، و این مقتضی آن است که زوال، وقتی برای ظهر و عصر باشد و این وقت مشترک میان این دو نماز می شود و اول مغرب، وقت برای مغرب و عشاء باشد که این وقت نیز میان این

[صفحه ۳۵۰]

دو نماز مشترک می شود و این امر، مقتضی جایز

بودن جمع میان ظهر و عصر، و میان مغرب و عشاء بطور مطلق است».

ولی رازی در دنباله مطلب می گوید: «جز اینکه دلیل، دلالت دارد بر اینکه جمع جایز است به سبب عذر سفر و عذر باران و غیره» [۴۱۷] .

و ما به قول اخیرش پاسخ می دهیم به سبب ادله ای که از طریق اهل سنت و جماعت متواتر شده و جواز جمع را مطلقا در حضر و سفر و بدون عذر مورد تاکید قرار خواهیم داد. و اهل بیت علیهم السلام نیز این را گفته اند. و نباید فراموش کرد که اهل بیت به آنچه در بیت است، آگاه تر می باشند.

دلایل از اهل سنت

۱- از سهل بن حنیف است که گفت: شنیدم اباامامه را که می گفت: با عمر بن عبدالعزیز نماز ظهر را خواندیم، سپس خارج گشتیم تا اینکه بر انس بن مالک وارد شدیم و دیدیم که نماز عصر را می خواند. گفتم: عمو جان، این چه نمازی است که خواندی؟ گفت: نماز عصر، و این نماز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است که با وی می خواندیم [۴۱۸] .

۳- ابن عباس روزی، بعد از عصر خطبه ایراد نمود تا اینکه آفتاب غروب کرد و ستارگان پدیدار شدند و مردم شروع کردند واژه ی نماز، نماز را تکرار کردن.

[صفحه ۳۵۱]

سپس، مردی از بنی تمیم آمد که نه مهلت می داد و نه بازمی ایستاد و می گفت: «نماز، نماز. پس ابن عباس گفت: آیا تو به من نماز یاد می دهی؟ تو را مادر مباد... سپس گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیدم که ظهر و عصر را، و مغرب و عشا را با هم جمع کرد.

پس، عبـداللّه بر شـقیق (راوی حـدیث) گفت: در دل من از این امر چیزی پیـدا شـد، برای رفع تردیـد نزد ابوهریره رفتم و از او پرسیدم و او گفته اش را تصدیق نمود» [۴۱۹] .

۴- از سـعید بن جبیر از ابن عباس گفت: رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله نماز ظهر و عصـر را در مدینه بدون وجود ترس و یا سفر با هم خواند. ابوزبیر گفت. در این هنگام از سـعید پرسیدم که چرا این کار را کرد؟ گفت: من از ابن عباس پرسیدم همان گونه که تو از من پرسیدی و او گفت: خواست تا کسی از امتش را گرفتار سختی نکند [۴۲۰] .

۵- از ابن عباس است که گفت: رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله، در مـدینه بـدون وجود ترس و یا باران نماز ظهر و عصـر، و مغرب و عشـاء را بـا هم جمع نمود. راوی گفت: به ابن عباس گفتم: چرا این کار را کرد. گفت: تا امتش را به سـختی نینـدازد [۴۲۱] .

دلایل از طریق اهل بیت

این است حال و وضع جمع میان دو نماز آن گونه که اطلاق آن واضح است که در همه احوال برای تخفیف بر امت این چنین جواز داده شده است.

[صفحه ۳۵۲]

و این چیزی است که کتاب های اهل سـنت و جماعت آورده اند، اما آنچه از اهل بیت علیهم السـلام رسیده، فراوان می باشـد که ما مواردی از آن را برای شما انتخاب می کنیم:

۱- از امـام صـادق علیه السـلام که گفت: رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله نمـاز ظهر و عصـر را هنگـام زوال و بـدون علتی به جماعت با مردم خواند و رسول خدا صلی

اللّه علیه و آله این کار را انجام داد تا وقت یا فرصت نماز برای امتش، گسترده باشد [۴۲۲] .

۲- از امام باقر علیه السلام گفت: «هر گاه آفتاب زوال کند، دو وقت ظهر و عصر داخل می شوند و هر گاه آفتاب غروب کند، دو وقت مغرب و عشاء دوم، داخل می شوند» [۴۲۳] .

۳- و با تفصیل بیشتر، امام صادق علیه السلام می گوید: «هر گاه آفتاب زوال کرد، وقت نماز ظهر داخل شده است تا به مقداری که نمازگزار چهار رکعت نماز بخواند، پس اگر این مقدار از وقت بگذرد، وقت ظهر و عصر داخل می شود تا از آفتاب به مقداری که نمازگزار چهار رکعت بخواند باقی بماند. پس اگر به آن مقدار باقی بماند، وقت نماز ظهر تمام شده و وقت نماز عصر باقی مانده است، تا اینکه آفتاب غروب کند» [۴۲۴] و فرمود: «هرگاه آفتاب غروب کند، وقت مغرب داخل شده است تا به مقدار آنچه نمازگزار سه رکعت نماز بخواند، پس اگر آن مقدار بگذرد، وقت مغرب و عشاء داخل می شود تا اینکه به مقدار آنچه نمازگزار چهار رکعت نماز بخواند، به نیمه شب باقی بماند و هر گاه به آن مقدار باقی ماند،

[صفحه ۳۵۳]

وقت مغرب تمام شده و وقت نماز عشاء تا نیمه شب نیز باقی مانده است» [۴۲۵] .

و بدین ترتیب نماز، پنج نماز واجب فریضه در شب و روز می شود که عبارتند از نماز فجر (صبح) که وقت آن معلوم است و ظهر و عصر که وقت مشترک دارند و جایز است میان آنها جمع شود به شرطی که ظهر مقدم شود

و نیز مغرب و عشاء که وقت مشترک دارنـد و جمع کردن دو نمـاز نیز در آن جـایز است به شـرطی که مغرب بر عشـاء مقـدم گردد. و این چیزی است که شیعیان به آن ایمان دارند و به آن عمل می کنند و حق نیز همین است.

ازدواج منقطع «متعه»

با نام شـرافت و کرامت به عده ای از احکام خداوند که در کتابش تشـریع گشـته و پیامبرش محمد صلی اللّه علیه و آله آنها را ابلاغ نموده، و شـیعیان اهل بیت علیهم السـلام به آنها متعهد و ملتزم شده اند، ایراد و انتقاد می کنند، و پاداش شیعیان این شده است که مورد حملات بدگویانه و تهمت و شایعات و دروغ بستن واقع شوند.

این امر در ازدواج متعه به حد اعلایش می رسد در حالی که قرآن آن را آورده و پیامبر صلی اللّه علیه و آله و اصحابش آن را فرموده و اهل بیت علیهم السلام بر مشروعیت آن تاکید داشته اند.

مـا درباره این موضوع بحثی داریم اما پیش از آن به برخی از دلایلی که موضوع را به طور کامل توضـیح می دهـد و مشـخص می کند می پردازیم. البته اگر واقعا اهل سـنت و جماعت به کلام خدای تعالی و گفتار پیامبر صـلی اللّه علیه و آله ایمان داشته باشند. سپس بازمی گردیم تا نسبت به گفته های کسانی آگاهی کسب کنیم که

[صفحه ۳۵۴]

گمان می کنند به ژرفای شناخت نسبت به آنچه به جامعه سود و زیان می رساند نائل شده اند.

دلیل قرآنی:

گفتار خـدای تعالی است که: (فما اسـتمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه) [۴۲۶] یعنی: «آنچه را متعه نمودیـد از آنها، پس بدهید به ایشان مهرشان را که فرض

شده است».

رازی در تفسیر خود [۴۲۷] آورده است که از ابی بن کعب روایت شده که قرائت می نموده است: (فما استمتعتم به منهن)- الی اجل مسمی- (فآتوهن اجورهن) یعنی: «آنچه متعه نمودید ایشان را- تا وقت مشخص و تعیین شده- پس مهرشان را به ایشان بدهید» و این نیز، قرائت ابن عباس بوده، و امت در این قرائت بر آنان اعتراض ننمودند، و این اجماعی از امت بر صحت این قرائت بود. رازی در هنگام بحث درباره آیه متعه، از عمران بن حصین روایت می کند که گفته است: آیه متعه در کتاب خدای تعالی نازل شده و پس از آن آیه ای نیامده است که آن را نسخ کند و البته رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله ما را به آن امر فرموده و از آن نهی ننموده است. سپس شخصی (منظور عمر است)، هر چه خواست درباره آن نظرش را گفت و تمایلاتش را بروز داد. [۴۲۸] و مانند آن را، امام احمد بن حنبل در مسندش [۴۲۹] گفته است، همچنان که مجاهد نیز نزول این آیه را در متعه گفته، آنگونه که طبری روایت کرده است [۴۳۰] .

و در الدر المنثور از حکم است که در مورد این آیه (آیه متعه) پرسیده شده که آیا نسخ شده است، گفت: «نه، و علی گفته است: اگر عمر از متعه نهی نمی نمود، جز شقاوتمندان کسی زنا نمی کرد» [۴۳۱] .

و من عقیده دارم که سخن این آیه درباره متعه کاملاً واضح است و از خلال سیاق آیه می توانیم بر انواع ازدواجی که در شریعت اسلامی، تشریع شده، آگاه

شویم که به تواتر روایاتی که برای بیان آیه آمده اند، آن را نیز تاکید نموده و مجموعه ای از احادیث که در صحاح آمده است آن را تایید می نماید.

جز اینکه علمای عامه به همان گونه که از آنها عادتا تلاش های فراوانی برای گمراه سازی و بد جلوه دادن صورت تشیع دیده ایم، متعه را منکر شده و از آن بیزاری جسته اند و فکر می کنند که با این کار، بر تشیع ضربه زده اند در حالی که غفلت نموده اند و شاید هم آگاهانه بوده است که در واقع با این کار بر قرآن حکیم ضربه زده و بر حکمت الهی در تشریع ایراد و اعتراض نموده اند و گویی که خواسته اند تا بر خداوند شریعتی را تحمیل کنند که با عقل های آنان متناسب باشد، عقل هایی که مضامین رسالت و روح آن را در برنمی گیرد و آشنا شدن با حق و تسلیم شدن به آن کار سختی برای آنان گشته، میان آنها و میان حقیقت حجاب تکبر و خود بزرگ بینی و ادعای علم قرار گرفته اند. در حالی که خداوند می داند و آنان از جهل مرکب در نافرمانی خود بسر می برند.

این را می گویم و به حال امت نیز متاثر هستم که علمای آن، جاهل ترین افراد نسبت به امور دینشان هستند.

من کتاب های آنها را خواندم و به سخنان علمایشان درباره ازدواج

[صفحه ۳۵۶]

«موقت» گوش فرادادم و دیدم که بهترین کسی که در مورد آن بحث نموده اظهار داشته است که آن قانونی کردن زنا می باشد. و با این گفته، (این اتهام را بر) خداوند و پیامبرش زده که زنا را تشریع نموده اند- حاشا که خداوند

و پیامبرش چنین کرده باشند- با این توصیف حتی اگر ادعایشان در مورد نسخ یا تحریم بعد از تشریع آن صادق باشد، دوره ای نیز بوده است که مسلمین در آن دوره، زنای قانونمند را انجام داده اند...

اینک به ادله ای بپردازیم که از صحاح گرفته شده اند که آیا در مورد متعه آنرا زنا به شما آورده اند؟!

- از عبداللّٰه بن مسعود است که گفت: «همراه رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله به غزوه ها می رفتیم، در حالی که زنانی نداشته ایم، پس گفتیم: آیا اجازه می دهید خود را اخته کنیم؟ حضرت ما را از این کار نهی فرمود و سپس ما را اجازه داد که زن را با جامه ای برای مدتی معین به ازدواج خود درآوریم» [۴۳۲] .

- از سلمه بن اکوع از پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله است که فرمود: «هر مرد و زنی که توافق نمایند، پس معاشراتی میان آن دو باشد سه شب، پس اگر خواستند بیفزایند یا از هم جدا شوند. در این صورت یا خواهند افزود و یا از هم جدا می شوند [۴۳۳] ».

- از جابر بن عبداللّٰه و سلمه بن الاکوع است که گفته اند: در سپاهی بودیم، پس رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله نزد ما آمد و گفت: «به شما اجازه داده شد که متعه برگیرید، بنابراین متعه کنید» [۴۳۴] .

[صفحه ۳۵۷]

- از جابر بن عبداللّٰه است، گفت: «در زمان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و زمان ابوبکر و عمر، متعه می نمودیم تا اینکه سرانجام عمر ما را از آن نهی کرد» [۴۳۵] .

- از جابر بن عبداللّٰه

است که گفت: «در روزگار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله از دو متعه بهره مند شدیم، حج و زنان، پس عمر ما را از آنها نهی کرد و ما خودداری نمودیم» [۴۳۶] .

- بشرحی که از رازی می باشد، روایت شده است که عمر بالای منبر گفت: «دو متعه در روزگار پیامبر صلی اللَّه علیه و آله مشروع بوده اند و من از آنها نهی می کنم، متعه حج و متعه ازدواج» [۴۳۷] .

اینها و احادیث و روایات دیگری که بیان می کند ازدواج متعه، مشروع است و تحریم آن از سوی خداوند و پیامبرش نبوده، بلکه آن شخص «عمر» هر چه را خواسته در مورد آنها گفته است و ما به گفته عمر که به نظرش رسیده و تمایلات شخصی اش می باشد، مقید نیستیم، و شهادت او را در خصوص حلیت آنها می پذیریم زیرا قرآن به ما دستور داده تا آنچه را پیامبر صلی اللَّه علیه و آله به ما فرموده و آنچه را تشریع نموده است، مورد عمل قرار دهیم. اما آنچه را عمر گفته است اگر با کتاب خدا و سنت رسولش مخالف باشد، به دیوار می زنیم (یعنی به آن توجه نمی کنیم). باید دانست که کسی از او داناتر بوده که او در مشکلات به او مراجعه می کرده است که به حلیت آن نظر داده و او امام علی علیه السلام است که گفته او را سیوطی در الدر المنثور نقل می کند که «اگر عمر، از متعه نهی نمی نمود، جز

[صفحه ۳۵۸]

افراد شقاوتمند، کسی زنا نمی کرد» [۴۳۸] .

تحقیق درباره ی این امر ما را بر آن می دارد که اندکی درباره اجتماع

و مشکلاتی که تحریم ازدواج متعه آنها را سبب شده است بحث کنیم:

مشکل جنسی در واقع یکی از عمیق ترین و پیچیده ترین و موثرترین مشکلات اجتماع انسانی است و دارای تاثیرات خطرناکی است که بر مسیر زندگی انسان می گذارد. از برجسته ترین این تاثیرات، انحرافات جنسی و ارضای غریزه جنسی به صورتی غیر مشروع می باشد که به صورتی منفی بر اجتماع اثر می گذارد، مضافا اینکه بازتاب های روانی و افسردگی و عقده ای شدن و دیگر بحران هایی که نتیجه اقدام منحرفانه به اعمال جنسی یا سرکوب این غریزه است که در وجود انسان ریشه دوانیده و از او جدا نمی شود و دیگر مشکلاتی که علمای روانشناسی و تربیت و جامعه و سیاست، آنها را مورد مطالعه قرار داده اند نیز از آثار سوء آن می باشند.

انسان همانگونه که به غذا احتیاج دارد، نیازمند راه هایی است که از طریق آنها، غریزه جنسی خود را ارضاء نماید و آنچنان که در اجتماعات ما آشکار است- و سودان یکی از برجسته ترین مصداق های آن به شمار می رود- به سبب عوامل فراوانی، که بعضی از آنها به مسائل مادی مربوط می شود و بعضی از آنها به آمادگی ذاتی انسان برای تحمل مسوولیت تشکیل خانواده برمی گردد، سن ازدواج به تاخیر افتاده و بصورتی درآمده است که مرد، در سن بیش از سی سالگی ازدواج می کند، که میان این سن و سن بلوغ که همزمان با آن نیاز به جنس مخالف آغاز می شود، سال های طولانی فاصله وجود دارد. این امر موجب

[صفحه ۳۵۹]

می گردد که نیاز به وجود راه حل هایی در این دوره آشکار گردد. می توان گفت راه حل به یکی از دو

صورت باشد: یا ندای جنس را با موعظه و ارشاد و ترساندن و برحذر داشتن، خاموش کنند. که این، وسیله ای است که شاید تاثیری در واقعیت بیرونی و جامعه داشته باشد ولی مشکلی که در درون وجود انسان است همچنان نیازمند راه حل باقی می ماند. اما راه حل دیگر، در مباح دانستن اعمال جنسی غیر مشروع است. و این چیزی است که هر انسان عاقلی که به ارزش های دینی و الگوها و اصول انسانی معتقد باشد. آن را نخواهد پذیرفت. همچنان که خودداری عواقب خطرناکی برای زندگی و رفتار انسان و نیز تاثیرات منفی زیادی بر فرد و جامعه است.

دانشمند روان شناس «برترانداسل» می گوید: «سن ازدواج بی اختیار و بدون تدبیر، به تاخیر افتاده است زیرا که دانشجو در صد سال یا دویست سال پیش از این، تحصیلاتش را در هیجده یا بیست سالگی به پایان می رساند و در سن مردانگی کامل برای ازدواج آماده می شد و انتظار وی به طول نمی انجامید مگر آنکه پرداختن به علم در طول زندگی را ترجیح می داد که از میان صدها و بلکه هزاران جوان، تنها عده اندکی این امر را ترجیح می دادند.

اما در روزگار فعلی، دانشجویان برای علوم و آموختن فنون و صنعت بعد از سن هیجده یا بیست سالگی آموزشهای تخصصی می بینند و پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه ها به زمانی احتیاج دارند تا برای کسب روزی از طریق تجارت و کارهای صنعتی و اقتصادی آماده شوند. در واقع برای آنان امکان ازدواج و تهیه مسکن و تشکیل خانوده پیش از سی سالگی مهیا نمی شود. بنابراین جوان میان سن بلوغ و سن ازدواج در دوره ای طولانی

بسر می برد که در تربیت قدیم، برای آن حسابی باز نشده است و این دوره، دوره رشد جنسی

[صفحه ۳۶۰]

و میل قوی و سخت بودن مقاومت در برابر فریبنده ها می باشد. پس آیا ممکن است که حساب این دوره را از اجتماع انسانی جدا کنیم، آنچنان که قدیمی ها و فرزندان قرون وسطی آن را نادیده گرفتند؟ اگر ما آن را به حساب نیاوریم، نتیجه آن شیوع فساد و بیهوده پردازی به نسل و به خاطر افتادن سلامت پسران و دختران جوان خواهد بود» [۴۳۹] .

در حقیقت، سخن امیرالمومنین علی علیه السلام رنج امت از تحریم ازدواج موقت را بطور خلاصه بیان کرده، آنجا که حضرت علی علیه السلام گفته است: «متعه، چیزی جز رحمتی از سوی خداوند نبوده که با آن بر امت محمد رحم کرده بود و اگر نهی عمر نمی بود، جز شقاوت مندان، کسی زنا نمی کرد» [۴۴۰] .

این رحمت الهی، به معنی آن است که متعه، انسان را از همه عواقب خطرناکی که مشکل جنسی به وجود می آورد، حفظ می کند و برای زناکاری اثری در جوامع ما باقی نمی گذارد مگر در نزد کسانی که گرایش های انحراف اخلاقی در وجود آنان ریشه دوانیده باشد. و با وجود متعه هیچ انگیزه ای نخواهد بود که ما عادتی پنهانی (خود ارضائی و استمناء) را جایز بشماریم آنچنانکه برخی از علمای دینی معاصر به آن فتوا داده اند.

در این باره اتفاقا کتابی به دستم رسید که با نام اسلام و جنس به صورتی جالب در کشور سعودی چاپ شده است نویسنده در این کتاب می گوید: «در حالت های اضطرار برای مسلمان جایز است که عادت پنهانی را

عمـل کنـد زیرا کـه در دیـن حرجی نیست» ولی این علامه برای مـا حـدود اضـطرار و معیـار آن را مشـخص نسـاخته و مـا در کشورهای خود مشاهده می کنیم که همه انواع

[صفحه ۳۶۱]

انگیزنـده هـا از قبیـل بی حجـابی و خودنمـایی وجود دارنـد، آیا به فتوای وی عمل کنیم در حالی که مرد، پس از بلوغ حـدود بیست سال بدون همسر شرعی باقی می ماند؟!

در گفتگوهای مختلفی که با بعضـی از برادران مسـلمان داشـتم، بسـیار دیـده ام که آنان متعه را با زنا ارتباط می دادند و بحث آنان در مورد آثار آن به دور از مشروع بودن آن صورت می گرفت.

در حـالی که ثـابت شـده که آن عملی تشـریع شـده است و بحث از نسـخ آن فاقـد دلیـل قـوی می باشـد و آنچه از روایـات و احادیث پراکنـده و ضـد و نقیض وارد شـده است، در حـدی از قوت نیست که به صورت دلیلی در برابر آنچه آورده ایم ظاهر شود. اما نهی عمر به گونه ای که توضـیح دادم در این مورد بی اثر است. بویژه با توجه به اینکه کسانی از صـحابه بوده اند که حلال بودن آن را بیان کرده اند.

اما اینکه متعه را زنا می خوانند گفته ای عجیب است که ما را به طرح اشـکالاتی می کشاند که به آنها اشاره نمودیم. زنا اقدام به عمل جنسـی به صورت غیر مشـروع می باشـد و متعه غیر از از آن است و با ازدواج بجز در بعضـی از آثار آن که آنها را ان شاءاللّه بیان خواهیم کرد تفاوتی ندارد...

در این رابطه برخی معتقد هستند که اجتماع آن را نمی پذیرد. می گویم که تشریع خدای تعالی به قبول یا رد

آن از سوی اجتماع وابسته نیست بلکه این اجتماع است که باید در برابر احکام خداوند خاضع باشد و این احکام و فرامین بر آن حاکم شود و چه فراوان است که جوامع در گذشته و در زمان معاصر، احکام الهی را نپذیرفته اند پس نپذیرفتن جامعه دلیل قابل قبولی نیست.

یک روز بطور ناگهانی این سوال را متوجه یکی از آنان ساختم، که: آیا می پذیری که پدرت با همسر دیگر ازدواج کند، در حالی که مادر تو وجود

[صفحه ۳۶۲]

داشته باشد؟ بسرعت پاسخ داد: نه! گفتم: چرا نه در حالی که خداوند در قرآن تشریع کرده است که با چهار تا ازدواج کند؟! بعضی از شبهات جانبی در مورد این موضوع ابراز می شود که به صحت آن لطمه ای وارد نمی آورد. اما کیفت اجرای این حکم چگونه باشد، بحث دیگری است، مثلا شاید گفته شود که چه کسی تضمین می کند که زن، پیش از تمام شدن عده، ازدواج نکند؟

می گویم، شریعت اسلامی و رسالت های آسمانی عموما ویژگی هایی دارند که بوسیله آنها بر قوانین موضوعه برای حفظ جامعه برتری یافته اند که مهم ترین این امتیازات که به عنوان تضمینی برای عدم اخلال در قانون شمرده می شود، همان ایمان و تقوی می باشد زیرا احکام شریعت اسلامی نازل شده اند تا کسانی که به خداوند و روز آخرت و ثواب و عقاب ایمان دارند، آنها را اجرا نمایند و گرنه چه تضمینی وجود دارد که فرزند انسان از همسرش، واقعا از صلب خود وی باشد و چگونه می توانیم مطمئن شویم زن مطلقه عده کامل گرفته و چگونه انسان می تواند بداند که فرزند پدرش می باشد. بسیاری از

مسائل هستند که ارزش ها و اصول و اخلاق و ایمان و تقوا و ورع بر آنها حاکم است و مشکل در ذات انسان باقی می ماند و نه در تشریع، و اگر تعهد ناشی از ایمان از دست برود. احکام به تنهایی مانع از شکستن حرمت ها و بوجود آمدن هرج و مرج نخواهند بود. مسئله دیگری که در پاسخ به منتقدان متعه طرح می کنیم این است که آیا ما تشریع ملک یمین (در اختیار داشتن کنیزان) را نیز جزء زنا بشمار می آوریم و همچنین می دانید که اجتماع آن را نمی پذیرد بنابراین آیا باید آن را ملغی سازیم؟ و آیا پس از چند قرن اگر کشف کنیم که ازدواج مرد با چهار همسر، متناسب با خواسته و پذیرش اجتماع نیست باید آن را ملغی نماییم و قس علیهذا. در حالیکه همه ی ما اعتقاد داریم که حلال محمد صلی اللّٰه علیه و آله تا روز قیامت، حلال

[صفحه ۳۶۳]

است و حرام او تا روز قیامت نیز حرام می باشد.

اینک در ذیل به شرح تفصیلی در مورد ازدواج موقت که جز در بعضی آثار، آن با ازدواج دائم تفاوتی ندارد، می پردازیم:

مقصود از ازدواج موقت چیست؟ [۴۴۱] .

عقد ازدواجی است میان مرد و زن ضمن شرایط شرعی مشخصی که مهم ترین آنها عبارتست از:

۱- ایجاب و قبول

۲- تعیین مدت ضمن صیغه عقد

۳- تعیین مهریه

۴- اجازه ولی، اگر دختر یعنی دوشیزه باشد، بنا به رای بسیاری از فقها

۵- نبودن موانع شرعی نکاح، مانند رابطه نسبی یا سببی یا رضاعی یا محصنه بودن یا عده و غیره.

۶- برای زن مسلمان

جایز نیست که با کافر ازدواج متعه کند، همچنان که مرد مسلمان اجازه ندارد که با زن مشرکه غیر کتابیه، ازدواج متعه کند.

- عناصر مشترک میان ازدواج دائم و ازدواج موقت:

۱- عقد شرعی مشتمل بر ایجاب و قبول لفظی.

۲- آثار شرعی مترتب بر عقد، به جز آنچه دلایل خاصی آن را مستثنی کرده باشند.

۳- احکام مربوط به فرزندان، در هر دو ازدواج، یکسان می باشند.

۴- عده بر زن در هر دو حالت واجب است، بشرط دخول و یائسه نبودن

[صفحه ۳۶۴]

و در مورد وفات البته عده واجب است حتی اگر زن صغیره یا یائسه و یا غیر مدخول بها باشد.

عناصر تفاوت میان دو ازدواج

۱- در ازدواج موقت، مدت تعیین می شود، ولی در ازدواج دائم مدت و موعدی تعیین نمی شود.

۲- در ازدواج موقت تعیین مهریه لازم است و در ازدواج دائم شرط نیست.

۳- در ازدواج موقت طلاقی وجود ندارد، بلکه زن با پایان مدت و یا بخشیده شدن مدت به وی، یا فوت، از شوهر جدا می شود، در صورتی که در ازدواج دائم، زن جدا نمی شود مگر با طلاق یا وفات. به جز حالت های استثنائی مانند ارتداد و فسخ که زن بدون طلاق جدا می شود.

۴- در ازدواج موقت زوجین از یکدیگر ارث نمی برند مگر با وجود شرط نزد بعضی از فقها و در ازدواج دائم زوجین از یکدیگر ارث می برند بجز در حالت های استثنائی مانند قتل یا غیر مسلمان بودن زوجه.

۵- در ازدواج موقت زوجه نفقه ندارد مگر با بودن شرط ضمن عقد ولی در ازدواج دائم، نفقه واجب است به جز در حالت های استثنائی

مانند ناشزه بودن.

۶- در ازدواج موقت، زوجه قسمتی ندارد و همبستری یا مقاربت با وی در هر چهار ماه واجب نیست ولی در ازدواج دائم، این امر واجب است.

۷- در ازدواج موقت زن، مستحق مهریه کامل است هر چند دخولی

[صفحه ۳۶۵]

صورت نگرفته باشد مگر اینکه این امر به رضایت خود زن باشد و در ازدواج دائم فقط در صورت دخول مستحق مهریه کامل می شود.

این است ازدواج موقت آنچنان که دین خدا آن را تشریع نموده و آن در واقع رحمت خدای تعالی برای انسانی است که ضعیف آفریده شده و درباره ی آن خدای تعالی در سوره نساء پس از بیان انواع مختلف ازدواج و از جمله ازدواج موقت، فرموده است: (یرید اللّٰه ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا) [۴۴۲] یعنی: «خداوند می خواهد برای شما تخفیف قایل شود و انسان، ضعیف آفریده شده است».

ولی امت، بنا به عادت، نخواسته است مگر اینکه بر خود سخت بگیرد، آنگونه که امت بنی اسرائیل انجام داد. و ما بحث خود را با روایت هایی زینت می بخشیم:

- از ابی بصیر وارد است که گفت: از ابوجعفر باقر علیه السلام درباره متعه پرسیدم، گفت: «در قرآن نازل گردیده است آیه: (فما استمعتم به منهن...) [۴۴۳] . [۴۴۴] .

- از عبدالرحمن ابن ابی لیلی نیز وارد است که گفت: «از امام صادق پرسیدم: آیا چیزی آیه متعه را نسخ نموده است؟ گفت: نه، و اگر عمر نهی نمی کرد، جز شقاوت مندان، کسی زنا نمی کرد» [۴۴۵] در اینجا برخی از توضیحات را برای کسی که مدعی است آیه متعه با این گفتار خدای تعالی نسخ

[صفحه ۳۶۶]

شـده است، بیان می کنیم، آنجا که می فرمایـد: (و الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی و راء ذلک فاولئک هم العادون) [۴۴۶] یعنی: «و آنانکه دامنهای خود را نگه می دارند جز بر همسرانشان یا آنچه (از کنیزان) در مالکیت آنهاست که آنان سـرزنش نمی شونـد و هر کس جز این را بخواهـد، آنان خود تعـدی کنندگان هستند».

اولا: این آیه در سوره مومنون آمده که مکی است و آیه متعه در سوره نساء آمده که مدنی می باشد، پس چگونه ممکن است که متقدم در نزول، متاخر را نسخ کند؟!

امـا دربـاره ی آنچه گفته انـد که آیه فقط دو نوح ازدواج را معین کرده است: ازدواج و ملک یمین... متعه نیز ازدواج است به شرحی که بیان کردیم، و نسـبت به روایاتی که متعه را حرام می کنند، این روایات صحیح نیستند به جهت آنکه با احادیثی که قایل به حلیت آن هسـتند معارض می باشند همچنانکه اخبار تحریم نیز اخبار آحاد هستند و نسخ با اخبار آحاد ثابت نمی شود. از آن گذشـته تناقض آشـکاری در روایات تحریم وجود دارد زیرا بعضـی از آنها می گویند که تحریم روز خیبر صادر شده و بعضـی دیگر روز فتـح و سـومی در تبـوک و چهـارمی در عمره ی قضـاء، و پنجمی در حجـه الـوداع... الـخ. و سـرانجام اینکه روایـات تحریم بـا روایـات اهل بیت نبوت علیهم السـلام تعارض دارنـد، که این روایات متواترنـد و بر مباح بودنـد متعه تا روز قیامت دلالت می کنند.

[صفحه ۳۶۷]

خاتمه

اشاره

باید دانست که در امواج فتنه ها، انسان بسیار نیازمند است که

کشتی نجاتی بیابد تا او را به ساحل امان برساند و حقیقتا چقدر نیازمند است که به اعتقادی سالم دست یابد که از خلال آن بتواند در برخورد با واقعیت زندگی امروزه اش با اطمینان بسر برد تا نتیجه در حالی به دیدار خداوند نائل شود که به عهد خود وفا کرده باشد.

اما مشکل اصلی تعصب کور و تسلیم نشدن به حق و سرکشی خودپسندانه در برابر آن است که میان ما و میان حق حجابی قرار می دهد که هر گاه بخواهیم به آن تمسک بجوییم و آن را جستجو نماییم موفق نشویم. زیرا که لازم است از آنچه ما بر آن هستیم مطمئن شویم که مبادا ارث پدر از جد و روش تقلید محور فهم فلسفه زندگی باشد و تحقق بندگی و عبودیت در وجودمان که هدف خلقت است [۴۴۷] ممکن نمی شود مگر با گذر از طریقی که خداوند ما را به آن دستور داده است و ممکن نیست وراثتی که در قرآن مردود به شمار آمده ضامن درستی چیزی باشد که به آن عقیده مند باشیم و مسلمانان به فرقه ها و مذاهبی تقسیم شده اند که هر کدام خود را مجنونی می دادند که مدعی وصل به لیلی هستند. (یعنی مدعی رسیدن به حقیقت می باشند). حقیقت این است که ظلمات فراوانند و نور حق یکی است. و این همان مقصود حدیث فرقه ی ناجیه است. بنابراین باید که انسان چون مجنونی شود که در جستجو است

[صفحه ۳۶۸]

تا صواب را انتخاب کند.

امت اسلامی رویاروی ستیزه جویی مدنیت شیطانی حاکم بر جهان در همه ی ابعاد است. دشمن برای آن مجالی باقی نگذاشته است

مگر اینکه از خلال فرصت و مجال کوشیده تا زهر خود را منتشر سازد. چنانکه در واقعیت زندگیمان بسیاری از مذاهب را می بابیم که به لباس دین درآمده و به سوی آن فراخوانده اند، در حالی که به منافع دشمنان خدمت می کنند و در دورن خود تیشه هایی برای ویران کردن رسالت آسمان دارند که برجسته ترین مصداق برای این مورد، وهابیت می باشد که در طول و عرض سرزمین های اسلامی پراکنده شده و شرایط اقتصادی کشورهای در حال توسعه را مورد استفاده قرار می دهد و تکیه گاهی بر اعتقاد سالم و فکر صحیح یا منطق در گفتگو ندارند بلکه از طریق موسسات و اموالشان در وضعی ظاهر شده که دین را به شکل توده ای جامد ارائه می کند که با حقیقت زندگی ناسازگار است. لذا دوائر استعماری به آن، اجازه حضور و کار و فعالیت می دهند در حالی که همه انواع گمراه سازی را متوجه شیعیان می نمایند.

عوامل فراوانی وجود دارد که میان شخص و حقیقت حایل می شوند که در این صورت بر او واجب است تا از آنها بگذرد و به حقیقت نائل گردد. من این تلاش را داشتم و انتقال من با عبور از گذرگاه های تاریخ بود تا در کنار پیچ های خطرناکی که امت اسلامی بر آنها گذشته و بصورت فرقه ها و دسته ها درآمده است، توقف کنم. تلاش من جز این نبود که به حقیقت دست یابم... و تنها خود حقیقت، بدون این که توجهی به مشکلات راه داشته باشم برای من اهمیت داشت. عده ای پس از آنکه با دلیل و برهان دچار شکست شده بودند، سعی کردند تا گاهی مرا به کمونیسم متهم کنند، مکتبی که جز

علمای شیعه به

[صفحه ۳۶۹]

رهبری شهید صدر، کسی نتوانست آن را منهدم سازد. و چگونه ممکن است که یک شیعی یا یک شیوعی (یعنی کمونیست. م) همراه شود، مگر اینکه حروف بر شنونده درهم شود. گاهی درباره ما می گویند که جمهوری خواه هستند، گروهی که اندیشه آن، مرده به دنیا آمده است زیرا که با هر چیزی، قرآن و سنت و عقل مخالفت نموده و با نگرش یک فرد برخاسته و با رفتن آن فرد از صحنه زندگی، خود نیز به پایان رسیده است.

اما تشیع را من در خیال خود بوجود نیاورده ام بلکه من آن را یافتم که هنگام تولد رسالت متولد شده بود. دشمنان نیز پیش از دوستان به شایستگی اهل بیت علیهم السلام برای قبول امانت آسمان گواهی داده و البته تاریخ در این مورد برای آنان گواهی داده است، پس گناه من چیست اگر دلیل گردنم را بگیرد و به سوی نور ببرد؟ چه کسی دلیلی بر خلاف عقیده ما دارد، اگر واقعا حقی غیر از مذهب اهل بیت علیهم السلام باشد، فهاتوا برهانکم ان کنتم صادقین دلیلتان را بیاورید اگر راست می گویید.

گاهی ما را متهم می کنند که برای ایجاد فتنه می کوشیم، بجانم سوگند که هیچ گاه حق در سیر خویش فتنه بر پا نکرده است و چه وقت، کشف باطل، دلیلی بر آن بوده است؟ کسانی که این تهمت ها را پراکنده می سازند، خود را تبرئه می کنند و می کوشند تا پس از شکست درونی، به پیروزی دست یابند.

هنگامی که جستجویم را شروع کردم، در دل خود نداشتم که نتیجه جستجویم را برای دیگران مطرح کنم بلکه آن را تکلیفی

شرعی و اشتیاقی برای کشف حقیقتی به شمار آوردم که آسمان ها و زمین به واسطه آن بر پا شده اند، این تشنگی برای سیراب شدن از سرچشمه های زلال رسالت است که جاهلیت با پلیدی هایش آن را مکدر نساخته و من آن را، به لطف خداوند و سپاس به

[صفحه ۳۷۰]

درگاهش گوارا و زلال، در ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و پیروان وی یافتم که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله درباره آنان فرموده است: «سوگند به آنکه مرا به حق به پیامبری مبعوث کرده اگر شخصی با هفتاد پیامبر به دیدار خدا برود ولی با ولایت اولی الامر از اهل بیت به دیدار او نرفته باشد، خداوند از او عدالت و فضیلتی را نمی پذیرد» [۴۴۸] .

همچنان که از امام صادق علیه السلام از پدرش، از جدش علیه السلام روایت شده است که فرمود: «امیرالمومنین علیه السلام در مسجد کوفه، در حالی که غلامش قنبر همراه وی بود، بر مردی گذشت که به نماز ایستاده بود، پس گفت: یا امیرالمومنین، من مردی را خوش نمازتر از این مرد ندیده ام. علی علیه السلام گفت: ای قنبر، به خدا که اگر شخصی بر یقین از ولایت ما اهل بیت باشد، برای وی از کسی که عبادت هزار سال را داشته باشد، بهتر است و اگر بنده ای خداوند را هزار سال عبادت کند و عمل هفتاد و دو پیامبر را بیاورد، خداوند از او نمی پذیرد تا اینکه ولایت ما اهل بیت را معترف باشد و گرنه خداوند او را بر دو سوراخ بینیش در آتش جهنم می اندازد» [۴۴۹] و روایت های دیگری که انسان را به تامل وامی دارد البته در حالی

که می کوشد و قصد دارد که راه را بیابد.

و به فرض عدم صحت این روایات، بر انسان واجب است که ضرر احتمالی را از خود دور کند- آنگونه که بزرگان و عقلا گفته اند- اینکه حق را هر جا که باشد، جستجو کند، و اهل بیت علیهم السلام مدعی حق ولایت شده اند و از آنان به تواتر رسیده است که پذیرش اعمال بندگان، متوقف بر قبول ولایت آنان است و بدون آن اعمالشان بر باد می رود، در حالی که هیچ یک از صحابه را نمی یابیم.

[صفحه ۳۷۱]

که چنین ادعائی را نموده باشد و به خصوص خلفای سه گانه چنین ادعایی نکرده اند. پس ایمان به این افرد (یعنی اهل بیت) نتیجتا از اصول دینم نیست بلکه امری فرعی است که نیازمند بحث می باشد.

و سرانجام

هدایت یافتن به حق استعدادی ذاتی نیست، بلکه نعمتی است از خدای تعالی که آن را بر هر که خواهد از بندگانش می بخشد و بر انسان نیست جز اینکه توجهی خالصانه به خدای تعالی داشته باشد تا حق را به وی حقیقتا بنمایاند که آن را پیروی کند و باطل را به وی باطل نشان دهد و از آن دوری نماید، و خداوند عزوجل هدایت افراد کوشنده در راهش را تعهد نموده است.

خطبه حضرت فاطمه شعله حقیقت است

خطبه ی فاطمه علیهاالسلام خطبه ای است که انسان از وصف آن ناتوان می گردد و ایمان می آورد و تصدیق می کند به اینکه معجزه ای است که با آن در برابر خلیفه اول یعنی ابوبکر به استدلال پرداخت که البته دقت معانی و قدرت بیان، درستی انتساب آن را به طاهره معصومه، حضرت فاطمه دختر محمد صلی اللَّه علیه و آله مؤکد می سازد و من در اینجا بخشی از آن را جهت تکمیل فایده می آورم:

آن حضرت، سلام اللَّه علیها فرمود:

«سپاس خدای را بر آنچه نعمت داد و شکر او راست بر آنچه الهام نمود و ستایش باد وی را به آنچه پیش فرستاد، از عموم نعمت هایی که آغاز فرمود و فراوانی نشانه ها که آشکار ساخت و کمال منت هایی که عنایت کرد، فراوانی

[صفحه ۳۷۲]

آنها به شمار نیاید و مقدار آنها را پاداشی ممکن نباشد و ابدیت آنها را ادراک نشاید و از آنان خواست تا با سپاس گزاری، افزونی آن نعمت ها را طلب کنند و ستایش کنند تا آنها را فراوانتر نماید و بار دیگر آنان را فراخواند تا همانند آن نعمت ها را داشته باشند.

و گواهی می دهم که پروردگاری

جز خدای یکتا نیست و شریکی ندارد، سخنی که اخلاص را تاویل آن قرار داد و دلها را به آن متصل ساخت و اندیشه ها را با درک آن درخشندگی بخشید، آنکه دیده ها او را نبینند و زبانها وصفش را نتوانند و اندیشه ها چگونگیش را درنیابند، چیزها را آفرید نه از چیزی که پیش از آنها بوده و آنها را بوجود آورد بدون اینکه از همانندی الگو بگیرد، آنها را به قدرت خود آفرید و به خواست خود به وجود آورد بدون این که نیازی به وجود آنها داشته باشد و نه اینکه در صورت بخشیدن به آنها فایده ای ببرد، جز اینکه حکمتش را ثابت کند و به فرمان برداریش آگاهی بخشد و قدرتش را آشکار نماید تا بندگانش را به عبودیتش برساند و دعوتش را عزت دهد، آنگاه ثواب را بر طاعتش قرار داد و کیفر را بر نافرمانیش، تا بندگانش را از نقمتش دور کند و آنان را به سوی بهشتش فراخواند.

و گواهی می دهم که پدرم محمد، بنده و فرستاده اوست، او را برگزید پیش از آنکه او را بفرستد و نام گذاشت پیش از آنکه برگزیند او را، و انتخاب کرد او را پیش از آنکه مبعوثش نماید، آن گاه که آفریدگان در غیب پنهان بودند و با پوشش های هول انگیز نگهداری می شدند و در نهایت عدم و نیستی قرار داشتند، علمی از خداوند تعالی به سرانجام امور و آگاهی او به حوادث روزگاران و شناخت او به محل وقوع کارها.

او را فرستاد تا امر خود را به اتمام رساند و حکم خود را به تصمیم انجام

[صفحه ۳۷۳]

دهد و خواست های رحمتش را اجرا کند. پس وی امت ها را در دین خود متفرق دید، آتش های خود را می پرستیدند و بت های خویش را عبادت می نمودند و با وجود شناخت، خدیا را منکر بودند، پس خداوند بوسیله پدرم محمد صلی اللّه علیه و آله تاریکی هایشان را روشنی بخشید و مشکلات امور را از دل ها زدود و تیرگی ها را از دیده ها برداشت و در میان مردم به هدایت پرداخت و آنان را از گمراهی نجات داد و از کوری بینایی داد و به سوی دین رستگاری رهنمونشان شد و آنان را به سوی راه راست فراخواند.

پس از آن خداوند او را به مهربانی و خواست خود به سوی خویش با رغبت و ایثار برد. پس محمد صلی اللّه علیه و آله از سختی این سرا در آسایش است، فرشتگان نیکوکار و رضای پروردگار غفار، وی را در بر گرفته اند و در جوار خدای مالک با قدرت قرار داد، خداوند بر پدرم، پیامبر و امین و برگزیده اش از میان بندگان و انتخاب شده اش درود فرستد و بر او سلام باد و رحمت و برکات خداوند بر او باد.

سپس آن حضرت- سلام اللّه علیها- روی به اهل مجلس نمود و گفت: شما بندگان خدا محل امر و نهی او هستید و بردارندگان دین و وحیش و امانتداران او بر خودتان و از مبلغان او به سوی امت ها، ضامنان حقی که در میان شما دارد و عهدی که به شما داده است و باقی مانده ای که در میان شما بر جای نهاده، کتاب گویای خدا و قرآن راستگو و نور درخشنده و پرتو درخشان است. دلایلش آشکار و

رازهای پیـدا و پدیـده هایش معلوم. پیروانش به آن غطبه خورند و پیروی از آن به سوی بهشت راهبر است. گوش دادن به آن به نجات می رساند، حجت های نورانی خداوند بوسیله آن به دست می آیند و خواسته های بیان شده و حرمت های توجه داده شده و دلایل آشکار کننده و برهان های کافیش

[صفحه ۳۷۴]

و فضیلت های مستحبش و اجازه های بخشیده شده اش و شرایع نگاشته گردیده اش.

پس خداونـد، ایمـان را برای پـاک کردن شـما از شـرک قرار داد، و نمـاز را برای دور کردن از تکبر، و زکـات را برای تزکیه جانها و وسـعت رزق، و روزه را برای اثبات اخلاص، و حـج را برای تحکیم دین، و عـدالت را برای همسویی دل ها، و اطاعت از ما را برای نظام دین، و امامت ما را برای ایمنی از تفرقه، و جهاد را برای عزت اسلام، و صبر را یاوری برای مستوجب پاداش شدن، و امر به معروف و نهی از منکر را برای مصـلحت عموم، و نیکی به والدین را برای جلوگیری از خشم خدا، و صـله رحم را برای طـول عمر و برکـت تعــداد، و قصـاص را برای جلـوگیری از خـونریزی، و وفـای بـه نـذر را برای قرار دادن در معرض مغفرت، و رعایت پیمانه ها و ترازوها را برای جلوگیری از تضـییع حقوق، و نهی از شرابخواری را برای دور کردن از پلیدی، و خـودداری نمـودن از تهمـت نـاروا را برای محفـوظ مانـدن از لعنت و نفرین. خـودداری از سـرقت را برای حصـول پاکـدامنی. خداوند شرک را حرام نمود تا به پروردگاریش اخلاص داشته باشید، پس خدای را آنگونه که شایسته اوست تقوا

نمایید و نمیرید جز اینکه مسلمان باشید و خدای را اطاعت کنید در آنچه شما را فرمان داده و آنچه شما را از آن بازداشته است، که از میان بندگانش، عالمان از خداوند می هراسند. سپس فرمود: ای مردم، بدانید که من فاطمه هستم و پدرم محمد صلی اللّه علیه و آله است. من گفته ام را از آغاز می گویم و آنچه را می گویم نادرست نیست، و آنچه را انجام می دهم بیهوده نباشد پیامبری از خودتان به سوی شما آمد که تحمل سختی کشیدن شما بر او گران بود بر شما دلسوز و نسبت به مومنین مهربان. پس اگر او را احترام کنید و گرامی بدارید، او را می یابید که پدر من است و نه پدر زنانتان و برادر عموزاده من است و نه برادر مردانتان و اوست گرامی ترین صلی اللّه علیه و آله که رسالت را ابلاغ نمود

[صفحه ۳۷۵]

و بیم داد، دور از جایگاه مشرکان و کوبنده آنان و گیرنده گلوهایشان، فراخوان به سوی پروردگارش بود با حکمت و پند نیکو، بت ها را می شکست و بر فرق ها می کوبید تا جمع مشرکان منهزم گشته پای به فرار نهادند، پس شب تاریک به بامدادش رسید و حق به درستی آشکار شد و رهبر دین به سخن آمد و زبان شیطان ها لال شد و گروه پیروان نفاق برافتاد و گره های کفر و شقاوت، از هم گیسخته شد. و شما کلمه اخلاص را متوجه شدید با عده ای از سفید چهرگان لاغر اندام و شما در کنار گودالی از آتش بودید که هر تشنه ای از شما می چشید و هر طمع کاری از شما بهره ای می برد

و هر شتابنده ای از شما مشتی برمی گرفت، پاها بر سرتان نهاده می شد، آب ناپاک می آشامیدید و گوشت مانده و برگ ها را می خوردید، خوار و ناچیز بودید و بیم داشتید که مردم در اطراف شما را بربایند. پس خداوند تبارک و تعالی شما را بوسیله محمد صلی اللّٰه علیه و آله نجات داد پس از زحمت های بسیار و پس از آنکه گرفتار افراد نادان و گرگ های عرب و سرکشان اهل کتاب بود، که هر گاه آتشی برای جنگ برافروختند خداوند آن را خاموش می ساخت و هر گاه شاخی از شیطان برمی خاست یا اینکه مشرکان شکافی ایجاد می کردند، برادرش را در میانه آن می افکند. و او باز نمی ایستاد تا اینکه بال آن را به زیر پای خود برد و شعله اش را با شمشیرش خاموش نماید. برای خدا تکاپو داشت و به امر خدا می کوشید. نزدیک به رسول خدا و سروری در میان اولیاء اللّٰه بود، به اخلاص آستین بالا- زده تلاش گر کوشنده، که در راه خدا به سرزنش هر سرزنش کننده ای اهمیت نمی داد در حالی که شما در رفاه معیشت آرام و خوش و ایمن بودید و منتظر رسیدن بلائی بر ما خبرها را می گرفتید و هنگام نبرد عقب می نشستید و از جنگ می گریختید».

... سپس صدیقه علیهاالسلام به سخن درباره بازگشت به وضع سابق از سوی آنان می پردازد، به شرحی که بیان کردیم و پس از آن از اینکه ارث را از او بازداشته

[صفحه ۳۷۶]

بودند، سخن به میان می آورد، که سخنان آن حضرت را، در آغاز مبحث آوردیم، و پس از آن روی به سوی انصار نمود و فرمود:

«ای

گروه بزرگـان و یـاوران دین و میزبانـان اسـلام، این چه سـستی است در حق من و این چه غفلتی است در برابر مظلومیت من؟! مگر رسـول خـدا صـلی اللّٰه علیـه و آلـه یعنی پـدرم نمی گفـت کـه: «شـخص در وجـود فرزنـدانش حفـظ می شـود»؟ چه زود دگرگون شدیـد و چه با شـتاب برگشتیـد در حالی که شـما قـدرتی بر آنچه طلب می کنم دارا هستیـد و بر آنچه می خواهم و درخـواست می کنم توانـائی داریـد، آیـا می گوییـد که محمـد صـلی اللّٰه علیه و آله مرده است؟ این فـاجعه ای عظیم است که سستی آن گسترده و شـکاف آن وسـعت یافته و پوشـش آن شـکافته گشـته و زمین از فقـدانش تاریک شده و خورشـید و ماه دچار گرفتگی شده و سـتارگان از مصـیبتش پراکنده گردیده و امیدها بر باد رفته و کوه ها به هراس افتاده و حریم نابود شده و با وفاتش حرمت برداشـته شـده است، به خـدا که آن مصـیبتی بزرگ و فاجعه ای عظیم است که نه بلائی همچون آن بلا نازل شود و نه گرفتاری عظیمی چون آن باشد که کتاب خداوند جل ثناوه آن را درمیان شـما و در غروب و بامدادتان و در فریاد و تلاوت و لحن هایتان اعلام کرده و پیش از او آنچه بر پیامبران خدا و فرسـتادگانش رسیده، حکمی قاطع و قضائی حتمی است که:

(و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضـر اللّٰه شـیئا و سیجزی اللّٰه الشاکرین) [۴۵۰] یعنی: «و محمد نیست مگر پیامبری که پیش از او پیامبران بوده اند، پس آیا اگر بیمرد یا کشته

شود، شما به گذشته خود بازخواهید گشت. و هر کس به گذشته خود بازگردد، زیانی به خداوند نمی رساند و خداوند سپاس گزاران را

[صفحه ۳۷۷]

پاداش خواهد داد.

هان ای فرزنـدان قیله (ای انصار) آیا از میراث پـدرم محروم شوم، در حالی که شـما مرا می بینیـد و (صدایم را) می شـنوید در جای خود فراهم می آیید و گرد هم جمع می شوید، فراخوانی به شـما می رسد و آگاهی بر شـما دست می یابد و شما افراد را دارید و سلاح و ابزار و قدرت را، سلاح دارید و وسایل بازدارنده ی دعوت به شما می رسد ولی پاسخ نمی دهید، فریاد را می شنوید و به کمک برنمی خیزید، در حالی که شما به کارزار وصف شده و به خیر و صلاح شناخته گردیده و شما آن برگزیده اید که برای ما اهل بیت برگزیده و انتخاب گشته اید.

هان که من گفتم آنچه را گفتم با شـناختی که از خواری دست یافته بر شما دارم و آن سستی و سردی که بر دل هایتان نشسته است ولکن، این سر ریزی از جان و واکنشی از خشم و فریادی از درون و بانگی از سینه و ارائه حجتی بوده پس آن را بگیرید و داشـته باشـید، همچون مرکبی با پشت فگار و پای پوشی از هم دریده، با ننگی ماندگار و همراه با هشم کردگار و عار ابدی که پیوسته باشد به آتش خداوندی، که برافروخته است و بر دلها نفوذ می کند، که آنچه را انجام می دهید، خداوند می بیند و آنان که ستم کرده اند خواهند دانست که به چه جایگاهی خواهند رفت، و من دختر آن کسی هستم که شما را بیم داد

از عذابی سخت، پس، عمل کنید که ما عمل کنندگانیم و در انتظار باشید، که ما در انتظاریم!

پاورقی

[۱] به نظر می رسد که منظور نویسنده این است که فرهنگ و دیانت ملهم از عقاید و خلقیات شیعیان باعث گردیده تا ملت سودان الگوی شایسته ای از یک جامعه ی اسلامی جهت جذب ملل آفریقا ارائه دهد. مترجم.

[۲] اشاره به سخن معروف حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السلام است که فرمود:

(الناس عبید الدینا والدین لعق علی السنتهم فاذا محصور بالبلاء قل الدیانون...).

مردم، بندگان خوار دنیا هستند، و دین بر لقلقه ی زنان آنان است، پس هنگامیکه به بلاء گرفتار آیند، دینداران واقعی بسیار اندک می باشند... مترجم.

[۳] سوره ی نساء آیه ی ۵. ۶.

[۴] سوره ی غافر، آیه ی ۶۰.

[۵] سوره ی مائده، آیه ی ۳۵.

[۶] سوره ی شعراء، آیه ی ۸۰.

[۷] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۸] سوره ی فتح، آیه ی ۱۰.

[۹] سوره ی نوح، آیه ی ۱۳.

[۱۰] سوره ی اسراء، آیه ی ۷۲.

[۱۱] جمله داخل پرانتز از مترجم است.

[۱۲] سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

[۱۳] سوره ی رحمن، آیه ی ۲۶ و ۲۷.

[۱۴] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۱۵] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۱۶] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۱۷] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۱۸] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۱۹] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۲۰] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۲۱] سؤال کننده، نظر نویسنده را درباره ی صحابه ای چون عمر و عثمان و ابوبکر می خواست و با طرح این بحث قصد داشت تا حاضرین را که اهل تسنن بودند، تحریک نماید. مترجم.

[۲۲] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۲۳] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۲۴] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۲۵] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۲۶] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۲۷] جمله ی

داخل پرانتز از مترجم است.

[۲۸] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۲۹] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۳۰] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۳۱] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۳۲] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۳۳] سوره ی نحل- آیه ی ۱۲۵.

[۳۴] سوره ی بقره- آیه ی ۱۱۱.

[۳۵] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۳۶] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۳۷] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۳۸] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۳۹] سوره ی یوسف، آیه ی ۳.

[۴۰] سوره ی طه آیه ی ۹۹.

[۴۱] سوره ی یوسف، آیه ی ۱۱۱.

[۴۲] سوره ی محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم آیه ی ۲۴۲.

[۴۳] منظور نویسنده همان امانتی است که قرآن فرموده کوه ها و آسمان آن را برنتابیدند لیکن انسان این امانت را به عهده گرفت. مترجم.

[۴۴] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۴۵] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۴۶] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۴۷] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۴۸] گمان می کنم که منظور نویسنده همانا قرآن و احادیث معتبر است. مترجم.

[۴۹] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۵۰] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۵۱] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۵۲] سوره ی یونس، آیه ی ۳۲.

[۵۳] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۵۴] سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۳.

[۵۵] سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۴۴.

[۵۶] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۵۷] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۵۸] سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۲.

[۵۹] سوره ی احقاف، آیه ی ۹.

[۶۰] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۶۱] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۶۲] سوره ی اسراء، آیه ی ۷۷.

[۶۳] تفسیر ابن کثیر، ج ۱ ص ۲۶۳.

[۶۴] فی ظلال القرآن، ج ۱، ص ۲۸۴.

[۶۵] سوره ی بقره، آیه ی ۲۱۳.

[۶۶] سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۹.

[۶۷] شوری، آیه ی ۱۴.

[۶۸] سوره ی جاثیه، آیه ی ۱۷.

[۶۹] سوره ی آل عمران، آیه ی

.۱۹

[۷۰] سوره ی اعراف، آیات ۱۷۵، ۱۷۶.

[۷۱] این واژه از مترجم است.

[۷۲] تفسیر قرآن العظیم از ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۷۵- ۲۷۶.

[۷۳] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۷۴] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۷۵] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۷۶] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۷۷] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۷۸] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۷۹] صفوه التفاسیر، ج ۱ ص ۴۸۲.

[۸۰] سوره ی طه، آیات ۹۱ تا ۹۶.

[۸۱] الامامه و السیاسه ج ۱، ص ۲.

[۸۲] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۸۳] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۸۴] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۸۵] سوره ی بقره، آیه ی ۱۷۰.

[۸۶] سوره ی زخرف، آیات ۲۳ تا ۲۵.

[۸۷] سوره ی لقمان، آیه ی ۲۱.

[۸۸] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۸۹] سوره ی جاثیه، آیات ۷ و ۸.

[۹۰] سوره ی بقره، آیه ی ۸۷.

[۹۱] سوره ی اعراف، آیه ی ۳۶.

[۹۲] سوره ی اعراف، آیه ی ۴۰.

[۹۳] تاج العروس و لسان العرب ماده شیع.

[۹۴] سوره ی صافات، آیه ی ۸۳.

[۹۵] سوره ی صافات، آیه ی ۸۳.

[۹۶] مأخذ پیشین، ج ۳، ص ۳۶۴.

[۹۷] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴.

[۹۸] جمله ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۹۹] کامل ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۳۴۶- ۳۴۷.

[۱۰۰] الدوله الفاطمیه فی مصر، دکتر جمال الدین، ص ۱۳۲.

[۱۰۱] دکتر محمد جمال الدین سرور در کتاب خود الدوله الفاطمیه فی مصر ص ۱۳۵ می گوید: هنگامی که صلاح الدین یقین حاصل کرد که دولتش مستقر شده است، توجه خود را معطوف به نابودی مذهب شیعه در مصر نمود. سپس در سال ۵۶۶ مدرسه ای برای تدریس مذهب شافعی و مدرسه دیگری برای تدریس مذهب مالکی تأسیس نمود و قضات شیعه را معزول ساخت...» همین سخن را ابن اثیر در تاریخ خود ج ۱۱ ص ۳۶۶ آورده است. صلاح الدین

ایوبی سفاکی ها و خونریزی ها و هتک حرمت های فراوان نسبت به شیعیان اهل بیت علیهم السلام روا داشته است. شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب خود الشیعه و الحاکمون درباره صلاح الدین می گوید: اما سیاستش با خاندان حاکم «فاطمیون» سیاست سرکوب و پستی و دون همتی در بدترین صورت های آن بود زیرا که همه بازماندگان امرای دولت را دستگیر نموده یارانش را در همان شب در خانه هایشان جای داد و باقیماندگان علوی در مصر را به زندان افکند و میان مردان و زنان جدائی انداخت تا زاد و ولد ننمایند و بار دیگر روز شهادت حضرت حسین (عاشورا) را به عنوان روز عید قرار داد به روش بنی امیه و حجاج. ص ۱۹۲.

[۱۰۲] علاقمندان می توانند از بخشهایی از تحقیقات نویسنده سودانی الطیب احمد حسن، و مجله اهل البیت علیهم السلام، شماره نخست، بیروت، تحت عنوان اهل بیت، میراث مسلمین در سودان آگاهی بیشتری برگیرند.

[۱۰۳] سوره ی بقره، آیه: ۱۱۱، سوره نمل، آیه: ۶۴.

[۱۰۴] سوره ی مائده، آیه: ۱۰۵.

[۱۰۵] سوره زخرف، آیه/ ۷۸.

[۱۰۶] سوره ی اعراف، آیه: ۱۷.

[۱۰۷] سبا، آیه: ۱۳.

[۱۰۸] سوره بقره، آیه ی: ۱۷۰.

[۱۰۹] سوره نمل، آیه: ۱۶.

[۱۱۰] سوره مریم: آیه: ۵- ۶.

[۱۱۱] سوره انفال، آیه: ۷۵.

[۱۱۲] سوره بقره، آیه: ۱۸۰.

[۱۱۳] صحیح مسلم، کتاب جهاد باب گفتار پیامبر صلی اللّه علیه و آله به ارث نمی دهیم، ج ۳ ص ۱۳۸۰ و نیز بخاری آن را در کتاب وجوب خمس باب وجوب خمس آورده است.

[۱۱۴] الامامه و السیاسه «تاریخ الخلفاء» ص ۲۰.

[۱۱۵] سوره احزاب، آیه: ۳۳.

[۱۱۶] صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۸۳ حدیث ۶۱.

[۱۱۷] سوره یس، آیه ی: ۸۲.

[۱۱۸] سوره شوری، آیه: ۲۳.

[۱۱۹] مستدرك حاکم ج ۳ ص ۱۷۲، همچنانکه سیوطی نیز آن را در احیاء المیت ص

۸، و زمخشری در تفسیر الکشاف خود ج ۴ ص ۱۷۲، و فخر رازی در تفسیرش ج ۲۷ ص ۱۶۶، و السیوطی در الدر المنثور، ج ۷ ص ۳۴۸، و قندوزی حنفی در ینابیع الموده ج ۲ ص ۳۲۵ حدیث ۹۴۲ و بخاری و دیگر منابع آورده اند.

[۱۲۰] سوره آل عمران، آیه: ۶۱.

[۱۲۱] این مطلب در مستدرک الصحیحین حاکم ج ۳ ص ۱۵۰ و فضائل احمد بن حنبل ج ۲ ص ۷۷۶ حدیث ۱۳۷۴ نیز آمده است.

[۱۲۲] سوره انسان، آیه: ۵- ۷.

[۱۲۳] کشاف ج ۴ ص ۵۳۵- ۵۳۶، اسد الغابه ابن اثیر شافعی ج ۵ ص ۵۳۰- ۵۳۱، و شواهد التنزیل حاکم ج ۲ ص ۳۰۰- ۳۰۲، الدر المنثور سیوطی ج ۸ ص ۳۷۱ و دیگر منابع.

[۱۲۴] سوره نجم، آیه: ۳- ۴.

[۱۲۵] ابن حجر آن را در الصواعق المحرقه ی ص ۱۸۸، آورده است.

[۱۲۶] ابن حجر آن را نیز در الصواعق المحرقه ص ۱۹۰ آورده و این حدیث به صورتهای مختلفی که همین معنی را می رساند در بسیاری از منابع مانند مسند احمد بن حنبل و کنز العمال و الامامه و السیاسه ابن قتیبه... و دیگر منابع آمده است.

[۱۲۷] و ابن اثیر آن را در اسد الغابه ج ۵ ص ۵۲۲، و ابن حجر در الاصابه ج ۸ ص ۲۵۶ آورده... همچنانکه در میزان الاعتدال و دیگر منابع نیز آمده است.

[۱۲۸] نیز آن را در باب مناقب قرابه الرسول صلی اللّٰه علیه و آله ج ۵ ص ۲۶ آورده، همانطور که مسلم آن را در صحیح ج ۴ ص ۱۹۰۴ حدیث ۹۷ و ۹۸ و ۹۹، خود و احمد بن حنبل در مسند خود آورده است.

[۱۲۹] سنن ترمذی، ج ۵ ص ۶۱۹ حدیث

۳۷۸۱، و ابن حجر آن را در صواعق ص ۱۹۱ و حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۵۱ کتاب مناقب الصحابه آورده و گفته است اسنادش صحیح است ولی آن را نیاورده اند.

[۱۳۰] حاکم آن را در مستدرک خود ج ۳ ص ۱۶۰ آورده است حدیثی صحیح است به شرط مسلم... و نیز ابن عبدالبر آن را در استیعاب خود، ج ۴ ص ۱۸۹۶، آورده است.

[۱۳۱] سوره اسراء، آیه: ۱.

[۱۳۲] درالمنثور ج ۵ ص ۲۱۸.

[۱۳۳] جهت اطلاع نسبت به منابع این احادیث، به بخش فضایل زهرا علیها السلام در این کتاب مراجعه نمایید.

[۱۳۴] سوره احزاب، آیه: ۵۷.

[۱۳۵] سوره شوری، آیه: ۲۳.

[۱۳۶] به آیه های ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴ و ۱۸۰ از سوره ی شعراء مراجعه شود. در صحیح بخاری نیز در مناقب، ج ۴ ص ۲۱۹ از ابن عباس است که گفت: (الا الموده فی القربی محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم).

[۱۳۷] سوره ص، آیه: ۸۶.

[۱۳۸] سوره سبأ، آیه: ۴۷.

[۱۳۹] سوره فرقان، آیه: ۵۷.

[۱۴۰] سوره انعام، آیه: ۹۰.

[۱۴۱] سوره انسان، آیه: ۳.

[۱۴۲] سوره آل عمران، آیه: ۴۲.

[۱۴۳] به ماده «فدک» در معجم البلدان ج ۴ ص ۲۳۸ مراجعه شود.

[۱۴۴] سیره ابن هشام ۳/ ۳۶۸، مغازی واقدی ص ۷۰۶- ۷۰۷ و شرح نهج (ابن ابی الحدید) ج ۱۶ ص ۲۱۰.

[۱۴۵] تفسیر آیه ۲۶ از سوره بنی اسرائیل در شواهد التنزیل ج ۱ ص ۳۳۸- ۳۴۱ و الدر المنثور ج ۵ ص ۲۷۳- ۲۷۴ و میزان الاعتدال ج ۳ ص ۱۳۰ و مجمع الزوائذ ج ۷ ص ۴۹ و تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۳۹ و ینابیع الموده ج ۱ ص ۱۳۸ و ص ۳۵۹ حدیث ۱۸.

[۱۴۶] فتوح البلدان ص ۴۴.

[۱۴۷] مسند

احمد ج ۱ ص ۴ و سنن ابی داود ج ۳ ص ۱۴۲، کتاب خراج و تاریخ ابن کثیر ج ۵ ص ۲۸۹ و شرح النهج ج ۱۶ ص ۲۱۶- ۲۳۳ و تاریخ ذهبی ج ۲ ص ۵۹۱.

[۱۴۸] سنن ترمذی ۴ ص ۱۳۴ حدیث ۱۶۰۸، ابواب السیر چنانکه در مورد ترکه پیامبر نیز آمده است. و نیز در مسند احمد بن حنبل از ابوهریره آمده است ج ۱ ص ۱۰.

[۱۴۹] ظاهرا نویسنده ی متحرم قصد اثبات تناقض گویی در روایات اهل تسنن درباره ی قضیه ی میراث پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله را دارد. (مترجم).

[۱۵۰] شرح النهج ج ۱۶ ص ۲۲۱ و ۲۲۷.

[۱۵۱] سوره انفال، آیه: ۴۱.

[۱۵۲] تاریخ اسلام از ذهبی ۱/ ۳۴۷، شرح نهج البلاغه ۱۶/ ص ۲۳۰.

[۱۵۳] تاریخ اسلام از ذهبی ۱/ ۳۴۷، شرح نهج البلاغه ۱۶/ ص ۲۳۰.

[۱۵۴] فتوح البلدان ص ۴۴، طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۳۱۴- ۳۱۵ و شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۳۲ و تاریخ الاسلام ذهبی.

[۱۵۵] اسد الغابه ج ۴ ص ۲۲، مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۷ و شواهد التنزیل ج ۱ ص ۸۱ و تاریخ ابن عساکر ج ۴۲ ص ۳۷۸- ۳۸۳ و دیگر منابع.

[۱۵۶] طبقات ابن سعد ۲/ ۳۱۵ و کنز العمال ۵ ص ۶۲۵ حدیث ۱۴۱۰۱ کتاب الخلافه مع الاماره من قسم الافعال.

[۱۵۷] سوره نمل، آیه: ۱۶.

[۱۵۸] سوره مریم، آیه: ۶.

[۱۵۹] سوره انفال، آیه: ۷۵.

[۱۶۰] سوره نساء، آیه: ۱۱.

[۱۶۱] سوره بقره، آیه: ۱۸۰.

[۱۶۲] شرح نهج البلاغه، ج ۱۶ ص ۲۱۱، بلاغات النساء: ۱۲- ۱۷.

[۱۶۳] سوره نساء، آیه: ۷.

[۱۶۴] سوره نساء، آیه: ۱۱.

[۱۶۵] سوره بقره، آیه: ۱۸۳.

[۱۶۶] سوره بقره، آیه: ۱۸۴.

[۱۶۷] سوره مائده، آیه ۳.

[۱۶۸] نص و اجتهاد، از سید عبدالحسین شرف الدین

موسوی: ص ۱۱۷، بخش توریث الانبیاء.

[۱۶۹] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۲۵.

[۱۷۰] سوره احزاب، آیه: ۵۳.

[۱۷۱] سوره احزاب، آیه: ۳۳.

[۱۷۲] سوره اسراء، آیه: ۲۶.

[۱۷۳] به تفسیر این آیه در سوره اسراء در شواهد التنزیل، ۱ ص ۳۳۸- ۳۴۱، به هفت طریق، و الدر المنثور، ۴ ص ۱۷۷ و میزان الاعتدال ج ۳ ص ۱۳۵ چاپ اول و کنزالعمال ۲/ ۱۵۸، چاپ نخست و ویرایش شده آن، تفسیر ابن کثیر ۳ ص ۳۹.

[۱۷۴] این مطلب را شیخ عبدالرحمن صفوری شافعی در نزهه المجالس، ص ۴۷۴، روایت کرده است.

[۱۷۵] الامامه و السیاسه، ص ۱۹.

[۱۷۶] شرح نهج: ج ۱۶ ص ۲۸۴.

[۱۷۷] الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۱۹.

[۱۷۸] الکامل فی التاریخ از ابن اثیر ج ۲ ص ۳۲۷.

[۱۷۹] الکامل فی۴ التاریخ از ابن اثیر ج ۲ ص ۳۲۵.

[۱۸۰] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۴.

[۱۸۱] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۴- ۱۲۶.

[۱۸۲] تاریخ خلفاء ابن قتیبه ج ۱ ص ۱۹.

[۱۸۳] تاریخ خلفاء ابن قتیبه ص ۲۰.

[۱۸۴] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۶.

[۱۸۵] تاریخ ابی الفداء ج ۱ ص ۱۵۶.

[۱۸۶] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۶.

[۱۸۷] مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۵۸، مسند احمد بن حنبل ج ۳ ص ۲۸۵، تفسیر طبری ج ۲۱ ص ۶- ۷، شواهد التنزیل ج ۲ ص ۱۱- ۹۲ و منابع دیگر.

[۱۸۸] تاریخ طبری ج ۳ ص ۴۳۰.

[۱۸۹] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۳۷.

[۱۹۰] الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۲۰.

[۱۹۱] الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۲۰.

[۱۹۲] کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۹۷، و تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۵۳.

[۱۹۳] دلائل النبوه بیهقی ج ۳ ص ۱۶۲.

[۱۹۴] جمهره انساب العرب ص ۱۶ و ۳۷ و مانند آن را بسیاری

از اعلام ذکر نمودند. مانند محب طبری در ذخائر العقبی و ابن اثیر در اسدالغابه ج ۴ ص ۳۰۸ و عسقلانی در الاصابه ج ۶ ص ۱۹۱ شماره ۸۳۰۸، و یعقوبی در تاریخش ج ۲ ص ۲۱۳.

[۱۹۵] تارخ العروس ج ۳ ص ۲۸۹ و لسان العرب ج ۴ ص ۳۹۳.

[۱۹۶] اثبات الوصیه ص ۱۲۴.

[۱۹۷] الملل و النحل ج ۱ ص ۵۹ ابراهیم بن سیار یکی از اقطاب معتزله است.

[۱۹۸] مثالب ضد مناقب و فضائل است. مترجم.

[۱۹۹] لسان المیزان ج ۱ ص ۲۶۸.

[۲۰۰] انساب الاشراف ج ۲ ص ۲۶۸.

[۲۰۱] کتاب سلیم بن قیس هلالی ص ۳۱.

[۲۰۲] الطرف من المناقب فی الذریه الاطائب (لابن طاوس): ۱۹، بحارالانوار: ج ۲۲ ص ۴۷۷ ذ ح ۲۷.

[۲۰۳] بحارالانوار «مجموعه وسیع احادیث اهل بیت علیهم السلام» ج ۵۳ ص ۱۸- ۱۹. بیشتر احادیثی که در این زمینه نقل کردیم، از منابع احادیث اهل بیت و کتاب مأساه الزهراء، شبهات وردود، نوشته سید جعفر مرتضی عاملی می باشد.

[۲۰۴] سوره طه: ۵۵.

[۲۰۵] فاطمه زهرا، شادی قلب مصطفی از احمد همدانی.

[۲۰۶] این کتاب با نامهای «آنگاه هدایت شدم»، «بدینگونه هدایت شدم» و «ره یافته» به زبان فارسی ترجمه شده است. مترجم.

[۲۰۷] سوره بقره، آیه: ۱۱۱.

[۲۰۸] سوره آل عمران، آیه: ۱۵۹.

[۲۰۹] سوره شوری، آیه: ۳۸.

[۲۱۰] سوره آل عمران، آیه: ۱۵۹.

[۲۱۱] سیره نبوی، ابن هشام، ج ۲ ص ۴۲۴- ۴۲۵.

[۲۱۲] سوره انعام، آیه: ۱۲۴.

[۲۱۳] سوره آل عمران، آیه: ۳۳- ۳۴.

[۲۱۴] سوره فاطر، آیه: ۳۲.

[۲۱۵] سوره انبیاء، آیه: ۷۳.

[۲۱۶] سوره سجده، آیه: ۲۴.

[۲۱۷] الفکر الاسلامی مواجهه حضاریه- علامه سید محمد تقی مدرسی ص ۲۵۰.

[۲۱۸] سوره آل عمران، آیه: ۳۱.

[۲۱۹] مستدرك حاکم ج ۳ ص ۱۰۷.

[۲۲۰] در المنثور ج ۶ ص ۵۶۶.

[۲۲۱] سوره احزاب، آیه: ۶.

[۲۲۲] الغدیر: ج

۱ ص ۱۴.

[۲۲۳] الغدیر: ج ۱، ص ۶۲.

[۲۲۴] مسند احمد بن حنبل ج ۴ ص ۳۵۵ حدیث ۱۸۰۱۱.

[۲۲۵] مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۱۰.

[۲۲۶] سوره مائده، آیه: ۶۷.

[۲۲۷] تفسیر کبیر رازی: ج ۱۲ ص ۴۹- ۵۰.

[۲۲۸] سوره مانده، آیه: ۵۵.

[۲۲۹] صحیح بخاری ج ۶ ص ۳، مسلم نیز آن را در صحیح خود، کتاب فضائل الصحابه ج ۴ ص ۱۸۷۰- ۱۸۷۱ حدیث ۳۱، در باب فضائل علی بن ابی طالب آورده، همچنانکه احمد بن حنبل ج ۱ ص ۲۸۲ حدیث ۱۴۹۳ و دیگران نیز، آن را روایت کرده اند.

[۲۳۰] سوره شعراء، آیه: ۲۱۴.

[۲۳۱] تاریخ طبری: ج ۲ ص ۳۲۰- ۳۲۱.

[۲۳۲] البدایه و النهایه ج ۴ ص ۱۸۶.

[۲۳۳] سیره نبویه ابن هشام ج ۴ ص ۵۴۵ و مانند آن در مستدرک ج ۳ ص ۵۱، و تفسیر طبری ج ۱۰ ص ۴۷.

[۲۳۴] سوره آل عمران: آیه/ ۶۱.

[۲۳۵] الاصابه فی تمییز الصحابه ج ۴ ص ۴۶۴- ۴۶۸.

[۲۳۶] سوره واقعه، آیه: ۱۰.

[۲۳۷] سوره ص، آیه: ۸۶.

[۲۳۸] سوره نساء، آیه: ۹۵.

[۲۳۹] سوره انسان، آیه: ۱.

[۲۴۰] سوره انسان، آیه: ۵.

[۲۴۱] سوره انسان، آیه: ۸.

[۲۴۲] پرنده ای بریان شده به پیامبر صلی اللّه علیه و آله، هدیه شد، پس گفت: خداوندا، محبوب ترین بندگانت را به من برسان. پس علی آمد و همراه او تناول کرد «اسد الغابه ابن اثیر» ج ۶ ص ۶۰۱ و احمد بن حنبل و حاکم نیز آن را آورده اند.

[۲۴۳] سوره توبه، آیه: ۴۰.

[۲۴۴] سوره کهف، آیه: ۳۷.

[۲۴۵] سوره توبه، آیه: ۴۰.

[۲۴۶] سوره توبه، آیه: ۲۵ و ۲۶.

[۲۴۷] سوره توبه، آیه: ۲۵ و ۲۶.

[۲۴۸] سوره توبه، آیه: ۳۱.

[۲۴۹] سوره اعراف، آیه: ۱۴۲.

[۲۵۰] سوره طه، آیه: ۲۹- ۳۵.

[۲۵۱] کنز العمال ج ۱۲، ص ۱۰۳

حدیث ۳۴۱۹۸، مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۸ گفت: صحیح است به شرط شیخین و آن را نیاورده اند.

[۲۵۲] مسلم در صحیح خود در باب فضایل علی بن ابیطالب ج ۴ ص ۱۸۷۳ حدیث ۳۶، و مستدرک حاکم به سه طریق در کتاب معرفه الصحابه ج ۳ ص ۱۴۸، مسند احمد بن حنبل ج ۳ ص ۳۹۳- ۳۹۴ حدیث ۱۰۷۴۷، ترمذی ج ۵ ص ۶۶۲- ۶۶۳ حدیث ۳۷۸۶ و ۳۷۸۸.

[۲۵۳] سوره احزاب، آیه: ۳۳.

[۲۵۴] صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۸۸۳ حدیث ۶۱ و نیز همانند این مطلب در مستدرک ج ۳ ص ۱۴۷ آمده و گفته صحیح است بشرط بخاری ولی وی آن را نیاورده است.

[۲۵۵] سوره هود، آیه: ۴۳.

[۲۵۶] سوره آل عمران، آیه: ۶۱.

[۲۵۷] تفسیر کبیر رازی ج ۸ ص ۸۵.

[۲۵۸] سوره نساء، آیه: ۵۹.

[۲۵۹] نامی که بعضی از مخالفان اهل بیت علیهم السلام بر خود نهاده اند. م.

[۲۶۰] سوره ی اعراف، آیه: ۱۶۰.

[۲۶۱] سوره نساء، آیه: ۵۹.

[۲۶۲] سوره آل عمران، آیه: ۳۴.

[۲۶۳] سوره نبأ، آیه: ۴۰.

[۲۶۴] سوره توبه، آیه: ۱۰۹.

[۲۶۵] سوره زخرف، آیه: ۷۸.

[۲۶۶] سوره اعراف، آیه: ۱۷.

[۲۶۷] سوره سبأ، آیه: ۱۳.

[۲۶۸] سوره حجرات، آیه: ۱۴.

[۲۶۹] سوره توبه، آیه: ۸۱.

[۲۷۰] سوره ی محمد صلی اللَّه علیه و آله، آیه: ۲۸– ۳۰.

[۲۷۱] سوره محمد صلی اللَّه علیه و آله، آیه: ۳۸.

[۲۷۲] سوره ی محمد صلی اللَّه علیه و آله، آیه: ۱۶.

[۲۷۳] سوره توبه، آیه: ۶۱.

[۲۷۴] سوره توبه، آیه: ۲۵.

[۲۷۵] سوره انفال، آیه: ۱۶.

[۲۷۶] سوره توبه، آیه: ۶۴.

[۲۷۷] سوره توبه، آیه: ۱۰۱.

[۲۷۸] سوره توبه، آیه: ۹۷.

[۲۷۹] سوره توبه، آیه: ۹۸.

[۲۸۰] سوره توبه، آیه: ۶۷.

[۲۸۱] سوره توبه آیه: ۶۸.

[۲۸۲] سوره فتح، آیه: ۶.

[۲۸۳] صحیح مسلم ج ۱ ص ۸۵ حدیث ۱۳۱ باب دلیل بر اینکه

دوستی انصار و علی از ایمان است.

[۲۸۴] مستدرک حاکم ج ۳/ ۱۲۹.

[۲۸۵] صحیح بخاری باب حوض کتاب الرقاق ج ۸/ ص ۱۴۹، صحیح مسلم ج ۴/ ص ۱۸۰۰ حدیث ۴۰ کتاب فضائل باب اثبات حوض پیامبر صلی اللّه علیه و آله.

[۲۸۶] صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۵۹- ۱۶۰.

[۲۸۷] صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۴۱.

[۲۸۸] صحیح بخاری ج ۳ ص ۱۵۰.

[۲۸۹] سوره جمعه، آیه: ۱۱.

[۲۹۰] صحیح بخاری ج ۲ ص ۸۶ و ج ۲/ ۷۲۶ مراجعه نمایید.

[۲۹۱] سوره توبه، آیه: ۳۱.

[۲۹۲] سوره فتح، آیه: ۱۰.

[۲۹۳] سوره یوسف، آیه: ۳۹.

[۲۹۴] سوره شعراء، آیه: ۶۱.

[۲۹۵] صحیفه سجادیه: ص ۴۳- ۴۴، دعای امام علیه السلام فی الصلاه علی اتباع الرسل و مصدقیهم.

[۲۹۶] میزان الاعتدال: ج ۱ ص ۴۱۳ و ۶۰۷.

[۲۹۷] مستدرک حاکم: ج ۲ ص ۴۴۸ و تاریخ بغداد: ج ۳ ص ۶۸.

[۲۹۸] طبقات لابن سعد ج ۳ ص ۶۱۵- ۶۱۶.

[۲۹۹] تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

[۳۰۰] تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۶.

[۳۰۱] تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۶.

[۳۰۲] تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۵.

[۳۰۳] شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید معتزلی ج ۲/ ۳۹.

[۳۰۴] شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید معتزلی ج ۶/ ص ۴ و ج ۲ ص ۲۶.

[۳۰۵] شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج ۱۸/ ص ۴۱۶.

[۳۰۶] طبری ج ۳ ص ۲۰۵.

[۳۰۷] طبری ج ۳ ص ۲۰۹.

[۳۰۸] طبری ج ۳ ص ۲۰۹.

[۳۰۹] طبری ج ۳ ص ۲۰۹.

[۳۱۰] نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح ص ۲۰۱.

[۳۱۱] نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح ص ۲۳۱.

[۳۱۲] نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح ص ۴۷.

[۳۱۳] نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح ص ۱۶۲- ۱۶۳.

[۳۱۴] سوره یونس، آیه: ۹۹.

[۳۱۵] اسد الغابه فی معرفه الصحابه ج ۴ ص ۳۱ از ابن اثیر.

[۳۱۶]

نهج البلاغه، خطبه سوم ص ۴۸.

[۳۱۷] ابوبکر.

[۳۱۸] عمر بن خطاب.

[۳۱۹] طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۳۳۹.

[۳۲۰] نهج البلاغه: ص ۵۷ خطبه ۱۵.

[۳۲۱] المستدرک ج ۳ ص ۱۲۳.

[۳۲۲] اصحاب جمل- خوارج- صفین، به طور پی در پی. نهج البلاغه خطبه ۳ ص ۴۹.

[۳۲۳] سوره قصص، آیه: ۸۳.

[۳۲۴] نهج البلاغه: خطبه ۳ ص ۴۹- ۵۰، خطبه شقشقیه.

[۳۲۵] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۱ ص ۱۷ و بحارالانوار ج ۳۲ ص ۲۵.

[۳۲۶] طبری ج ۴ ص ۴۵۹.

[۳۲۷] طبری ج ۴ ص ۴۵۹.

[۳۲۸] سنن ترمذی ج ۵ ص ۶۴۳ حدیث ۳۷۳۶، کنز العمال ج ۱۱ ص ۵۹۸ حدیث ۳۲۸۷۸.

[۳۲۹] مسند احمد بن حنبل ج ۵ ص ۳۴۵ حدیث ۱۷۹۵۳.

[۳۳۰] ارشاد مفید ص ۱۹۳.

[۳۳۱] سوره احزاب، آیه: ۳۳.

[۳۳۲] مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۱۹، ۱۲۰.

[۳۳۳] سوره تحریم، آیه ۱۰.

[۳۳۴] سوره تحریم، آیه: ۴.

[۳۳۵] بخاری باب و اذا سر النبی الی بعض ازواجه. ج ۶ ص ۱۹۶- ۱۹۷.

[۳۳۶] سوره تحریم، آیه: ۵.

[۳۳۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۲۲۶.

[۳۳۸] کنزل العمال ج ۱۱ ص ۷۲۷ حدیث ۳۳۵۶۱.

[۳۳۹] مستدرک ج ۳/ ۱۲۱.

[۳۴۰] تاریخ طبری ج ۱۰ ص ۵۸، شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۲۸۹.

[۳۴۱] نهج البلاغه، از نامه های امیرالمومنین، شماره ۷ ص ۳۶۷.

[۳۴۲] نهج البلاغه، از نامه های امیرالمومنین، نامه ۱۰ ص ۳۷۰.

[۳۴۳] مراج الذهب ج ۳ ص ۱۱.

[۳۴۴] مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۴.

[۳۴۵] تاریخ طبری ج ۴ ص ۵۶۱.

[۳۴۶] مسعودی ج ۲ ص ۳۸۶.

[۳۴۷] تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۹.

[۳۴۸] الاصابه فی تمییز الصحابه ابن حجر عسقلانی ج ۲ ص ۳۳.

[۳۴۹] معرفه و تاریخ: البسوی ج ۳ ص ۳۲۰- ۳۲۱.

[۳۵۰] کافی ج ۵ ص ۴۹۱ حدیث ۲، تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۷۹.

[۳۵۱] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

ج ۱۶ ص ۱۵، بدایه و نهایه ج ۸ ص ۱۳۱.

[۳۵۲] مروج الذهب ج ۲ ص ۴۲۷.

[۳۵۳] مروج الذهب ج ۲ ص ۴۲۷.

[۳۵۴] طبری ج ۵ ص ۲۷۹- ابن کثیر ج ۸ ص ۲۷.

[۳۵۵] مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۶۷.

[۳۵۶] الاعلان بالتوبیخ لمن ذم التاریخ ص ۱۲۸.

[۳۵۷] بدایه و نهایه ج ۸ ص ۲۲۴، تفسیر قمی ج ۲ ص ۸۶، بحارالانوار ج ۴۵ ص ۱۶۷، شرح ابن ابی الحدید ص ۱۷۸.

[۳۵۸] بحارالانوار ج ۴۴ ص ۳۲۹.

[۳۵۹] بدایه و نهایه ج ۸ ص ۲۱۸ و ص ۲۳۳ و ۲۳۵.

[۳۶۰] الاغانی.

[۳۶۱] انساب الاشراف ج ۵ ص ۲۹۹.

[۳۶۲] سنن ترمذی ج ۵ ص ۶۵۸ حدیث ۳۷۷۵، کنز العمال ج ۱۲ ص ۱۲۰ حدیث ۳۴۲۸۹ مسند احمد ج ۵ ص ۱۸۲ حدیث ۱۷۱۱۱.

[۳۶۳] مستدرک ج ۳ ص ۱۶۷.

[۳۶۴] الملهوف ص ۹۸، بحارالانوار ج ۴۴ ص ۳۲۵.

[۳۶۵] تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۸۵، اسرار الشهاده ص ۲۴۷، بحارالانوار ج ۴۵ ص ۹۹، موسوعه کلمات امام حسین علیه السلام ص ۲۹۰ و ص ۳۲۱.

[۳۶۶] بدایه و نهایه ج ۸ ص ۱۶۱.

[۳۶۷] الملهوف ص ۱۲۶، موسوعه کلمات امام حسین علیه السلام ص ۳۲۸، کشف الغمه ج ۲ ص ۲۹.

[۳۶۸] کشف الغمه ج ۲ ص ۳۲.

[۳۶۹] تاریخ طبری ج ۵ ص ۳- ۴، کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۴۸، بحارالانوار ج ۴۴ ص ۳۸۲.

[۳۷۰] تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۰۷، کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۵۱.

[۳۷۱] تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۱۵. کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۵۵.

[۳۷۲] تاریخ دمشق ج ۱۴ ص ۲۱۸. الفتوح ابن اعثم ج ۵ ص ۲۱۲، تذکره الحمدونیه ج ۵ ص ۲۱۱ مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۶،

الفصول المهمه ص ۱۷۵.

[۳۷۳] مقتل الحسين خوارزمی: ص ۸، استشهاد الحسين طبری ص ۱۴۲، فتوح ابن اعثم ج ۵ ص ۲۰۷، کامل فی التاريخ ج ۴ ص ۷۷، ارشاد المفيد ج ۲ ص ۱۱۰، موسوعه کلمات الامام الحسين ص ۴۲۳.

[۳۷۴] فتوای بعضی از علما درباره عادی سازی روابط با يهوديان.

[۳۷۵] سوری شوری، آيه: ۲۳.

[۳۷۶] مقتل الحسين خوارزمی ج ۲ ص ۵۹، بدايه و نهايه ج ۸ ص ۲۲۴، الملهوف ص ۲۱۵.

[۳۷۷] الملهوف ص ۲۱۸، بحارالانوار ج ۴۵ ص ۱۳۵.

[۳۷۸] تاريخ عمر بن خطاب ص ۱۷۳، بحارالانوار ج ۴۸ ص ۹۷.

[۳۷۹] تاريخ طبری ج ۲ ص ۵۳۲، مسند احمد ج ۲ ص ۸۴، سير اعلام النبلاء ج ۱ ص ۱۷۲.

[۳۸۰] صحيح بخاری ج ۱ ص ۹۱ و ص ۱۱۹.

[۳۸۱] تاريخ بغداد ج ۱۰ ص ۱۲۱.

[۳۸۲] صحيح بخاری ج ۱ ص ۲۰۷.

[۳۸۳] مصباح المتهجد ص ۷۳۴، بحارالانوار ج ۸۵ ص ۱۵۳ حديث ۱۴ و ج ۱۰۱ ص ۱۳۵ حديث ۷۴.

[۳۸۴] تشيع: سيد عبداللّٰه غريفی.

[۳۸۵] بحارالانوار ج ۹۴ ص ۲۴۳، مفتايح الجنان ص ۹۲.

[۳۸۶] بلد الامين ص ۳۵۲، اقبال الاعمال ص ۶۵۱.

[۳۸۷] بحارالانوار ج ۹۴ ص ۱۴۶، مفاتيح الجنان ص ۱۶۸.

[۳۸۸] هر فرد مکلف شيعی يا بايد مجتهدی باشد که احکام شرعی را استنباط نمايد و يا محتاط و يا مقلد مرجع مجتهد و جامع الشرايطی باشد، که در کتب فقهی بيان شده است.

[۳۸۹] نهج البلاغه، خطبه اول ص ۳۹.

[۳۹۰] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ج ۱۱ ص ۴۳، بحارالانوار ج ۴۴ ص ۶۹.

[۳۹۱] لسان العرب ج ۱۵ ص ۴۰۲.

[۳۹۲] آل عمران، آیه: ۲۸.

[۳۹۳] تفسیر کبیر فخر رازی ج ۸/ ۱۴.

[۳۹۴] تفسیر القرآن العظیم ج ۱/ ۳۶۵.

[۳۹۵] سوره نحل، آیه: ۱۰۶.

[۳۹۶]

سوره غافر، آیه: ۲۸.

[۳۹۷] صحیم بخاری ج ۸ ص ۳۸.

[۳۹۸] تفسیر رازی ج ۸/ ۱۳.

[۳۹۹] کنز العمال ج ۴ ص ۲۳۳ حدیث ۱۰۳۷.

[۴۰۰] اصول کافی ج ۲ ص ۲۱۸ حدیث ۵، بحارالانوار ج ۲۴ ص ۱۱۲ حدیث ۴.

[۴۰۱] النوادر احمد بن عیسی ص ۷۳ حدیث ۱۵۳، بحارالانوار ج ۷۵ ص ۴۱۰ حدیث ۵۶.

[۴۰۲] جامع الاخبار ص ۲۵۵ حدیث ۲۵، بحارالانوار ج ۷۵ ص ۴۱۲.

[۴۰۳] فقه امام رضا علیه السلام ص ۳۳۸، بحارالانوار ج ۷۸ ص ۳۴۷.

[۴۰۴] به کتاب اسلامنا فی التوفیق بین الشیعه و السنه- التشیع- از عبداللّٰه غریفی، مراجعه شود.

[۴۰۵] وسائل الشیعه ج ۱/ ۳۹۲ حدیث ۱۱.

[۴۰۶] سوره مائده، آیه: ۶.

[۴۰۷] سوره نساء، آیه: ۲.

[۴۰۸] تفسیر رازی ج ۱۱ ص ۱۶۱.

[۴۰۹] مسند احمد بن حنبل ج ۱/ ص ۱۵۳ حدیث ۷۳۹.

[۴۱۰] مستدرک ج ۱/ ۲۴۲.

[۴۱۱] مسند احمد بن حنبل ج ۶ ص ۴۶۸ حدیث ۲۲۳۹۱.

[۴۱۲] سنن ابن ماجه ج ۱/ ص ۱۵۶ حدیث ۴۶۰.

[۴۱۳] سنن ابن ماجه ج ۱/ ص ۱۵۶ حدیث ۴۵۸.

[۴۱۴] سوره مائده، آیه: ۶.

[۴۱۵] سوره اسراء، آیه: ۷۸.

[۴۱۶] تشیع - سید عبداللّه غریفی.

[۴۱۷] تفسیر فخر رازی ج ۲۱/ ۲۷.

[۴۱۸] بخاری ج ۱/ ص ۱۴۴- ۱۴۵.

[۴۱۹] مسلم ج ۱ ص ۴۹۱ حدیث ۵۷ باب جمع میان دو نماز در حضر.

[۴۲۰] مسلم ج ۱ ص ۴۹۱ حدیث ۵۳.

[۴۲۱] مسلم ج ۲/ ۴۹۰- ۴۹۱ حدیث ۵۴.

[۴۲۲] وسائل الشیعه ج ۴ ص ۱۳۸- ۱۳۹ حدیث ۶.

[۴۲۳] تهذیب الاحکام ج ۲ ص ۱۹ حدیث ۵۴، وسائل الشیعه ج ۴ ص ۱۲۵ حدیث ۱.

[۴۲۴] تهذیب الاحکام ج ۲ ص ۲۵ حدیث ۷۰، وسائل الشیعه ج ۴ ص ۱۲۷ حدیث ۷.

[۴۲۵] تهذیب الاحکام ج ۲ ص ۲۸ حدیث ۸۲، وسائل

الشیعه ج ۴ ص ۱۸۴ حدیث ۴.

[۴۲۶] سوره نساء، آیه: ۲۴.

[۴۲۷] تفسیر رازی ج ۱۰/ ص ۵۱.

[۴۲۸] تفسیر رازی ج ۱/ ص ۵۳.

[۴۲۹] مسند احمد ج ۵ ص ۶۰۳ حدیث ۱۹۴۰۶.

[۴۳۰] تفسیر طبری ج ۵ ص ۹.

[۴۳۱] الدر المنثور ج ۲/ ۴۸۶.

[۴۳۲] صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۲۲ حدیث ۱۱ باب نکاح متعه، و بخاری نیز در ج ۷/ ص ۴- ۵ آن را آورده است.

[۴۳۳] بخاری ج ۷/ ص ۱۶۱.

[۴۳۴] بخاری ج ۷/ ص ۱۶ باب نکاح متعه.

[۴۳۵] مسند احمد بن حنبل ج ۴ ص ۲۳۷ حدیث ۱۳۸۵۶.

[۴۳۶] مسند احمد بن حنبل ج ۴ ص ۳۲۵ حدیث ۱۴۴۲۰.

[۴۳۷] تفسیر فخر رازی ج ۱۰ ص ۵۲- ۵۳.

[۴۳۸] الدر المنثور ج ۲ ص ۴۸۶.

[۴۳۹] ازدواج موقت، ص ۱۱، محمد تقی حکیم.

[۴۴۰] این حدیث از ابن عباس در در المنثور ج ۲ ص ۴۸۷ آمده است. (مترجم).

[۴۴۱] تشیع: سید عبداللّٰه غریفی ص ۵۳۲.

[۴۴۲] سوره نساء آیه: ۲۸.

[۴۴۳] سوره نساء، آیه: ۲۴.

[۴۴۴] فروع کافی ج ۵ ص ۴۴۸ حدیث ۱، وسائل الشیعه ج ۲۱ ص ۵ حدیث ۱.

[۴۴۵] فروع کافی ج ۵ ص ۴۴۹ حدیث ۵، وسائل الشیعه ج ۲۱ ص ۶ حدیث ۵. وسائل الشیعه ج ۲۱ ص ۱۱ حدیث ۲۴.

[۴۴۶] سوره ی مومنون، آیه: ۵- ۷.

[۴۴۷] آیت (و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون) (سوره ذاریات، آیه: ۵۶)، یعنی، و جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه پرستش کنند مرا.

[۴۴۸] امالی المفید ص ۱۱۵، بحارالانوار ج ۲۷ ص ۱۹۲ حدیث ۴۹.

[۴۴۹] جامع الاخبار ص ۵۰۴ حدیث ۴، بحارالانوار ج ۲۷ ص ۱۹۶ حدیث ۵۷.

[۴۵۰] سوره آل عمران، آیه: ۱۴۴.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹